

عشقِ ذوقیست، بمنشینِ حیاتِ
بلکه چشمیست بر بینِ حیاتِ
اب در میوه حسدِ عشقتِ
بلکه آبِ حیاتِ خودِ عشقتِ
لذتِ عشقِ عاشقانِ دانشند
پاکِ بازانِ جانِ فشانِ دانشند

شیخِ فخرالدینِ عسکری رحمۃ اللہ علیہ

فوائد القواد

ملفوظات روح افزای سلطان المشائخ حضرت خواجه نظام الدین اولیاء دہلوی

المتوفی ۷۲۵ ھجری

قدس الله سره العزیز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فوائد القواد

تأليف

امیر حسن علی بھجریؒ معروف بہ خواجہ حسن دہلویؒ

باصحیح و مفتدّمہ و حواشی و فہارس

محمد لطیف ملک

ایم۔ اے

لاہور

س ۸۶ ج ۱۳
۱۹۴۶

طبع اول

۱۳۸۶ھ — ۱۹۶۶ء

از نشریات

مکتب سراج الدین اینڈ سنز، پبلسٹرز
بازار کشمیری، لاہور

باعانت

محکمہ اوقاف مغربی پاکستان - لاہور



قیمت : ۱۲ روپے

طبع علمی لاہور

محتویات

- ۱ : فہرست مطالبِ فوائد الفوائد ۱-۵
- ۲ : مقدمہ ۱-۱۲
- ۳ : مناجاتِ خواجہ عبداللہ انصاری رحمۃ اللہ علیہ ۱۳
- ۴ : تین علمی و انتقادی فوائد الفوائد ۱-۴۴۰
- ۵ : فہرست تین فوائد الفوائد ۱-۴۴۱ - ۴۶۴

(رجال ، بلاد و اماکن ، قبائل و مشرق و اقوام ، آیات ، احادیث ، آیات ، کتب)



فہرست مطالب

○

جلد اول از فوائد الفواد

(مقتضیٰ برہم ۳ مجلس، از ۳ شعبان ۱۰۰۰ھ تا ۲۹ ذی الحجہ ۱۰۰۸ھ)

دیباچہ

مجلس اول :- حسن علاء سحری را کہ جامع این معانی است دولت پائوس
آن شاہ فلک جاہ حاصل شد۔ سخن دران کہ نائب با منتفی
برابر است۔ مردان خدا خود را پوشیدہ داشتہ اند،
مناجات خواجہ ابوالحسن نوری۔ حکایت حمید الدین سوائی
سخن در مشائخ کبار و ترقی درجات ایشان بر ابدال، حکایت
حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی۔ نگاہداشت ادب پیر و
حسن جواب در نظر پیر، حکایت خواجہ جنید بغدادی۔ سخن

در تزکیہ، کمال مرد۔ سخن در جہد و اجتهاد ۴ — ۱

مجلس دوم :- غلامی مکتوب نام آزاد گردانیدہ شد و بشراف بیعت مشرف
گشت۔ دین راہ خواجگی و غلامی در میان نیست، حکایت

پیری در غزنین و غلامی زیرک نام۔ نیست دوگانہ ارادت، ۶ — ۵

مجلس سوم :- در آمدن جوالتی بخدمت شیخ۔ در میان ہر عامی خاصی ہست
حکایت بہاء الدین زکریا۔ حکایت بزرگی کہ وقتی در میان

- جوالقیان برسید و ذکر احوال ایشان ۶ - ۷
- مجلس چهارم :- نمازِ اوابین، روزهٔ ایامِ بیض، نمازِ چاشت، صلوة السَّعادت ۸ - ۷
- مجلس پنجم :- ثوابِ ختمِ قرآن در تراویح - حکایتِ شیخ بہاء الدین زکریا کہ در یک رکعت ختمِ قرآن کرد - حکایتِ بزرگی کہ از آغازِ صبح تا طلوع آفتاب ختمِ قرآن می کند - حکایتِ قاضی حمید الدین ناگوری و بزرگی کہ روزی مہنصہ با ختمِ قرآن می کرد - سخن در طاعتِ
- مجلس ششم :- سخن در ترک و تجرید و حکایتِ خواجہ محمود پٹوہ - حکایت در قناعت و طبعِ بیدن از غیر حق، حکایتِ شیخ علی - سخن در اصلِ سلوک و حکایتِ خواجہ اجل - حکایتِ بزرگی پارسا کہ می گفت نماز و روزه و تسبیح و اوراد ہمہ سواج دیکست تحقیقِ ترکِ دنیا ۱۰ - ۸
- مجلس ہفتم :- سخن در آدابِ تصوُّف و اشاراتِ مشائخ و اصطلاحاتِ ایشان، ذکرِ شیخ جمال الدین بسطامی و حکایتِ کوزۂ لقمانی ۱۳ - ۱۲
- مجلس ہشتم :- نماز و حضورِ امام و مقتدیان - حکایتِ خواجہ حسن افغان و شرحِ بزرگی او - سخن در استغراقِ ذوقِ نماز و حکایتِ خواجہ
- ۱۲ - ۱۷
- مجلس نہم :- ہرچہ از غیب آید نیکو باشد، سخن در اثرِ صحبت - ترکِ دنیا ۱۷
- مجلس دہم :- چون عزیزان بر سبندِ طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید کہ نوصایمی؟ حکمت در ان چسیت کہ نہ پرسند کہ نوصایمی؟ ۱۸
- مجلس یازدہم :- سخن در برکتِ قدمِ نیک مردان - حکایتِ بزرگی کہ بر بالای کنگرہ ہای مسجد جامع آدینہ می آمد و می رفت - بزرگان کہ احوالِ خود را مستور داشتند حکمتِ چسیت؟ ذکرِ خواجہ
- ۱۸ - ۲۰ ابو سعید البوالخیر - مرثیہ اصحابِ صحو

- مجلس دوازدهم - سخن در تبسول نفس - سخن در ترک اختیار، حکایت شیخ
 ۲۰ - ۲۱ ابوسعید ابوالخیر در ترک وطن و محبت خانه
- مجلس سیزدهم - سخن در طاعت، طاعتی لازم و طاعتی متعدیه
 ۲۱ مجلس چهاردهم - سخن در ولایت و ولایت - حکایت نقل شیخ ابوسعید ابوالخیر
 و ولایت او که شمس العارفين دادند - ارادت آوردن میرجهتجو،
 ذکر یاران دیگر - حکایت شیخ نجیب الدین متوکل در سخن در
 ۲۲ - ۲۳ بخشایش اصحاب نعمت -
- مجلس پانزدهم - سخن در مردان غیب - حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی
 حکایت شیخ علی مردان غیب اول آوازمی دهند بعد از آن
 ۲۴ - ۲۵ ملاقات می کنند -
- مجلس شانزدهم - سخن در سلوک سالک و واقف و راجح - نغزیش راه سلوک؛
 اعراض، حجاب، تفاضل، سلب مزید، سلب قدیم، نشانی
 ۲۶ - ۲۷ عداوت -
- مجلس نهم - سخن در فضیلت اطعام - حکایت خواجه علی و چنگیزخان -
 سخن در خطره و عزیمت و فعل - حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر
 سخن در استقامت توبه - ذکر حیدر زاویه - حیات آنست
 ۲۸ - ۳۱ که در ویش بگذرخی مشغول باشد، ذکر میره گرامی -
- مجلس سیزدهم - سخن در صوم - ذکر صائم الدبر، بیان احادیث - روزه
 ۳۲ - ۳۳ داؤدی -
- مجلس نوزدهم - صلوة الخضر، تعیین سوره در نمازهای سنت
 ۳۴ مجلس بیستم - سخن در صبر جمیل، حکایت بقراط حکیم، ذکر مجنون -
 ثمره صلاحیت عورات، تذکره بی بی فاطمه، فضیلت
 ۳۵ - ۳۶ پارسایان -

مجلس سست و یکم - بیت شیخ ابو سعید ابو الخیر ^{رح}، طریق مشایخ در استطلاع احوال - سخن در فضیلت لیلۃ الرغائب - سخن در نمازِ خواجہ

ادیس قرنی ^{رضی} حکایت مولانا زین الدین - نمازی بجهت

۳۶ - ۳۸

درازی عمر - ذکر نقل شیخ بدرالدین غزنوی ^{رح}

۳۸ - ۳۹

مجلس سست دوم - سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن، حدیث رسول ^{صلی}

۳۹

مجلس سست سوم - تلقین طاعت و عبادت و مطالعه کتب مشایخ

مجلس سبت و سخن در قرآن خواندن و قیام شب و طایفه که در مسجد قیام می کنند -

چهارم ذکر یکی که در مسجد دمشق دائم شب بیدار بودی با مید شغل

شیخ الاسلامی - حکایت بقالی که مدت سبت و پنج سال صایم بود - اصل نیت صالح می باید محکایت درویشی که بطبع

شغل تو سبت در مسجد جامع دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد ۴۱ - ۳۹

مجلس سبت و حکایت مردی که بخدمت درویشان عظیم مشتاق بود، بعضی را

پنجم بانگ چیزی اعتقاد می گردد و بعضی را اعتقاد محکم می باشد

سخن در نگارداشتن فرمان پیر - سخن در آداب خدمت پیر،

حکایت شیخ الاسلام فریدالدین ^{رح} - حکایت خواجہ که یک بار

جراتی کرد بخدمت پیر خود، پیر مشاطه مرید باشد - ۴۴ - ۴۱

مجلس سبت و سخن در جہد طاعت - حکایت شیخ نجیب الدین متوکل ^{رح} که

ششم می خواست جوامع الحکایات را نسخه بنویسند - مناقب شیخ

نجیب الدین متوکل ^{رح} و خوبی اعتقاد او - سخن در آموزش بیان حدیث ۴۵ - ۴۴

مجلس سبت و هفتم هر دوی دهر سری باشید یک در گیرید و محکم گیرید حکایت دیوانه

کروزی بر دروازه ایستاده بود - سخن در قلت طعام سخن در دعای ماژو

مجلس سبت و هشتم - حال جمع کردن کلمات روح افزای مخدوم - حکایت پوستان

خواجہ محمد شیخ الاسلام فریدالدین ^{رح} و اثر دهمشت

ثبت کردن فوائد شیخ الاسلام^۲ مطالعه فرمودن فوائد که
بنده در قلم آورده بود - سخن در فضل و رحمت باری تعالی -

۴۹ - ۵۲

سخن در بخشش پیر و قابلیت مرید

مجلس بیست و نهم - حکایت شیخ عثمان حرب آبادی^۲، اشعار حکیم سنائی، مرد

۵۲ - ۵۵

را کشف و کرامت حجاب راه است

مجلس سی ام - ذکر شیخ جلال الدین تبریزی^۲ و قاضی حمید الدین ناگوری^۲ که کم
کسی را دست دادند، فرمود که در بزرگی و شیخی ایشان بیچ

۵۵

نقضانی نباشد اگر مرید گیرند یا بگیرند

مجلس سی و یکم - سخن در سماع و وجدی که پیدای می شود - ذکر شیخ شهاب الدین
سهروردی^۲ - سخن در استغراق شغل شیخ شهاب الدین^۲ ذکر
مزارهای لهاور - تذکره شیخ حسین زنجانی^۲ و شیخ علی بجزیری^۲

۵۴ - ۵۸

سخن در نظم - تلقین نماز اشراق

مجلس سی و دوم - سخن در آداب مجلس و در آمدن بخدمت پیر حکایت رسول

۵۸ - ۵۹

علیه السلام

مجلس سی و سوم - سخن در تلاوت قرآن و ترتیلی که آمده است - سعادتی که در حالت
تلاوت و سماع حاصل می شود - سخن در صدقه : صدقه و صدقه -
حکایت امیر المؤمنین ابا بکر صدیق^۲ - سخن در صدق - حکایت در معنی
تصدق - سخن در فضیلت اطعام - سخن در معاملات فقراء و

۵۹ - ۶۳

بیح و شراه ایشان

مجلس سی و چهارم - سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم^۲ - سخن در کرامت اولیاء -

نگاهداشت نغمه و اثر آن - ثمره مجاهده - سخن در جمع و تفریح

دنیا، بیان حدیث - سخن در آن که بعضی مشایخ سیم قبول

منی کنند مرد باید که از کسی چیزی نخواهد - احوال انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام ۶۳ - ۶۸

جلد دوم از فوائد الفوائد

(منتقن بر ۳۸ مجلس، از ۲۹ شوال ۱۰۹۹ هجری تا ۱۳ شوال ۱۱۲۰ هجری)

- ۶۵ دیباچه
- ۶۰ - ۶۹ مجلس اول: سخن در ترک مخالفت خلق
- مجلس دوم: مریدان که زیارت پیر خود روند هر یکی بعد از چند گاه رود - حکایت شیخ بهاء الدین زکریا - سخن در بزرگی شیخ بهاء الدین زکریا
- ۶۰ - ۶۲ مجلس سوم: سخن در طاعت طاعت و مشغولی حق - حکایت بزرگی که پیوسته مشغول حق بودی - مرد سره باش هر کجا که خواهی باش!
- ۶۲ - ۶۳ شرف بعضی بقعه بر بعضی
- مجلس چهارم: ذکر احوال عزیزی - حکایت مولانا شهاب الدین خطیب با نسوی؟
- ۶۳ - ۶۴ سخن در سماع و اهل سماع - سخن در ایمان باس
- مجلس پنجم: سخن در کتب مشایخ، کشف المحجوب بجزیری - سخن در وقت نقل و علامت سلامت ایمان - نماز بجهت نکا داشت ایمان - ذکر صلوة البروج و صلوة التور، بیان حدیث ذکر موت اولیاء، حکایت دوستی احمد نام - تذکره خوالقیان - حکایت حرب احد -
- ۶۴ - ۸۲ مجلس ششم: سخن در طائف که خزان جمع کنند - راحت از زر و سیم در خرج کردن است
- ۸۲ - ۸۳ مجلس هفتم: سخن در قدم اصحاب ولایت - حکایت از نسبت حرکت ارادی - حرکات سه نوع است: طبیعی و ارادی و قسری
- ۸۳ - ۸۶ مجلس هشتم: سخن در احوال شیخ الاسلام فرید الدین - بیان زحمت و نقل شیخ
- ۸۴ - ۸۹

مجلس نهم: سخن در دعاء، ذکر شیخ فرید الدین عطار^{رح} - سخن در صبر و
 رضا - حکایت قاضی حمید الدین ناگوری^{رح} - سخن در توکل -
 حکایت شیخ جمال الدین خطیب الهنوی^{رح} - حکایت از

نسبت طعامی که آوردند ۸۹-۹۲

مجلس دهم: حکایات مردی بزرگ - از نایافت اسباب دنیا، بیچ غم

منی باید خورد ۹۲-۹۴

مجلس یازدهم: ذکر امیر عالم ولوالجی^{رح} ۹۴

مجلس دوازدهم: سخن در بزرگی امیر عالم ولوالجی^{رح} ۹۵

مجلس سیزدهم: فضیلت ماه رجب - سخن در نماز نفل، ذکر امام اعظم ابوحنیفه^{رح} ۹۶-۹۵

مجلس چهاردهم: سخن در استقرار توبه ۹۶

مجلس پانزدهم: دعا برای دفع تنگی معیشت ۹۷-۹۸

مجلس شانزدهم: تجدید بیعت، ذکر بیعت الرضوان - سخن در حسن اعتقاد ۹۸-۱۰۰

مجلس هیجدهم: سخن در زیارت قبور ۱۰۰-۱۰۱

مجلس بیستم: حکایت صاحب تفسیر ناصری - ذکر مردانی که مدام مستغرق یاد حق
 باشند - حکایت شیخ قطب الدین بختیار^{رح} - سخن در دعاء

حکایت در عقیده مریدان، حسن اعتقاد مریدان ۱۰۱-۱۰۴

مجلس نوزدهم: سخن در نظم و نشر - ذکر سماع ۱۰۴-۱۰۸

مجلس بیستم: سخن در صدق ارادت ۱۰۸-۱۰۹

مجلس بیست و یکم: در ویشی جامع خیر است و پرده پوشی یکی از صفات در ویشی

است - نظر پرده احوال مریدان - سخن در تلاوت قرآن و

برکات حفظ آن - بیان حدیث - ذکر دانشمندی که در ویش

صفت باشد، حکایت مولانا احمد^{رح} - حکایات در باب بزرگی

مولانا کیتلی^{رح} ۱۰۹-۱۱۴

۱۱۴ - ۱۱۲ مجلس بیست و دوم: تذکره خواجہ شمس الملک
مجلس بیست و سوم: سخن در العین حق و السحر حق - معجزه و کرامت سخن در اطوار -

سخن در قول معتزله، عاصی در حالت عصیان بجهت مطیع است، مذهب اشعریه، حکایت ابو حنیفه - هر کرا دیده شود بر از خود تصور باید کرد، حکایت خواجہ حسن بصری - سخن در تلاوت

۱۱۶ - ۱۱۱ قرآن، مراتب قرآن

مجلس بیست و چهارم: سخن در ترک دنیا - سخن در شیطان و وسوسه او و غلبه

۱۲۱ - ۱۲۳ او بر فرزند آدم

مجلس بیست و پنجم: سخن در فانی مصحف، حکایت شیخ بدرالدین غزنوی -

۱۲۴ - ۱۲۲ ذکر شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره

مجلس بیست و ششم: سخن در فاتحه - ذکر امام محمد غزالی - سخن در عوارف شیخ

۱۲۶ - ۱۲۸ شهاب الدین - حکایتی درین باب که سخنی که از بزرگی و صاحب

۱۲۹ - ۱۳۰ نعمتی شنیده می شود آن را لذت دیگر است

مجلس بیست و هفتم: ذکر خوابی - حکایت محمد نیشاپوری

۱۳۰ مجلس بیست و هشتم: سخن در اطعام

مجلس بیست و نهم: گفتگو در باب طعام، حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر - ذکر

۱۳۱ - ۱۳۲ شب معراج - حکایت کسانی که طریق بیعت ندانند

مجلس سی ام: سخن در رویاء، حکایت تکلیف - احوال شیخ نجیب الدین و

۱۳۳ مناقب شیخ کبیر فریدالدین - حکایت شیخ بدرالدین غزنوی -

۱۳۴ - ۱۳۵ حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بخنیا - سخن در نقل اولیاء ۱۳۵ - ۱۳۳

مجلس سی و یکم: سخن در عالم طریقت و ذکر مردانی که مستغرق یا مدتی باشند و

۱۳۶ سخن طائفه که در بحث و تکرار مشغول باشند، حکایت متعلمی

۱۳۷ شرف الدین لقب - حکایت پیری از پیران راه - سخن در رویاء

- و تعبیرها - حکایت ابن سیرین^{رح} و تعبیرهای او - زحمت دُنبل و ناله ۱۳۹-۱۳۶
- مجلس سی و دوم - حکایت در ترک دُنیا، تذکره حضر علیہ السلام، دُنیا مبعوض
حق تعالی است ۱۳۹-۱۴۰
- مجلس سی و سوم - سخن در کتابهای که مشایخ نوشته اند - ذکر عین القضاة همدانی^{رح}
تذکره جوگی که بخدمت شیخ کبیر بیاید - سخن در ترک دُنیا ۱۴۱-۱۴۲
- مجلس سی و چهارم - سخن در بزرگی خواجہ عثمان حرب آبادی^{رح} - سخن در قطع مخالفت
خلق - سخن در باب جماعتی که روزه دارند و مقصود ازان
عجب و ریا باشد ۱۴۵-۱۴۶
- مجلس سی و پنجم - سخن در ماجرای درویشان و حُسن مقاتل ایشان در ان
حال - سخن در تختل و بُرداری ۱۴۶-۱۴۸
- مجلس سی و ششم - سخن در مودت یاران دینی، اخوت بر دو نوع است ۱۴۸-۱۴۹
- مجلس سی و هفتم - سخن در نماز نفل - سخن در نمازهای که بجهت
محافظة نفس می گزارند ۱۴۹-۱۵۱
- مجلس سی و هشتم - بیان حدیث - مومن هرگز نجس نباشد - تذکره خواجہ نوح^{رح}
هرگز چیزی پرسند بهتر آن باشد که از عالم او پرسند
حکایت دانشمندی ضیاء الدین نقب ۱۵۱-۱۵۳



جلد سوم از فوائد القواد

منقذین بر ۱۴ مجلس از ۲۷ ذی القعدة ۱۲ هجری تا ۲۱ ذی الحجة ۱۳ هجری

۱۵۵

دیباچه

مجلس اول : ذکر طبقات اُمت - سخن در مشغولی حق، حکایت

۱۵۵-۱۵۴

شیخ ابوسعید ابوالخیر^{رح}

مجلس دوم : گفتگودرین باب که جمعی بخدمتِ خواجہ در آفتاب نشسته بودند، حکایتِ شیخ شاهی موی تاب^۱ - حکایتِ دیگر در بزرگیِ شیخ شاهی موی تاب^۲ - سخن در عصمتِ انبیاء و اولیاء

۱۵۸ - ۱۶۰

مجلس سوم : فاتحه بر نیتِ یاد ماندنِ تتران، حکایتِ شیخ بدرالدین غزنوی^۱ - سخن در قدرتِ باری تعالی، حکایتِ اصحابِ کعبه

۱۶۰ - ۱۶۲

مجلس چهارم : سخن در نوافل و اورداد - بیان حدیث از برای بدگفتن با کسی خصوصت نباید کرد، حکایتِ چهچو - منع مزایر در سماعِ حکایتِ قاضی ابودهن - تحمیل و تاویلِ ابیات که در سماع شنیده

۱۶۲ - ۱۶۳

نشود - سخن در معجزاتِ رسول^۱ - سخن در اسمِ اعظم - طعام آورده شد، خواجہ فرمود که بابتِ بر طبع می باید کرد، حکایتِ خواجہ شمس الملک^۱ ۱۶۳ - ۱۶۸

مجلس ششم : رسمِ مشائخ - ذکرِ حج - سخن در خدمت و مراعاتِ رضا - حُسنِ معاملة

۱۶۹ - ۱۷۰

مجلس هفتم : گفتگودر بابِ قبولِ نکرودنِ بارغ و زین، حکایتِ سلطان غیاث الدین - بیان حدیث - تذکره شیخ جلال الدین تبریزی - سخن در اورداد

۱۷۰ - ۱۷۳

مجلس هشتم : سخن در نظم و در نخیلاتِ غزن، ذکرِ شیخ الاسلام و سیدالدین و شیخ بهاء الدین زکریا^۱ - سخن در توکل، حکایتِ ابراهیم خواص^۲ - حکایتِ نباشی و خواجہ بایزید بسطامی^۱ - چهار قسمِ رزق : رزقِ مضمون و رزقِ مقسوم و رزقِ ملوک و رزقِ موعود

۱۷۳ - ۱۷۶

مجلس نهم : سخن در فضیلتِ نمازِ جماعت - فرق میانِ سخی و جواد

بیان حدیث، زکوة بر سه نوع است، حکایتِ خواجہ
جنید بغدادی^۲۔ سخن در فضیلتِ مولانا رصی الدین

صغانی^۳۔ فضیلتِ تریب بر طعمهای دیگر
۱۸۲-۱۷۷

سخن در نماز تجماعت، تذکره عبداللہ بن عباس - عباد اللہ
جلسہ دہم :

ثلثہ، حکایت عبداللہ بن مسعود^۴۔ حکایت مردی رئیس

نام و شیخ قطب الدین بختیار^۵۔ بزرگی شیخ قطب الدین^۶
۱۸۵-۱۸۲

جلسہ یازدہم : سخن در تفسیر کشف، تفسیر الحمد۔ سخن در صاحب

تفسیر و عقیدہ او، حکایت مولانا صدر الدین قونوی^۷،

مطالعہ کشف و ایجاز و عمدہ و مفصل
۱۸۸-۱۸۶

جلسہ دوازدهم : مقام گو رہود علیہ السلام۔ ذکر مولانا برہان الدین کابلی^۸
۱۸۹-۱۸۸

جلسہ سیزدهم : سخن در عدل و ظلم، مذہب اشعریہ۔ سخن در باب
مومنی کہ بنی توبہ از دنیا برود
۱۹۱-۱۹۰

جلسہ چہاردهم : بیعت کردن غلامی بشیر نام۔ حکایت درویشی از

بہار کہ در خانقاہ شیخ علی سجزی^۹ نزول کرده بود
۱۹۳-۱۹۱

جلسہ پانزدهم : سخن در انفاق، قول شیخ نجیب الدین متوکل^{۱۰}
۱۹۴

جلسہ شانزدهم : نیت مردان حق در وقت طعام خوردن
۱۹۴

جلسہ ہفدهم : درویش آن باشد کہ از زمان و مکان بیرون رفته باشد
حکایت مولانا عماد الدین سنامی^{۱۱}۔ ذکر شیخ جلال الدین

تبریزی^{۱۲}۔ سخن در سماع، سماع بردو نوع است ہاجم

و غیر ہاجم
۱۹۰-۱۹۵



جلد چہارم از فوائد الفواد

متضمن بر ۶۰ مجلس، از ۲۴ محرم ۱۲۴۲ ہجرتا ۲۳ رجب ۱۲۴۹ ہجرت

۱۹۶

دیباچہ

مجلس اول : پیش بردن جلد اول فوائد الفواد - ذکر ابو ہریرہؓ و

روایت احادیث - سخن در صحابہ رسول - مناقب

۱۹۷-۲۰۰

امیر المؤمنین علیؓ - حکایت موافقت صحابہؓ

۲۰۰-۲۰۲

مجلس دوم : حکایت درویشی - حکایت خرابی لهاور

مجلس سوم : سخن در طائفہ کہ دعویٰ کرامت کنند - سخن در خدمت

کردن، میزبان را واجب است کہ همان را خود دست

شویاند، حکایت امام شافعیؒ - سخن در ضیافت و

رعایت احوال ہمانان و اطعام - ذکر آب حوض سلطان

۲۰۲-۲۰۵

و عذبت و برکت آن

مجلس چہارم : گفتگو در باب چہار شنبہ آترین - سخن در آن کہ بعضی

خلق را فراج زود متغیر می شود - سخن در تغیر مزاج

ملوک، بیان حدیث، حکایت قباچہ و شیخ بہاء الدین

ذکر یا - مرتبہ محبت و مقصد شیخ - ذکر فضیلت انبیاء

۲۰۵-۲۰۸

بر اولیاء، حکایت زاہدی در بنی اسرائیل

مجلس پنجم : معنی عرس - سخن در بزرگی مشائخ و صدق ایشان و

نگاہداشت سر و طلب حق - سخن در بزرگی شیخ فرید الدینؒ

و بزرگی والدہ بزرگوار او، حکایت در باب بزرگی

والدہ بزرگوار شیخؒ - حکایت مردان غیب، حکایت

۲۰۹-۲۱۳

شیخ قطب الدین بختیار کہ اشتیاق ملاقات خضر داشت

- ۲۱۳-۲۱۲ : سخن در تحمل و تحرز نمودن از خاصیت
 مجلس ششم
- ۲۱۴ : سخن در باب قبول کردن مستوح
 مجلس هفتم
- سخن در ملازمت نمودن و ثبات کردن در کارها -
 مجلس هشتم
- ۲۱۵-۲۱۶ : در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل در مسبغات عشر
 حکایت زاهدی که در بنی اسرائیل بود - سخن در تحمل - سخن
 مجلس نهم : سخن در تراویح و طائفه که ختم شد آن می کنند حکایت
 در ویشی که در خانقاه شیخ جنید بغدادی آمد - ذکر
 امام اعظم ابوحنیفه کوفی^۲
- ۲۱۶-۲۱۸ : شعری در ذکر نوروز و عیدگذراینده شد، حکایت
 مجلس دهم : شمس دبیر که بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین^۲ شعری آورده
 بود - سخن در حسن طبع و خلق شمس دبیر
- ۲۱۸-۲۲۰ : مجلس یازدهم : اگر کسی پیش کسی بدی یکی می گوید آن پیشینه را عقل
 و تمیزی هست - سخن در کشف و کرامات اولیاء
 حکایت شیخ سعدالدین حموی^۲ - حال نقل شیخ سعدالدین
 و بزرگی شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما
- ۲۲۰-۲۲۳ : مجلس دوازدهم : سخن در صفت دنیا و در آنچه چه چیز دنیا هست و چه چیز
 دنیانست
- ۲۲۳-۲۲۴ : مجلس سیزدهم : سخن در اواراد و ادعیه
- ۲۲۴-۲۲۶ : مجلس چهاردهم : سخن در عشق و عقل - ذکر علی کوهکری^۲ - قول یحیی معاذ
 رازی^۲ - حکایات در مناقب شیخ جلال الدین تبریزی^۲ - سخن
- ۲۲۶-۲۲۹ : در احوال متعبدان
 مجلس پانزدهم : در راه حق بهرباسی که هست در باید آمد، حکایت در ویشی
 و دختربادشابی - حکایت شیخ عبدالله مبارک^۲ -

طعام آورده شد؛ حکایت شیخ ابوالفاسم نصرآبادی^۲ - گفتگو

در باب هندوی که کلمه میگوید - حکایت ابوطالب
۲۳۲-۲۳۹

مجلس شانزدهم: حکایت طائفه که بر خلق زیادتی کنند در سندن خراج و جزیه -

سخن در اطعام و مراعات احوال بهمانان، حدیث رسول^۳ -

حکایت شیخ بهاؤالدین زکریا و عبداللہ رومی
۲۳۲-۲۳۴

مجلس هفدهم: سخن در خشم و شهوت - ملامتی و نصیحتی که خواهد کرد

در خلعت بر ملا نند، حکایت ابویوسف قاضی^۴
۲۳۶-۲۳۸

مجلس هجدهم: سخن در توبه، توبه بر سه قسم است: حال و ماضی و

مستقبل، تذکره شیخ الاسلام فریدالدین^۵ - فوائد دیگر

از نسبت توبه - سخن در انفاق
۲۳۸-۲۴۰

مجلس نوزدهم: سخن در معامله خلق که نیکان چگونه اند و بدان چگونه؟

حکایت سکونت کردن خواجہ^۶ در غیاث پور
۲۴۱-۲۴۴

مجلس بیستم: سخن در فضیلت سوره اخلاص سخن در ختم قرآن، حدیث

رسول^۷ - نماز بر جازه غائب، حکایت شیخ جلال الدین

بیریزی^۸ - حکایت جماعت متحیران، حکایت تجزیه شیخ الاسلام

قطب الدین بختیار^۹ در وقت نقل
۲۴۴-۲۴۶

مجلس سیست و یکم: سخن در رغبت خلق بخدمت مشائخ، حکایت شیخ

فریدالدین^{۱۰} - سخن در خلق خوش و تواضع، حکایت

عمر و عاص
۲۴۶-۲۴۷

مجلس سیست و دوم: سخن در عنفویر - مرید را بر اشارت پیر کار باید کرد حکایت

در معنی عنفویر و جبرم کرده ناکرده انگاشتن -

حکایت در معنی حکم کردن مشائخ و قبول کردن مرید -

ذکر شیخ الاسلام فریدالدین^{۱۱} و حکایت آمدن خواجہ^{۱۲}

بر دہلی - حکایت شیخ فرید الدین و ذوق گرفتن ایشان از سماع -

سخن در باب ملاقات شیخ قطب الدین بختیار اوشی و

شیخ جلال الدین تبریزی

۲۴۹-۲۵۶

۲۵۶-۲۵۷

مجلس سست سوم: سخن در نماز عید، نماز استخاره

مجلس سست چهارم: پیش بردن خرد کی بخدمت مخدوم برای دعای خیر، بیان

حدیث رسول: قومی باشند که ایشان را از خیر گشتان

۲۵۷-۲۵۸

در بہشت برند

مجلس سست پنجم: سخن در قناعت و غلونا نمودن در طلب دنیا، قول مولانا

۲۵۸-۲۵۹

حافظ الدین

مجلس سست ششم: حکایت مردی کہ در جماعت خانہ گرفتہ بودند با کار و بہم،

حکایت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ - حکایت مولانا

۲۵۹-۲۶۱

حسام الدین نبیہ شمس العارفین

۲۶۱-۲۶۲

مجلس سست ہفتم: سخن در برکت قرآن و حفظ آن، حکایت شادی مقری

مجلس سست ہشتم: سخن در طائفہ حسست اعتقاد و در باب کسانی کہ

بزیارت کعبہ روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند،

۲۶۲-۲۶۳

حج کسی رود کہ او را پیر نباشد

مجلس سست نہم: حکایت از حضرت رسالت - تذکرہ محمد گوا لیوری - سخن

۲۶۳-۲۶۴

در آداب مریدان - حکایت علی مکی

مجلس سی ام: یادان خاص مخدوم را حاجت نیست کہ در انبوه ہا

مزام شوند، حکایت مولانا بربان الدین نسفی

کہ خلق پیش مخدوم می آید و روی بر زمین می آرد، حکایت

۲۶۴-۲۶۵

مردی بزرگ ندادہ - حکایت پسرک و مولانا شہاب الدین

مجلس سی و یکم: سخن در دفع دُبل و نارو - منفعت مخلوق بودن -

- ۲۶۳-۲۶۱ حکایت اعرابی
 مجلس سی و دوم؛ ذکر حدیث رسول^ص - حکایت شمس دبیر - سخن در نسا^ص
 تراویح - قرآن خواندن خواجہ ذکریہ اللہ با تجیز پیش شیخ کبیر
- ۲۶۴-۲۶۲ قدس سرہ
 مجلس سی و سوم؛ سخن در تراویح، حکایت امام اعظم ابوحنیفہ کوفی^ر
 مجلس سی و چہارم؛ ذکر حدیث رسول^ص - سخن در مناقب مولانا علاء الدین
 اصولی^ر - حکایت در دانشمندی او و انصاف نگاہداشتن
- ۲۸۰-۲۶۶ در بحث، ذوق معنوی - ذکر مولانا ملک یار
 مجلس سی و پنجم؛ سخن در صدقہ و مروت و وقایت - محافظت مصحف
 در لشکر، حکایت سلطان محمود - سخن در آن کہ ہما نجا کہ
 کسی وفات یابد ہما نجا دفن کنند - سخن در ملوک
 خوب اعتقاد و امرای صالح - حکایت حکما، فاراب
 حکیم - حکایت از نسبت نام کردن، رسول علیہ السلام
 بسیار نامہا را تبدیل کردہ است - سخن در تعسیر مزاج
- ۲۸۸-۲۸۰ مردم
 مجلس سی و ششم؛ حکایت خواجہ شاہی موی تاب^ر - سخن برادر او خواجہ
 ابو بکر موی تاب^ر - ذکر شیخ احمد نہروانی^ر - سخن در ویشان
 برداؤن، حکایت دیگر خواجہ شاہی موی تاب^ر - حکایت خواجہ
 عزیز کو تو ال برداؤن، اقوال مشائخ - سخن در آن کہ اظہار
 کرامت نباید کرد - حکایت درویشی و شیخ علی شوریدہ ۲۹۲-۲۸۸
- مجلس سی و ہفتم؛ بیان آیت اکلہا دائم - تختہ پسرکی نوشتہ شد - حکایت
 درویشی و دیوانہ، واصل
 مجلس سی و ہشتم؛ مراعات احوال یاران - حکایت ابراہیم خواص^ر - حکایت رحمت
- ۲۹۶-۲۹۴

خواجہ ذکرة اللہ بالآخر، تشریحات، تشریحات - حکایت شہادت
 عمر خطاب، حکایت شہادت علیؑ - ذکر اشتیاق و فراق ۳۱۲-۲۹۹
 مجلس سی و نهم: حکایت شیخ شہاب الدین سہروردیؒ و شیخ جلال الدین
 تبریزیؒ - سخن در بزرگی شیخ ابوسعید تبریزیؒ - ذکر وفات
 شیخ شہاب الدینؒ ۳۰۵-۳۰۲

مجلس چہلم: سخن در باب شعر - آورده شدن ہندوی بخدمت مخدوم -
 حکایت عمر خطاب و بادشاہ عراق - حکایت از نسبت

صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان ۳۰۸-۳۰۵

مجلس چہل و یکم: حکایت در باب دُختران، ابوالبنات مرزوق - سخن در صوم
 و قیام، ذکر شیخ فرید الدینؒ و شیخ بہاء الدینؒ ذکر کیا ۳۰۹-۳۰۸

مجلس چہل و دوم: سخن در محبت اطفال، حکایت رسول علیہ السلام حکایت
 امیر المؤمنین عسکریؑ ۳۱۱-۳۱۰

مجلس چہل و سوم: حکایت بغداد - سخن در اولیای حق و کمال محبت ایشان -
 محبت و قربت حق تعالیٰ ۳۱۳-۳۱۱

مجلس چہل و چہارم: سخن در فضیلت علم، اوصاف حلم عاصم - نعمت یافتن
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ و باز رفتن بہ ہائے ۳۱۴-۳۱۳

مجلس چہل و پنجم: سخن در حسن عقیدہ مریدان و نگاہ داشتن نفس مبارک
 پیر، حکایت مولانا شرف الدین بنیہ قاضی حمید الدین ناگوریؒ ۳۱۶-۳۱۴

مجلس چہل و ششم: سخن در محبت و عداوت دنیا، خلق بر سرہ نوع است،
 ذکر بابہ - حکایت شیخ صوفی بدہنیؒ، چون لسان حال

نہا شد لسان قال مؤثر نہاید - حکایت شیخ شہاب الدین
 سہروردیؒ - حکایت خرمقہ شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ -
 سخن در جمع و خرمقہ دنیا - ذکر مولانا نور ترکؒ - سخن

در مکالم اخلاق درویشان، حکایت ملاقات شیخ
ابوسعید ابوالخیر و ابوعلی سینا - حکایت قاضی
منهاج الدین - حکایت تذکیر شیخ نظام الدین ابوالموید

و حکایت بزرگی او ۳۲۲-۳۱۸

مجلس چهل و نهم: سخن در نماز ۳۲۵

مجلس چهل و هشتم: سخن در بوسیدن دست درویشان - حکایت نفس

درویشان - حکایت مردان حق، تذکره برهان کاشانی ۳۲۶-۳۲۵

مجلس چهل و نهم: سخن در نماز بای که خواجه اولیس و شرفی فرموده است -

دعا برای یاری خواستن از حق - حکایت در احوال مشایخ

ذکر خواجه بایزید بسطامی - سخن در احوال رسول - سخن در

فقر و خزقه، حکایت خزقه فقر که مصطفی علیه السلام در شب

معراج یافته بود - سخن در مناقب امیرالمؤمنین علی و ذکر

انصاف و سخاوت او - حکایت خواجه خیر نساخ ۳۳۲-۳۲۶

مجلس پنجاهم: بیان حدیث رسول - حکایت درویشانی که با اهل و

عیال گرفتار باشند، صبر بر سه محل است ۳۳۳-۳۳۲

مجلس پنجاه و یکم: تذکره مولانا نور ترک - حکایت در بنشستن و در دادن

تعویذ، مسایر دست بزرگان هم کاری دارد! ۳۳۴-۳۳۳

مجلس پنجاه و دوم: اگر مسکینی بخدمت مخدوم بیاید هر آئینه چیزی بدو باید

داد - سخن در باب اسراف و حد اسراف، ذکر حدیث -

سخن در بهمت - گفتگو در باب صدقه فطر - حکایت

کینزک بچه که بطلع خریده بود، حکایت مولانا علاء الدین

اصول - سخن در طاعت، فضل سعادت را کلید باست! ۳۴۰-۳۳۶

مجلس پنجاه و سوم: سخن در احتیاط وضو - سخن در نماز و حضوری که در نماز

ق

- باشد - حکایت نقل شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره ۳۲۱-۳۲۲
 مجلس نچاه و پنجم: سخن در باب اصحاب شغل و مردان چاکر پیشه، حکایت
 ۳۲۲-۳۲۵
 خواجہ حمید
 مجلس نچاه و پنجم: سخن در استقرا توبه و استقامت بیعت، حکایت
 پیوستن خواجہ بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره
 و بازگشتن - حکایت خواجہ حمیدالدین سوائی؟ ۳۲۵-۳۲۶
 مجلس نچاه و ششم: روزه ایام بیض - بیان حدیث رسول ۳۲۶-۳۲۷
 مجلس نچاه و هفتم: گفتگو در باب ابوالیاس ۳۲۷-۳۲۸
 مجلس نچاه و هشتم: سخن در طعام، بیان احادیث رسول، حکایت ابراهیم
 علیه السلام - حکایت سعید قریشی و شرف پیاده - ذکر
 ۳۲۸-۳۵۱
 معراج
 مجلس نچاه و نهم: ذکر بزرگانی که در سوائی بدآون نخته اند، ذکر تاضی
 ۳۵۱-۳۵۲
 اجمال ملت نی؟
 مجلس شصتم: سخن در فضیلت صوم، بیان احادیث رسول - سخن در
 صبر، اصبروا الصابر و اقاتلوا القتال - سخن در وعده
 ۳۵۲-۳۵۴
 که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است
 مجلس شصت و یکم: سخن در عصمت و توبه، قول پیر مہری - سخن در توبه و
 تقوی، مباحثه میان دو کس - حکایت دنیا و مغرور شدن
 خلق بروی - سخن در مردان مالدار و محبت ایشان بمال،
 سخن در آن که معطلی خداست، حکایت سلطان شمس الدین -
 سخن در ترک دنیا، حکایت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره
 ۳۵۴-۳۵۸
 از نسبت ترک دنیا -
 مجلس شصت و دوم: حکایت در باب بادشاہان که ایشان را در شعر شنیدن

۳۵۹ رغبتی بود، سلطان شمس الدین و ناصری شاعر
 مجلس شصت و سوم: سخن در روزه و سحر، قول شیخ جلال الدین تبریزی -

۳۶۰ ذکر طبیبات

مجلس شصت و چهارم: سخن در کسانی که پیوسته مستغرق یا مدحی باشند حکایت
 خواجہ عزیز گوهری

۳۶۱-۳۶۲

مجلس شصت و پنجم: سخن در سفر حج و زیارت کعبه، حکایت مذکری از لها در ۳۶۲-۳۶۳

مجلس شصت و ششم: سخن در آداب پیری و مریدی و در معنی آنکه پیر را به بیچ
 نوع از مرید طبع نشاید کرد. سخن در آن که مریدان بخدمت
 مخدوم می آیند و سر بر زمین می نهند، حکایت شیخ ابوسعید ابوالخیر
 ذکر درویشانی که شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره

ایشان را خلافت فرموده بود، حکایت عارف

۳۶۳-۳۶۵

مجلس شصت و هفتم: سخن در باب پندار و اهل رعوت و طائفه که خود را چیزی

دانند، حکایت فرزوق و خواجہ حسن بصری هر چه
 اندر اسب بیشتر امید رحمت بیشتر! حکایت مردانی که خود
 را در پایان بزرگان و پیران جای خواهند بجهت دفن،
 حکایت مولانا سراج الدین نرمدی

۳۶۵-۳۶۸



جلد پنجم از فوائد القواد

(تصنیف بر ۳۲ مجلس از ۲۱ شعبان ۱۹ هجری تا ۲۰ شعبان ۲۲ هجری)

۳۶۹-۳۷۰

دیباچه

مجلس اول: محبت علم و علماء - توبه و انابت در حال جوانی نیکوی آید -
 حکایت مردی تائب و مطرب پرنیان قدیمی - سخن در کمال

۳۶۰-۳۶۳ فضاحت حضرت رسالت علیه الصلوٰۃ والسلام
 مجلس دوم : استطلاع حال - حکایت شیخ بہاء الدین زکریا[ؒ] و بزرگی او۔

سخن در نقل شیخ بہاء الدین زکریا[ؒ] - حکایت شیخ سیف الدین
 باخرزی[ؒ] و حال نقل او
 ۳۶۳-۳۶۶

مجلس سوم : حکایت مخدوم زادہ نظام الدین[ؒ] - حکایت شیخ بہاء الدین
 زکریا[ؒ] - اگر کسی را چیزی بدادی نیکو دادی سخن در ذکر دنیا

حکایت عیسیٰ علیہ السلام
 مجلس چہارم : سخن در قرأت قرآن، حکایت دران کہ وردی و
 طاعتی کہ از متجددی فوت شود گوی آن برابر مرگست -
 سخن در ملازمت اوراد - فضیلت مسبغات عشر، ذکر قاضی

جلال الدین جعفری[ؒ] - ابراہیم تیمی[ؒ]
 ۳۶۹-۳۸۱
 سخن در رنجی و مشقتی کہ بدین کس می رسد، مناجات عائشہ
 رضی اللہ عنہا - خلق پیش بزرگان سلامی و خدمتی کہ می آند
 چہ بہتر؟ سخن دران کہ خلق یکدیگر را عیب کنند - سخن

در سماع، خصوصت صفت درویشان نیست
 ۳۸۲-۳۸۶
 مجلس ششم : سخن در جماعتی کہ طاعت معہود خود نمی گذارند، حکایت
 بزرگی کہ او را زحمت عارضہ شک شد، مردم را کہ
 زحمتی می شود آن دلیل خیر است، حکایت اعرابی، درجہ

فقراء و رنجوران
 ۳۸۶-۳۸۸
 سخن در تجسیری کہ درویشان می گویند، حدیث رسول -
 مجلس ہفتم :

ذکر می کہ بلند می گویند
 ۳۸۹-۳۹۰
 مجلس ہشتم : سخن در سلام و جواب، حکایت شیخ بہاء الدین زکریا[ؒ]۔
 رسوخ اعتقاد مرید در حق پیر، حکایت رسول علیہ السلام،

- حکایت شیخ شبلی^{رح} - سخن در نماز جمعہ - حکایت سلطان
 غیاث الدین بلبن و مداومت او در نماز جمعہ ۳۹۰-۳۹۳
- سخن در نماز و تسمیہ - سخن در نفسِ مشائخ و دعای
 ایشان، حکایت محمد شہ غوری ۳۹۳-۳۹۵
- سخن در حدیث کہ یکی آب می خورد و دیگران دست
 پیش می دارند - ذکر احادیث، فضیلت حدیث رسول، حکایت
 مولانا رضی الدین میشاپوری^{رح} - سخن در تسلیم و رضا دادن بہ قضا ۳۹۵-۳۹۷
- سخن در آن کہ بعضی تائب را بعد از توبہ لغزش می افتد
 حکایت مطربہ قمر نام و ملک ہمدان ۳۹۷-۳۹۸
- سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی^{رح} حکایت
 بزرگی کار دگر - حکایت شیخ جلال الدین تبریزی^{رح}، فقر او تا
 عرش نہ بینند نماز نکنند! ۳۹۹-۴۰۳
- سخن در تحمل، معاملہ خلق بر سرہ نوع است ۴۰۳
- سخن در آن کہ از نامہا بہتر کلام است؟ ۴۰۴
- سخن در اثر صحبت، حکایت متعلی نصیر لقب - سخن در
 دعای اموات ۴۰۴-۴۰۵
- سخن در بزرگی مولانا برہان الدین بلخی^{رح} - سخن در سماع،
 قاضی حمید الدین ناگوری^{رح} - حکایت قاضی حمید الدین مارکیلی^{رح} ۴۰۶-۴۱۰
- سخن در ادبیای حق و راستی ایشان با معاملہ خلق و ثمرہ
 آن، حکایت ابوالعباس قصاب^{رح} ۴۱۰-۴۱۲
- سخن در علویان، حکایت صاحب کتاب 'نافع'، حکایت
 علوی کہ در بدایون بود - حکایت درویشان مشغول - سخن
 در ذوق و شوق درویشان و غلبہ اشتیاق سالکان

ث

- در عشق مشورت نیست !
 ۴۱۴ - ۴۱۷
- مجلس نوزدهم: سخن در کشف و کرامت، تذکره فی بی فاطمه سالم
 ۴۱۷ - ۴۱۸
- مجلس بیستم: فائده در باب سماع، مسح و مسموع و مستمع و آله سماع
 ۴۱۸ - ۴۱۹
- مجلس سبست: سخن در اخلاق درویشان و معاضد ایشان با اهل خصومت، حکایت
 و بیگم: آبادشاهی و شیخ سیف الدین باخرزی^۲ گفتگو در باب خیر و شر، حکایت
 شیخ ابوسعید ابوالخیر^۲
 ۴۱۹ - ۴۲۱
- مجلس سبست دوم: سخن در نعمت رویت
 ۴۲۱ - ۴۲۲
- مجلس سبست و سخن در صلابت و مهابت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه^۲ حکایت
 سوم: در شعر، اِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٌ
 ۴۲۲ - ۴۲۴
- مجلس سبست و چهارم: سخن در حسد، حسد و غبطه
 ۴۲۴
- مجلس سبست و سخن در احوال جید و زواید^۲ سخن در باب شیخ قطب الدین بختیار^۲ حکایت
 پنجم: شیخ محمود موبینه دوز^۲ حکایت شیخ الاسلام فرید الدین^۲ حکایت خواجہ فرید الدین
 عطار^۲ حکایت خواجہ حکیم نانی^۲ قول شیخ سیف الدین باخرزی^۲
 ۴۲۵ - ۴۲۹
- مجلس سبست و حکایت قاضی منہاج سراج^۲ و ذوق تذکیر او - سخن در اولیاء و ابدال
 ششم: او تاد و ولایت برد و نوع است: دلالت ایمان و ولایت احسان
 ۴۲۹ - ۴۳۰
- مجلس سبست و هفتم: تذکره سیدی احمد^۲
 ۴۳۱
- مجلس سبست سخن در مکالم اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان
 و هشتم: حکایت شیخ احمد نهرانی^۲
 ۴۳۱ - ۴۳۲
- مجلس سبست نهم: کی آسیب زده بخدایت خواجہ آورده شد، حکایت کودکی
 و نهم: که او را طائفه پریان می رنجانیدند حکایت شیخ سیف الدین
 باخرزی^۲ و شیخ نجم الدین کبری^۲
 ۴۳۲ - ۴۳۵
- مجلس سی ام: حکایت شیخ ابواسحق کازرونی^۲ و شیخ عبداللہ خفیف^۲ حکایت شیخ احمد معشوق^۲
 ۴۳۵ - ۴۳۷
- مجلس سی و یکم: حکایات از نسبت بزرگی^۲ شیخ نظام الدین ابوالمؤید^۲
 ۴۳۸ - ۴۳۹
- مجلس سی و دوم: تذکره شیخ احمد محمد معشوق^۲
 ۴۳۹ - ۴۴۰



مقدمہ

سلسلہ عالیہ چشتیہ کے گوہر درخشان سلطان المشائخ حضرت خواجہ نظام الدین اولیاء
قدس سرہ نعمتِ خلافت سے مشرف ہوئے تو ان کے صاحبِ نظر مشہور شاعر و شاعر
حضرت فرید الدین گنج شکر قدس سرہ توفیق العزیز نے فرمایا:

باری تعالیٰ ترا علم و عقل و عشق دادہ است و ہر کہ بدین سے

صفت موصوف باشد ازو خلافتِ مشائخ نیکو آید“ لہ

نیز ان کے حتیٰ میں دعا فرمائی:

مخدای تعالیٰ ترا نیک بخت گرداناد و اسعدک اللہ فی الدارين

وَرَزَقَكَ عِلْمًا نَافِعًا وَعَمَلًا مَقْبُولًا اِذَا آنَ عَلِمَايَكِ خَدَايَا اسْت

و فرمود کہ تو در حقی شوی کہ در سایہ تو خلقی بیاساید“ لہ

حضرت سلطان المشائخ کی زندگی تمام و کمال انہی اوصاف و کمالات سے

متصف تھی، علم و عقل و عشق کے حسین امتزاج کے ساتھ ان کی ذاتِ علم نافع و عمل

مقبول کا بہترین نمونہ بن گئی اور ان کے شہرِ معرفت کے سائے میں خلقِ کاشیر نے

رُوحانی آسودگی حاصل کی۔

اسم گرامی محمد بن احمد بن علی البخاری اور لقب سلطان المشائخ و محبوب الہی و نظام ادبیاء ہے۔ آپ کے جدِ پدری خواجہ علی بخاری اور جدِ مادری خواجہ سید عرب دونوں بزرگ بخارا سے تشریف لائے اور کچھ مدت لاہور میں رہ کر قبۃ الاسلام بدایون چلے گئے اور وہیں مستقل سکونت اختیار کی۔ حضرت نظام الدین کی ولادت باسعادت بدایون ہی میں واقع ہوئی۔ تاریخ ولادت کے بارے میں مؤرخین میں کچھ اختلاف ہے لیکن صاحبِ سیرالاولیاء نے آپ کی عمر کا حساب لگا کر ۶۳۶ھ میں کچھ کی تعیین کی ہے اور یہی سن ولادت پایہ تحقیق کو پہنچتا ہے۔

حضرت کے والد بزرگوار خواجہ احمد آپ کے پچپن ہی میں انتقال فرما گئے اور بدایون میں مدفون ہوئے۔ حضرت نے ہوش نشیما لانا و والدہ ماجدہ نے آپ کو مکتب میں بٹھا دیا۔ آپ نے کلام مجید ختم کر کے مولانا علاء الدین اصولی سے فقہ کی ابتدائی کتابیں پڑھیں اور خورد سالی ہی میں کہ سن شریف بارہ کے قریب ہو گا لغت پڑھتے تھے۔ اسی زمانے میں ایک شخص ابو بکر خراط (جس کو ابو بکر قوال بھی کہتے تھے) ملتان سے آپ کے استاد کی خدمت میں حاضر ہوا اور اس کی زبانی حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سرہ کا حال سنتے ہی آپ کے دل میں ایسی محبت و ارادت پیدا ہوئی کہ از خود قتر ہو گئے اور ہر وقت شیخ فرید کا نام وردِ زبان رہنے لگا۔

بعد ازاں سولہ برس کی عمر میں آپ حصولِ تعلیم کی غرض سے دہلی تشریف لے گئے اور حسن اتفاق سے شیخ الشیوخ کے برادرِ خورد شیخ نجیب الدین متوکل کے جواریں فروکش ہوئے۔ دہلی میں آپ تین چار سال تحصیلِ علم اور مجاہدات میں مشغول رہے۔ اس مدت میں صدرِ ولایت خواجہ شمس الملک کی شاگردی میں مقاماتِ حریری پڑھی اور مولانا کمال الدین زاہد سے جو دو فورِ علم و کمال تقویٰ سے موصوف تھے

مشارق الانوار کا درس لیا اور حدیث کی اجازت حاصل کی۔ آپ نے ہر علم سے حظِ تمام و نصیبِ کامل پایا یہاں تک کہ طلبہ کے درمیان مولانا نظام الدین بجات اور محفلِ شکن کے خطابات سے مشہور ہو گئے۔

اثنائے تعلم میں کہ عمر شریف بیس سال کی تھی آپ کے دل میں حضرت شیخ فرید الدین گنج شکرؒ کی محبت کا جذبہ اشتیاق غالب آیا چنانچہ آپ اجودھن تشریف لے گئے اور ان کی خدمت میں بیعت ہو کر "کلبِ گنجینہ" معنی بدست آوردیٰ مرشدِ طریقت کے ساتھ سب سے پہلی ملاقات کی تفصیل فوائد الفواد میں موجود ہے شیخ الشیوخ نے آپ کو دیکھتے ہی زبانِ مبارک سے فرمایا سے

ای آتشِ فراقت دلہا کباب کردہ سیلابِ اشتیاق جانہا خراب کردہ

حضرت شیخ الشیوخ سے آپ نے قرآن مجید کے چھ پارے کامل تجوید کے ساتھ پڑھے اور عوارف المعارف کے چھ ابواب کی سند حاصل کی، اس کے علاوہ آپ نے تمہید ابوشکور سالمی اور بعض دیگر کتابیں بھی ان سے پڑھیں۔ خلعتِ خلافت سے سرفراز ہونے کے بعد حضرت خواجہ دہلی میں اقامت فرما کر ریاضت و مجاہدہ اور ارشاد و تربیت میں مصروف ہوئے۔ دہلی میں پہلے تو آپ مختلف قیام گاہوں میں سکونت فرماتے رہے لیکن آخر کار باشارتِ غیبی دہلی سے متصل غیاث پور میں مقیم ہو گئے جہاں اس وقت آپ کی خانقاہ ہے۔

آپ نے ۱۸ ماہ ربیع الثانی ۱۲۵۴ھ کو بروز چہار شنبہ طلوع آفتاب

کے بعد اس دارِ فنا سے دارِ بقا کو رحلت فرمائی۔ منقول ہے کہ آخر عمر میں جب سن شریف ۸۰ برس سے زائد ہو گیا تھا بکثرت مجاہدہ فرماتے تھے اور صوم دوام رکھتے تھے۔ رحلت سے چالیس روز پہلے استغراق و تحیر کی کیفیت پیدا ہو گئی تھی، اوداع کے وقت بار بار نماز پڑھتے تھے اور فرماتے تھے 'می رویم و می رویم و می رویم'

مجاہد جنازہ شیخ الاسلام رکن الدین نبیرہ شیخ الاسلام ہبء الدین زکریا قدس سرہ نے پڑھائی اور بعد میں سرمایا کہ "امروز مرا تحقیق شد کہ چہار سال کہ مرا در شہر دہلی داشتند مقصود این بود کہ بشرتِ امامتِ نمازِ جنازہ سلطان المشائخ مشرف شوم"

حضرت خواجہ نظام الدین اولیاء قدس سرہ کے مریدوں کا دائرہ اگرچہ بہت وسیع ہے لیکن ان میں چار مرید "فاضل و کامل مشہور و معروف" ہیں یعنی حضرت امیر خسرو، شیخ نصیر الدین چیراغ دہلی، شیخ برہان الدین غریب اور شیخ حسن دہلوی رحمۃ اللہ علیہم اجمعین

اکابرِ خواجگانِ چشت نے اپنے افکار و تعلیمات کو آئینہ نشلوں تک پہنچانے کے لئے خود کو کسی تصنیف کا سہارا نہیں لیا لیکن ان کے مریدانِ باصفائیں سے صاحبِ کمال حضرات ان کے ارشاداتِ عالیہ کو جمع کرنے کی سعی میں لگے رہتے تھے اور مختلف مجالس میں جو انفاسِ متبرکہ کہ مرشدِ طریقت کی زبانِ فیض ترجمان سے سنتے انہیں قلمبند کر کے مرتب کر لیتے تھے، انہی یادداشتوں کو ادب میں 'ملفوظات' کے نام سے یاد کیا جاتا ہے۔ حضرت خواجہ کے ملفوظاتِ مبارک جمع و مرتب کرنے کی سعادت بھی

چند میدانِ بالکمال کو میسر ہوئی لیکن تمام تذکرہ نگار متعق لفظ ہیں کہ جو رجب استناد اور قبول عام فوائد الفواد کو نصیب ہوا وہ کسی اور مجموعہ ملفوظات کے حصے میں نہیں پایا۔ اس مجموعہ کے استناد کی سب سے بڑی وجہ یہ ہے کہ ان یادداشتوں کو حضرت سلطان المشائخ خود بھی ملاحظہ فرمایا کرتے تھے اور جو الفاظ مرتب کو یاد نہیں رہتے تھے ان کا اعادہ فرمایا کرتے تھے۔

فوائد الفواد کو اس کے ادبی حسن و شگفتہ طرز نگارش اور عارفانہ مندرجات کی بنا پر برصغیر پاک و ہند کے متصوفانہ ادب میں نہایت ممتاز و منفرد مقام حاصل ہے۔ خواجہ امیر حسن کی اس تالیف کے بارے میں خود صاحب ملفوظ نے جو رائے ظاہر کی تھی اس کے پیش نظر اس کتاب کی عظمت و اہمیت میں کوئی شبہ باقی نہیں رہتا۔ فوائد الفواد ہی میں مذکور ہے کہ حضرت خواجہ کے فرمان کے مطابق اس کی ایک جلد خدمت میں پیش کی گئی تو مؤلف سے فرمایا کہ ”نیکو نبشتہ ای و درویشانہ نبشتہ ای و نام ہم نیکو کردہ ای“ معاصر مصنف سید مبارک امیر خور و دہلوی اعتراف کرتے ہیں کہ ”امیر حسن علاء سبحزی... از ملفوظات روح افزای سلطان المشائخ نویدی نبشتہ و عین تقریر سلطان المشائخ بستر امکان رعایت کرد کہ امروز آن 'فوائد الفواد' مقبول اہل دلائن عالم شدہ است و دستور عاشقان

لہ 'فوائد الفواد' کے علاوہ مندرجہ ذیل مجموعوں کے نام قابل ذکر ہیں:-

- افضل الفوائد مرتبہ حضرت امیر خسرو دہلوی • درر نظامی مرتبہ شیخ علی محمود بانداری۔
- انوار المجالس مرتبہ خواجہ محمد • تحفۃ الابار و کوائف الاخیار مرتبہ خواجہ عزیز الدین صوفی۔

۳ فوائد الفواد جلد اول مجلس ۲۸ ۳ فوائد الفواد جلد چہارم مجلس اول۔

گشتہ و مشرق و غربِ عالم گرفتہ ہے۔۔۔ بعد کے تذکرہ نگاروں میں شیخ
جمالی فرماتے ہیں کہ... ”آن کتاب اہل اللہ را مولس جان و ہادی راہ است
چنانکہ بارہا خواجہ خسرو رحمتہ اللہ علیہ، بزبان راندی کہ امی کاش
تشریف قبول لسخہ فوائد الفواد بمن منسوب گشتی و تمام تصانیف
من بخواجه حسن بودی“ اور شیخ عبدالحق محدث دہلوی اخبار الاخبار
میں لکھتے ہیں کہ ”میر حسن را کتابی ست مستی بفوائد الفواد، در انجا
ملفوظات شیخ را جمع کردہ است در غایت منانت الفاظ
و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفاء و مریدان شیخ
نظام الدین دستورست“

موضوعات کے تنوع کے لحاظ سے فوائد الفواد ایک بیش بہا ذخیرہ ہے
جس میں تصوف، فقہ، حدیث، تفسیر، لغت، تاریخ، سیرت، حکایات و احوال
مشائخ غرض ہر باب کے فوائد شامل ہیں حضرت سلطان المشائخ کی زندگی کے یہ
آخری پندرہ سال جن کو یہ ملفوظات محیط ہیں فی الحقیقت آپ کے علمی و روحانی
کمال کا زمانہ ہے لہذا جس موضوع پر بھی اظہار خیال فرمایا ہے علم و عرفان
کے موتی بکھیر دیئے ہیں۔ تمام مجالس تصوف و معرفت، غلط و نصیحت اور خقائق و
معارف سے بہرہ نیر ہیں، انتخاب اشعار، تمثیلات اور لطائف و نکات سب
آپ کے علمی و ادبی ذوق، بنجر، سوز و گداز، عشق و محبت، تفقہ فی الدین اور

۱۔ سیر الاویاد ص ۳۰۸، ایضاً ص ۵۸۹۔ سیر العارین مولانا جمالی مطبع رضوی ۱۳۱۳ھ

ص ۸۷۔ اخبار الاخبار فی اسرار الابرار مطبع مجتبیٰ دہلی ص ۱۰۱۔

نیز ملاحظہ ہو نغمات الانس جامی تاریخ فیروز شاہی ضیاء برنی تاریخ فرشتہ، خزینۃ الاسفیاء، مفتی غلام سرور لاہوری۔

فضل و کمال پر دلالت کرتے ہیں۔

جامعِ ملفوظات حضرت امیر حسن علاء سبجری (المتوفی ۳۸۷ھ) جو ایک مسلم الثبوت شاعر اور افاضل روزگار ہیں سے محفے ابتداء میں اہل عشرت کے ساتھ مجاہدہ میل جول رکھتے تھے لیکن جب آخر عمر میں حضرت سلطان المشائخ کی نظرِ کیمیا اثر سے مخصوص ہوئے اور توفیقِ توبہ نصیب ہوئی تو خلا و ملا میں شیخ کی ملازمت میں رہنے لگے اور 'گلزارِ ابرار' کے بیان کے مطابق جو کچھ پیرِ بزرگوار کی زبان سے وقتاً فوقتاً سنا اکثر فوائد کو بے تغیر و تبدل لکھتے گئے اور چند روز میں ایک کتاب تیار ہو گئی جس میں انواع و اقسام کے حقائق، سلوک کی باتیں، نصیحتیں اور مسائل درج ہیں، فوائد الفواد نام رکھا گیا، چونکہ اس کتاب کی اکشر عبارت شیخ کی ہی زبانِ مبارک سے نکلی ہوئی ہے لہذا اس کتاب کو ملفوظاتِ شیخ نظام بھی کہتے ہیں۔ عجیب مقبول مجموعہ ہے۔

ملفوظات کا یہ گرانہا مجموعہ پانچ جلدوں میں تقسیم ہے اور اس میں شعبان ۱۲۲۱ھ سے شعبان ۱۲۲۲ھ تک کل ۱۸۸ مجالس کے ملفوظات جمع ہیں۔

جلد اول شعبان ۱۲۲۱ھ سے ذی الحجہ ۱۲۲۸ھ تک

۳۴ مجالس پر مشتمل ہے،

جلد دوم میں شوال ۱۲۲۹ھ سے شوال ۱۲۳۰ھ تک ۳۸

مجالس کا ذکر ہے۔

جلد سوم میں ذی القعدہ ۱۲۳۰ھ سے ذی الحجہ ۱۲۳۱ھ تک

لے اذکارِ ابرار ترجمہ گلزارِ ابرار مصنفہ مولوی محمد غوثی

۲۷ مولانا عبدالماجد دریا بادی نے تصوفِ اسلام میں مجالس کی جو تعداد درج کی ہے وہ ترمیم طلب ہے۔

۱۷ مجالس کا بیان ہے۔

جلد چہارم میں محرم ۱۲۷ھ سے رجب ۱۲۷ھ تک ۶۷

مجالس شامل ہیں، اور

جلد پنجم شعبان ۱۲۷ھ سے شروع ہو کر شعبان ۱۲۸ھ

تک ۳ مجالس پر ختم ہوتی ہے۔

مذکورہ بالا ترتیب سے ظاہر ہے کہ یہ مجالس درمیانی وقفوں کے ساتھ کل پندرہ سال کی مدت تک پھیلی ہوئی ہیں۔ ان کا آغاز اس وقت ہوتا ہے جب حضرت سلطان المشائخؒ کی عمر ۷۰ سال سے متجاوز ہو چکی تھی اور سب سے آخری مجلس جس کا تذکرہ اس مجموعہ میں درج کیا گیا ہے اس کی تاریخ ۲۰ شعبان ۱۲۷۲ھ ہجری یعنی حضرت خواجہؒ کی وفات سے تقریباً ڈھائی سال پہلے ہے، لہذا اس مجموعہ ملفوظات کو حضرت خواجہؒ کی تعلیمات کا حاصل اور ان کے افکار و خیالات کا لب لباب سمجھنا چاہیے۔

فوائد الفواد کا زیر نظر متن اس کتاب کے تین تدریم مطبوعہ نسخوں کے موازنہ و مقابلہ کے بعد مدون کیا گیا ہے، علاوہ ازیں تصحیح و تنقیح کے سلسلے میں اس کے تین مختلف اردو تراجم بھی پیش نظر رہے ہیں۔ ان نسخوں اور تراجم کے عنوانات یہ ہیں:

(۱) سپاسِ نیاز اساس شاہدِ لم یزل و لایزال را کہ

ملفوظات جناب تقدس آیات حضرت سلطان المشائخ

محبوب الہی محمد نظام الدین قدس اللہ سرہ العزیز

الملقب بہ فوائد الفواد تالیف ملک الکلام مقبول

بارگاہِ خلاق علام حضرت امیر حسن علاء سجنری

المعروف بہ حسن دہلوی سلطان الشعراء افتخار الامراء
والفقراء برد اللہ مضجہ و نور اللہ مرقدہ در مطبع نامی
منشی نوکشور واقع لکھنؤ طبع شد (تاریخ طباعت ماہ
اکتوبر ۱۹۰۸ء عیسوی مطابق ماہ رمضان المبارک ۱۳۲۶ھ
ہجری، بار چہارم)

(۲) الحمد للہ والمنتہ کہ در پنج جلد کتاب ملفوظات حضرت
شاہ نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ مسمیٰ بہ فوائد الفواد
از تصنیف مرید خاص حسن علاء سبزی مرحوم حسب
فرمائش شیخ رحیم بخش صاحب تاجر کتب دہلی
در مطبع حسنی باہتمام احمد حسن خان الطباع یافت
(تاریخ طباعت ۱۲۸۲ ہجری)

(۳) الحمد للہ والمنتہ کہ نسخہ کتاب مستطاب بتصحیح
تمام و کمال المسمیٰ بہ فوائد الفواد حسب فرمائش لالہ
ملہن لال و خلیفہ نبی بخش تاجران کتب شہر دہلی در
مطبع ہندو پریس باہتمام پیارے لعل طبع شد (تاریخ
طباعت دہم ربیع الاول ۱۲۸۲ھ ہجری مطابق ۴ اگست
۱۸۶۵ء عیسوی)

(۴) ارشاد محبوب یعنی فوائد الفواد کا اردو ترجمہ، زیر اہتمام غلام
غلامان محبوب شیخ مسلم احمد نظامی ایم اے۔ مطبوعہ دہلی
یہ ترجمہ مولوی غلام احمد خان بریان کے ترجمہ کا نظر ثانی شدہ ایڈیشن
ہے جو مسلم پریس دہلی سے ۱۳۱۳ھ میں شائع ہوا تھا)

(۵) پنج گنج ملفوظات نواجگانِ چشت اہل بہشت حصہ دوم جس میں ترجمہ ملفوظات حضرت بابا صاحب مستمی بہ اسرار الاولیاء و ترجمہ ملفوظات حضرت محبوب الہی مستمی بہ فوائد الفواد مندرج ہے۔ مطبع مجتبیٰ دہلی ماہ جمادی الاولیٰ ۱۳۳۲ھ بمطابق ماہ اپریل ۱۹۱۶ء۔

(۶) اردو ترجمہ کتاب فوائد الفواد۔ مطبوعہ اللہ والے کی قومی دکان، بازار کشمیری لاہور۔ رجب المرجب ۱۳۶۵ھ بمطابق مارچ ۱۹۵۶ء۔

فوائد الفواد فارسی کے مطبوعہ نسخے (۱ تا ۳) جن پر اسنادِ کاملہ دوم کا حکم صادق آتا ہے چونکہ مختلف قلمی نسخوں کی مدد سے طبع شدہ ہیں اس لئے تینوں نسخوں میں بہت اختلاف و تصرف نظر آتا ہے اور اکثراً مقامات پر اشخاص و اماکن کے نام اور فقرے کے فقرے بالکل مسخ ہو گئے ہیں، لہذا متن کی صحت متعین کرنے میں حتی الوسع تحقیق و تفتیش سے کام لیا گیا ہے اور اختلافاتِ نسخ میں صرف ناگزیر اندراجات پر اکتفا کی ہے، علاوہ ازیں اس صورت میں بھی جہاں لغوی و لسانی اعتبار سے کسی متباد ل عبارت کو نظر نہ کیا جاسکتا ہو نسخہ بدل حواشی میں دے دیا گیا ہے۔ حواشی میں ن، ح اور ۴ کی علامات بالترتیب نسخہ مطبع نوک کشور، نسخہ مطبع حسنی اور نسخہ مطبع ہندوپریس کے لئے استعمال کی گئی ہیں تا غائر کتاب میں موضوعات کی مفصل فہرست اور آخر میں ضروری فہرست کے انضمام سے متن کی افادی حیثیت میں مزید اضافہ ہو گیا ہے۔

۱۔ نسخہ مطبع حسنی کے خاتمہ میں یہ صراحت موجود ہے کہ یہ نسخہ ایک قدیم قلمی نسخے کی رو سے طبع کیا گیا ہے۔

متذکرہ صدرت رسی نسخوں اور اُردو تراجم کے علاوہ متن کی تصحیح و تشخیص میں بعض دیگر قدیم مآخذ و اسناد سے بھی رجوع کیا گیا ہے اور جہاں ضرورت محسوس ہوئی ان کا حوالہ حواشی میں درج کر دیا ہے۔ قدیم مآخذ میں سب سے زیادہ اہم سیرالاولیاء، (علامتِ حوالہ: سن) ہے جو مشائخِ چشتیہ اور حضرت خواجہ رُک کے حالات و کمالات میں ان کے ایک مرید مولانا سید محمد مبارک علوی کرمانی المدعو بامیر خورڈ کی نادر تصنیف ہے۔ اس کے علاوہ سیر العارفین شیخ جمالی خیر المجلس مولانا حمید قلندر، اخبار الانبیاء شیخ عبدالحق محدث دہلوی، راحت القلوب، اسرار الاولیاء، خزینۃ الاصفیاء اور دیگر کتب تذکرہ و سیر سے جا بجا استفادہ کیا ہے۔ متن کتاب میں جو قدیم عربی ابیات منقول ہیں ان کی تصحیح استادِ معظم مولانا عبدالعزیز مبین صاحب نے فرمائی ہے جس کے لئے راقم سطور سراپا سپاس ہے۔

بحمد اللہ کہ انتہائی کاوش و دیدہ ریزی کے بعد اس رُوح پرور لفظوظ کا علمی و انتقادی متن کامل طور پر مرتب ہو کر اہل ذوق کی دسترس میں آ گیا ہے۔ راستم الحروف ان تمام اجباب کامرہونِ منت ہے جنہوں نے بعض کیاب کتابیں فراہم کر کے تصحیح و تدوین کے کام میں امانت فرمائی۔ محترم مولوی محمد شمس الدین صاحب تاجر کتب لاہور نے اس مقصد کے لئے نہ صرف فوائد الفواد کا ایک قدیم نسخہ (مطبوع حسنی) بہم پہنچایا بلکہ بطیب خاطر اپنے کتب خانے کی بعض دیگر اہم کتابوں سے بھی استفادہ کرنے کا موقع دیا۔ اس نوازش کے لئے میں ان کا تہ دل سے ممنون ہوں۔ اسی طرح ہندو پریس کے نسخے کے لئے محبتی عالمگیر شجاع

صاحب کا سچا س گزارہ ہوں کہ انہوں نے اپنے ذاتی کلکشن سے یہ قدیم و نایاب نسخہ عنایت فرمایا۔

آئندہ میں مجھے ڈاکٹر شیخ محمد اکرام صاحب سابق ناظم اعلیٰ اوقاف کاشمیر کا یہ ادا کرنا ہے کہ یہ موصوف ہی کی تحریک و تشویق کا نتیجہ تھا کہ تصوف کا یہ نادبر روزگار صحیفہ جو ان کی رائے میں فی الحقیقت اسلامی ہند و پاکستان کی ابتدائی روحانی و ادینی تاریخ کا اصل سرچشمہ ہے، محکمہ اوقاف کے اولین اشاعتی منصوبے میں شامل کیا گیا۔ ان کے علاوہ سید غلام شبیر بخاری صاحب سابق مشیر تعلیم محکمہ اوقاف کاشمیر گزارہ ہوں کہ ابتداء میں ان کی رہنمائی اور مخلصانہ مشورے شامل حال رہے۔ موجودہ مشیر تعلیم و مطبوعات پروفیسر میرزا معتبول بیگ بخاشانی صاحب بھی لائق تشکر ہیں کہ انہوں نے اس کتاب کی تکمیل اور طباعت کے مراحل میں ہر ممکن طریقے سے تعاون کیا۔ امید واثق ہے کہ محکمہ اوقاف کے اس علمی و تحقیقی منصوبے کے تحت سلف صالحین کے اوراقِ پارینہ تہذیب و تنقیح کے ساتھ طبع ہو کر اہل قلب کے دماغہائے سینہ کو تازہ کرتے رہیں گے۔

بہارِ انجمنِ عشقِ رنگہا دارو

چراغِ دیدہ بدست آر و جلوۂ دریاب بیدار

لطیف ملاح

لاہور

۲۸، ریح الاول ۱۳۸۶ھ صبح مطابق ۱۸ جولائی ۱۹۶۶ء

۱۔ ملاحظہ ہو 'آبِ کوثر' مؤلفہ ڈاکٹر شیخ محمد اکرام

مناجات

اللهم صحتِ دوستانِ تو آبِ جانست و صحبتِ
غیر ایشان تابِ جانست! اللهم اگر با اولیای
تو نه همراهیم اما چون سگِ اصحابِ کعبه بر درگاهیم!
اللهم علمی ده که در آن آتش هوا نبود و عملی ده که در آن
آب ندرق و ریا نبود! اللهم بیاموز تا معرفت بدانیم و
چراغی برافروز تا در تاریکی نمانیم! اللهم قبله عارفان
خورشیدِ رویِ تست و محرابِ جانها طاقِ ابروی
تست و مسجدِ اقصیٰ دلها حریمِ کویِ تست نظر بسوی ما
فرما که نظر ما بسوی تست!

پیرِ هرات

خواجہ عبداللہ انصاریؒ

فوائد القواد

متن علمی و انتقادی

صُحُفِی کہ جمع کردہ شخصیت پیش یاران
حسنِ علاءِ سبّٰشزی کی از میثد واران
حسنِ بجزی دهلوی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این چهار غیبی و این زوایر لایبی از خزانه تلقین و نهانخانه یقین خواجر راستین
که لقب یافته و مَا أَسْلَمْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ملک الفقراء و المساکین
شیخ نظام الحق و الشرع و الهدی و الدین متع الله المسلمین بطول بقایا آمین
جمع کرده می آید و آنچه از ان شمع جمع ملکوت بسم می رسد چه عین لفظ مبارک او چه معانی آن
بقدر فهم مختصر خود بنشسته می شود و این مجموع را چون دلهای دردمندان از وفایده های گیسرند
فوائد الفوائد نام کرده شد و الله المستعان و علیہ التکلان

مجلس اول

یک شنبه سوم ماه مبارک شعبان عمت میا من سنه سلخ و شعبان
بنده گناهکار امیدوار بر رحمت پروردگار حسن علاء سجزی راکه بانئ این مبانی و جامع این

معانی است دولت پای بوس آن شاه فلک جاه ملک دستگاه حاصل شد همان زمان بقره
 نظر لا نظیر آن قطب آفتاب ضمیر منیر سراسر او ترک آلائش چهار طبع گرفت و سراسر او بکلاه چهار
 ترکی آن ناصیه اصفیا زینت یافت الحمد لله علی ذالک

آن روز بعد از آنکه بر صلوٰة مکتوبات و صلوٰة چاشت و شش رکعت بعد
 صلوٰة المغرب و صوم آیام بعض ملازمت فرمود بر لفظ مبارک راند که تائب یا متقی برابر
 است زیرا که متقی آنست که مثلاً در همه عمر خویش شرب کرده باشد یا معصیتی بوجدنیا ورده
 و تائب آنست که گناه کرده باشد و انابت آورده، بعد از آن فرمود که هر دو برابر باشند بحکم
 این حدیث که التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَمْ يذَنْبْ لَمْ، و این معنی هم درین
 محل فرمودند که آنکه معصیت کرده باشد و از معصیت زود قها گرفته چون تائب شود و طاعت
 کند سر آئینه از طاعت نیز زود قها گیرد و ممکن است که یک ذره اذان راحت که در طاعت یابد
 آن ذره خرمن های معاصی را بسوزد!

لحنتی سخن دران افتاد که مردان خدا خود را پوشیده داشته اند و حق تعالی ایشان را ظاهر
 گردانیده است. بر لفظ مبارک راند که خواجرا ابو الحسن نوری قدس سره در مناجات
 می گفت اللهم استرني في بلادك بين عبادك، از باطنی آواز شنید که

له ح: بجای ملک دستگاه، 'ملایک بارگاه' دارد

له ن و ه: بقره

له ح و ه: زیرا که ندارد

له ح: و

له ح: اذان بجای 'از'

له ح: معصیتی

یا ابا الحسن الحق لایستزّه شیئی یعنی حق را چیزی نمی پوشد و حق هرگز پوشیده نماند؛
 این حکایت هم در آن محل فرمود که در خطبه ناگوار بزرگی بود او را حمید الدین سوادلی
 گفتندی علیه السلام و الغفران از سوال کردند که بعضی از مشایخ نقل می کنند و بعد از نقل
 ایشان بیخ کس نام ایشان نمی گیرد و بعضی چون نقل می کنند نام وصیت ایشان با قصاصی
 عالم می رسد این تفاوت احوال از کجاست؟ جواب داد که آنکه در حالت حیات در اشتها
 خود پوشیده است بعد از وفات او نام وصیت او مندرس می شود و آنکه در حالت حیات
 خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام وصیت او سهیمه جهان می رسد!

لمحتی سخن در مشایخ کبار افتاد و ترقی درجات ایشان بر ابدال - بر لفظ مبارک رانده
 مردی در خانقاه حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله سره العزیز در آمد یکی را دید
 بر در خانقاه افتاده و دست و پای او شکسته و خراب شده - آن مرد پیش شیخ
 رفت و حکایت آن افتاده باز گفت و دعا در خواست شیخ فرمود خاموش باش که او
 بی ادبی کرده است آن آینه پرسید که او چه بی ادبی کرده است؟ شیخ فرمود که او
 یکی از ابدال است دوش او با دو یار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوامی پریدند،
 چون بر سر این خانقاه رسیدند یکی یار او از خانقاه منحرف شد و بطریق ادب جانب
 راست شده گذشت، یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت این خواست که

۱۴ : ۴ : بود

۱۴ : ۴ : در اقصای

۱۵ : ۴ : در همه

۱۶ : ۴ : در ح : بجای خاموش باش که او بی ادبی کرده است، باش که او بی ادبست، دارد

۱۷ : ۴ : آداب

۱۷ : ۴ : از طریق

۱۸ : ۴ : بعد از گذشت، این جمله دارد، دو یار او از خانقاه منحرف شده بگذشتند،

بی ادب و ادب بر بالای خانقاه بگذرد بیفتاد!

این معنی نیز همدرین محل فرمودند در لگای داشت ادب پیر و حسن جواب در نظر پیر ،
بر لفظ مبارک راند که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز و قتی در شب عیدی در خانقاه
خود نشسته بود و چهارتن از مردان غیب بخدمت او حاضر بودند، رومی بسوی یکی از
ایشان کرد و گفت که تو با داد نماز عید کجا خواهی گزارد؟ آن مرد گفت در کعبه مبارک، بعد ازان
دوم را پرسید که تو کجا خواهی گزارد؟ آن مرد گفت در مدینه معظم، بعد ازان سوم را پرسید که
تو کجا خواهی گزارد؟ او گفت در بیت المقدس، بعد ازان چهارم را پرسید که تو کجا خواهی
گزارد؟ او خدمت کرد و گفت هم در بغداد در خدمت خواجه، در باب او چنین فرمود
که انت ازهدهم و اعلمهم و افضلهم!

لحنتی سخن در تزکیه افتاد - بر لفظ مبارک راند که کمال مرد در چهار چیز پیدای شود
قِلَّةُ الطَّعَامِ و قِلَّةُ الْكَلَامِ و قِلَّةُ الْمَنَامِ و قِلَّةُ الصَّغِيَةِ مع الانامه
لحنتی سخن در جهاد و اجتهاد افتاد - بنده را درین معنی این دو بیت از لفظ در بار
ایشان استماع افتاد، ابیات

گرچه اینز دودهد هدایت دین	بنده را اجتهاد باید کرد
نامرگان بخشر خواهی خواند	هم ازین جا سواد باید کرد

له ن: چنین، ندارد: ۸: همچنین

له ن: کان را

له ۸: سماع

مجلس دوم

آدینہ ہشتم ماہ مبارک شعبان سنہ مذکور بعد از نماز دولت پائوس حاصل شد۔ بندہ را غلامی بود ملج نام، اورا بشکرانہ ارادت ہمراہ آورد و در نظر خواجہ ذکری اللہ بلخیہ اگر اگردانیدہ شد و دعای خیر از رانی داشت۔ همان زمان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالیان آورد و بشرف بیعت مشرف گشت و الحمد لله علی ذالک،

درین محل خدمت خواجہ اداہم اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک ماند کہ درین راه خواجگی و غلامی در میان نیست ہر کہ در عالم محبت درست آمد کار او ساخته شد۔ در اثنای این معنی فرمود کہ پیری بود در غزنین، غلامی داشت زیرک نام، و این زیرک در غایت صدق و صلاحیت بود۔ چون آن پسر بزرگوار را وقت نقل شد مردمان پرسیدند کہ بر جای تو کہ نشیند؟ گفت زیرک، و آن پسر را چہا پسر بودند صاحب اختیار و جلدہ زیرک گفت ای خواجہ مرا پسران تو نگذارند کہ بر جای تو بنشینم ہر آدینہ ایشان با من خصومت کنند۔ پسر گفت تو بدل فارغ بنشین اگر ایشان با تو مخالفتی کنند من شتر ایشان را از تو دفع خواہم کرد، الغرض چون پسر بزرگوار رحمت حق پیوست زیرک بجای خواجہ نشست۔ پسران پسر

لے ن و ح : بجای ہمراہ آورد، ہم دارد لے ن : راست
 لے ج : بجای چہا پسر بودند صاحب اختیار و جلدہ چند پسر بود با اختیار، دارد
 ن : چہا پسر بودند اختیار و جلدہ و اجبا و اجلا

لے جہا بلفتح معنی چیست و چالاک و تیر و شتاب و بدین معنی مشترک است در عربی و فارسی (منتخب)

لے ن و ح : اد

خصوصت آغاز کردند که تو غلامی از غلامان ما باشی تو چاره نبره باشی که بر جای پدر ما بنشینی؟ چون تعذر ایشان بسیار شد نزدیک بسررو صنه پیر آمد و گفت ای خواجه تو گفته بودی که اگر پسران من ترا مزاحمت نمایند من شتر ایشان از تو دفع خواهم کرد، اکنون ایشان در ایذا می شده اند ترا و عده خود بوفایا بیدرسانید این بگفت و بمقام خود باز آمد. همدران چند روز کافران در نواحی سغزینین بناختند، خلقی بجماریه ایشان پیرون آمدند هر چهار پسران پیر نیز بر آن آمدند و بحرب پیوستند و هر چهار شهادت یافتند آن مقام بی مزاحمت بر نزدیک مقرر ماند!

بلیح مذکور را بعد از آن که ارادت آورد و دو گانه نماز فرمود، در آن محل بر لفظ مبارک راند که این دو گانه را نیت چه باید کرد، گفت برای نفعی ماسوی الله.

مجلس سوم

آدینه پانزدهم ماه مبارک شعبان سنه المذکور بعد از نماز دولت پای بوجع حاصل شد جو الفقی در آمده ساعتی بنشست و برخاست و بر نیت خواجه خیر الله بالخیر فرمود که ازین بابت مردم بخدمت شیخ بهاؤ الدین زکریا رحمت الله علیه کم راه یافتندی اما بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رحمت الله علیه رحمتت واسعتت از هر جنس

لے ن بجای غلامی از غلامان ما غلام ما دارد لے ن آن نایبہ ع ناحت

لے ن ابران آمدند نداد

لے ح بجای برای نفعی ماسوی الله دعا ماسوی الله دارد

درویش و غیر آن برسیدی.

بعد از آن فرمود که در میان هر عامی خاصی هست، همدین باب حکایت فرمود که شیخ
به او الیدین زکریا کثیر السیاحت بود، وقتی بر سر جمعی از جوالتیان برسید در میان ایشان نشست
نوری در آن جمع پیدا شد، چون نیکو نگاه کرد یکی را از آن جمله دید که نوری از وسط می شد
آهسته نزدیک او برفت و با او گفت که تو در میان این نوم چه کنی؟ او جواب داد یا زکریا!
تا بدانی که در میان هر عامی خاصی هست!

همدین باب حکایت فرمود که وقتی بزرگی در میان جمعی هم ازین بابت برسید. یکی
را دید که در دو رکعت نماز قرآن تمام کرد. آن بزرگ حیران شده با خود گفت که درین
شکلی که این مرد است این نوع طاعت از غریب باشد نه همانا که درین کار مستقیم
تواند بود! الغرض چون از ایشان بگذشت بعد از ده سال باز بر سر آن جمعی رسید آن
درویش را هم بران فرار دید. آنگاه گفت حقیقت معلوم کردم که در میان هر عامی خاصی است!

مجلس چهارم

آدینه بست و دوم ماه مبارک شعبان حامت حرمتم سنه مذکور
بعد از نماز دولت پائوس حاصل شد. فرمود که بین العتائین شش رکعت

۴ ح و ۵ : برسیدی

۴ : درویشان

۴ ن و ح : باند

۴ ح : بجای پیدا شد، معانه کرد، دارد

۴ ح : نه، ندارد

۴ ن : مکنه

اولین که گفته ام میگزاری؛ گفتم آری - بعد از آن از روزه ایام بیخ پرسید که می داری؟
گفتم می دارم - بعد از آن از نماز چاشت پرسید که می گزاری؟ گفتم می گزارم - بعد از آن
چهار رکعت صلوة السعادت فرمود - آن روز این سعادت بر سعادت دیگر ضم شده!
والحمد لله على ذلك

مجلس پنجم

آدینم سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه المذکور پیش از نماز دولت پای بوس
حاصل شد فرمود که پیش از نماز بغیر معهود آمدن چو نیت به عرض افتاد که نماز تراویح بافتدای
مولانا ظهیر الدین حافظ سلمه الله تعالی گزارده می شود و او هر شبی سه سیپاره می خواند،
بنده می خواهد که تاده شب فنوائز بنی و ناصله در عقیب او نماز بگزارد تا ثواب ختم قرآن
حاصل شود؛ اگر فرمان باشد بعد از نماز جمع بازگشته شود تا تراویح گزارده آید؛ فرمود
نیکی باشد!

بعد از آن مناسب این معنی حکایت فرمود که شیخ بهاء الدین زکریا رحمت الله علیه
بشی روی بسوی حاضران کرد و گفت کسی باشد از شما که امشب دو رکعت نماز کند و
در یک رکعت ختم قرآن کند؛ از حاضران کسی این معنی را متکفل نشد شیخ بهاء الدین

له ن و ۵ : 'اولین' ندارد
له ن : پنجم
له ن و ۵ : 'چربود' بجای 'چونت' دارد
له ۵ : بجای 'متکفل نشد' 'متکفل نمود' دارد

پیش رفت و در یک رکعت ختم قرآن کرد و چهار سیپاره دیگر بخواند در رکعت دوم
سوره اخلاص خوانده نماز تمام کرد :

ملازم این معنی حکایت دیگر فرمود که شیخ بهاء الدین علی بن الرحمتہ می گفت که
هر چه بین رسید از نماز رسید و او را در مشایخ و زباید همه بگردم مگر یک چیز نتوانستم کرد و آن پنجهان
بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب ختم قرآن می کند هر چند که
بخوابم نتوانستم !

همدین محل حکایت دیگر فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمت الله علیه وقتی
طواف کعبه مبارک می کرد، بزرگی را در طواف کعبه دید، در عقب آن بزرگ رفتن گرفت
هر جا که او قدم می نهاد قاضی حمید الدین قدم خود آنجا می نهاد. آن پیر روشن ضمیر بدان حال
اطلاع یافت گفت متابعت ظاهر چه می کنی متابعت آن کن که من می کنم. استاضی
حمید الدین علی بن الرحمتہ پرسید که شما چه می کنید؟ پیر گفت من روزی مفسد بار ختم
قرآن می کنم. قاضی حمید الدین بغایت متعجب شد و با خود اندیشه کرد که مگر معانی است آن
بر خاطر بوم می گذراند و موهوم می خواند. پیر سر بر آورد و گفت ملفوظاً لا موهوماً چون خواهد
دکتر الله بالخیر این حکایت تمام کرد و اعز الدین علی شاه سل الله تعالی که یکی از مریدان خاص
بود سوال کرد که این مگر کرامت باشد؟ خواهد فرمود آری کرامت باشد، هر معامله که بقتل باز
خواند آن دیگر است و آنچه در عقل را گنجائی نباشد آن کرامت باشد.

لحنی سخن در طاعت مشایخ است و فرمود که شیخ ابو سعید البخیری رحمت الله علیه

می گفت که آنچه بمن رسید از نماز حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم آن همه بگردم تا آنگاه که معلوم شد که حضرت رسالت پناه وقتی نماز معکوس گزارده است، بر قسم و پامی خود بر تن بستم و خود را سرنگون در چاهای درآویختم و همچنان نماز کردم. چون این حکایت تمام فرمود روی بسوی بنده کینه کرد و فرمود که هر که بود بحسن عمل بمقامی رسید، اگر چه فیض ایزدی نازل است آجا جد و جهد خود باید کرد -

مجلس ششم

آدین پنجم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز دولت پای بوس حاصل شد. سخن در ترک و تجرید افتاد و در اثنای آن فرمود که درویشی بود در غایت فقر و مسکنت، شکم او از غایت گرسنگی بالیشت چخشیده در راهی می رفت، خواجه محمود پطوه که بارماست یک دانگ پیش او نهاد. اد جواب داد که من امروز کنجاره سیر خورده ام از جانب قوت استغناء تمام کرده ام مرا امروز بدین دانگ حاجت نیست - بعد از آن خواجده رحمته الله بالخیر در غایت صدق و تعجب می کرد و می فرمود که زهی قناعت و قوت صبر!

این حکایت همدین محل فرمود در قناعت و طبع بریدن از غیر حق سبحانه و تعالی،

۱۰ ن و ح : کردم	۱۰ ن : هر چه
۱۱ ح و د : چسپیده	۱۱ ح : برشته
۱۲ ح و د : استیفاء	۱۲ ن : محمد
۱۳ ن : بجای 'قوت صبر' قوت و صبر دارد	

فرمود بزرگی بود که او را شیخ علی گفتندی، وقتی خرقه خودی دوخت و پای دراز کرده بود و عطف خرقه بر آن انداخته بخی می زد. درین میان گفتندش که خلیفه می رسد، او بیخ از فاعده خود گشت همیران قرار بود، گفت بیاید خلیفه در آمد و سلام کرد و نشست. شیخ جواب سلام داد مگر حاجی که برابر خلیفه آمده بود گفت شیخ پای گرد آر! شیخ بگفتار او بیخ التفات نحمدتایک دوبار حاجب همین حرف مکرر کرد. الغرض چون وقت مراجعت خلیفه شد شیخ یک دست حاجب گرفت و یک دست خلیفه. بعد از آن گفت که من دستهای خود گرد آورده ام روایاشد که پای را گرد نیارم یعنی از شما بیخ طع ندارم و نداشتی ام و بیخ نمی گیرم دست خود گرد آورده ام اگر پای گرد نیارم تو انم!

لحقی سخن در اصل سلوک افتاد و آنچه مخرج معنی بوده است. درین میان فرمود که مردی بخدمتِ خواجه اهل شیرازی آمد رحمت الله علیه و الغفران و اذات آورد منتظر فرمانِ خواجه می بود تا او را از نماز و روزه و او را دچرمی فریاید. خواجه همین گفت که آنچه بخود روانداری بر غیر می نیز رواند و خود را همان خواه که دیگری را. الغرض آن مرد باز گشت و بعد از مدتی باز آمد بخدمتِ خواجه اهل شیرازی علیه السلام عرض داشت که من آن روز که بخدمت پیوستم منتظر بودم تا خواجه مرا نمازی و او را دوی فریاید؛ بیخ نفرمود امر و منتظر نیز هستم. خواجه گفت که آن روز نخته تو چه بود؟ مرید حیران ماند بیخ جواب نداد. خواجه بستم فرمود و گفت که

له ن: بران، بجای بران، دارد
 له ح: سرزی - مشنوی معنوی دفتر پنجم؛ سررزی (درباره او رجوع شود بمقاله آقای گویا اعتمادی، در شماره ششم سال سوم مجله آریانا، کابل)

آن روز ترا گفتم آنچه بر خود نپسندی بر دیگری پسند و خود را همان خواه که بغیری را خواهی، تو آن سخن یادداشتی پس چون تخته اول درست نکردی تخته دیگر چگونه دهم؟

بعد از اتمام این حکایت فرمود که بزرگی بود پارسا، بارها می گفت که نماز و روزه و بیح و اوداد همه حوائج دیگست، اصل در دیگر گوشت می باید، چون گوشت نباشد ازین حوائج بیح نمکناشد. ازان بزرگ پرسیدند که تو بارها این تمثیل می فرمائی اما شرح بگو. آن بزرگ گفت که گوشت ترک دنیاست و نماز و روزه و اوداد و بیح حوائج آن اول مرد را باید که ترک دنیا گیرد و تعلق او به بیح چیز نباشد اگر او را نماز و روزه و اوداد و غیر آن باشد یا نباشد باک نیست، اما چون دوستی دنیا در دل باشد از ادعیه و اوداد و غیر آن بیح سود ندارد. بعد ازان خواجہ ذکریا بنامی فرمود که اگر روغن و پلپش و سیر و پیاز در دیگر کنند و آبی در آن بیندازند و شور بای کنند آن را شور بای زود گویند و مزدیم گویند یعنی شور بای دروغ، پس شور بای اصل آن باشد که از گوشت باشد خواه حوائج باشد یا نباشد!

بعد ازان در تحقیق ترک دنیا این لفظ بزرگان مبارک راند که ترک دنیا آن نیست که کسی خود را برهنه کند مثلاً لنگوته برهنه بنشیند، ترک دنیا آنست که لباس پوشد و

ل ن: بجای آن سخن یادداشتی آن تخته یادداشتی دارد

ل ه ح و ه: پارسا ندارد

ل ه ح: بما

ل ه ح: بجای غیر

ل ه ح و ه: خواه

ل ه لنگوته: هندی لنگوته لنگوته، لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران و مردم بے سرو پا بر میان بندند بر بان

طعام بخورد و اما آنچه می رسد روان می دارد و حج نکند و با او میل نه کند و خاطر را بچسبزی
منعلق ندارد.

مجلس هفتم

او پنه نوزدهم ماه شوال سنه المذكور بعد از نماز سعادت پائوس حاصل شد
سخن در آداب تصوف و اشارات مشایخ و اصطلاحات ایشان افتاد - بر لفظ مبارک
رانند که شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دہلی رحمتہ اللہ علیہ مراسم
اہل صفہ و آداب ایشان نیکو دانستی تا وقتی کوزه آب در نظر ایشان آوردند کہ آن
کوزه چهار گوشه داشت یعنی چهار جای گرفتن داشت - بزرگی حاضر بود او گفت این را
کوزه لغمانی گویند شیخ جمال الدین بسطامی گفت کہ چرا کوزه لغمانی گویند؟ آن بزرگ
ساکت شد - بعد از آن شیخ جمال الدین حکایت کرد کہ بزرگی بود او را شیخ لغمان
مرحس گفتندی رحمتہ اللہ علیہ، مناقب او بسیار است تا از وی آردند کہ مگر جمعہ از او
فوت شد یا شعاری از ظواہر شرع واللہ اعلم، ایئمہ آن شهر با حساب او بیرون آمدند
با او گفتند کہ ایئمہ شہری آیند تا با تو بحث کنند - شیخ لغمان پرسید کہ سوار می آیند یا
پیاده؟ گفتند کہ سوار می آیند - آن زمان شیخ بر دیواری نشسته بود، دیوار را گفت کہ

لے ن : بجای روان می دارد و حج نکند و با او میل نکند، روا بدارد و حج او میل نکند، دارد -

لے ۵ : بجای با او میل نکند، مزید نکند، دارد

لے ۶ : بیتر

بفرمان خدای عزوجل روان شود؛ دیوار در حال روان شدن، مقصود آنکه این شیخ لقمان وقتی از مریدی کوزه آب طلبید، مرید کوزه پیش آورد و هیچ گوشه و جای گرفتن نداشت. شیخ فرمود که کوزه نباید آورد که او را گوشه باشد و بتوان گرفت. مرید رفت و کوزه بایک گوشه ساخت و پیش شیخ آورد همان گوشه بدست گرفته، شیخ تبسم کرد و گفت این گوشه تو گرفته ای من کدام جای بگیرم برو کوزه دو گوشه بساز و بیار؛ باز مرید رفت کوزه با دو گوشه ساخت و پیش آورد یک گوشه بیک دست گرفت و گوشه دیگر بدست دیگر. باز شیخ فرمود که هر دو طرف تو گرفتی من از کدام جا بگیرم برو کوزه سه گوشه بساز؛ مرید رفت کوزه سه گوشه ساخت و دو گوشه بهر دو دست گرفت گوشه سوم جانب سینه خود کرد و شیخ تبسم فرمود و گفت برو کوزه چهار گوشه بساز؛ بعد از آن مرید این چنین کوزه چهار گوشه ساخت و بسیار غرض آنکه این کوزه را کوزه لقمانی بسبب این معنی گویند.

مجلس ششم

آدینه بست و ششم ماه شوال سنه مذکور بعد از نماز دو لب پای بوس حاصل شد. سخن در نماز آنست و حضور امام و مقتدر بان. می فرمود که اول حضور آنست که مصطفی آنچه خواند معانی آن بر دل بگذرانند؛

بعد از آن فرمود که مردی بود از مریدان شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا رحمت الله علیه

اورا حسن افغان گفتندی، صاحب ولایت بود در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین می فرمود که اگر فردا مرا گویند که بدرگاه ما چه آوردی من گویم حسن افغان را آورده ام! وقتی این حسن در کوی می گذشت بمسجدی رسید مؤذن تکبیر گفت و امامی پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست - خواجہ حسن نیز در آمد و افتدرا کرد و چون نماز تمام شد و خلق بازگشت خواجہ حسن نزدیک امام رفت و گفت ای خواجہ تو نماز شروع کردی و من تو پیوستم ، تو از اینجا بدلی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن بردگان را بحر اسان بردی و از اینجا بملتان باز آمدی و از اینجا بمسجد آمدی، من بدلیتال تو سرگشته شده می گشتم آخر این چه نماز است؟

بعد از آن ہم در شرح بزرگی او می فرمود که وقتی در موضعی مسجدی بنا می کردند - خواجہ حسن آنجا رسید اهل عمارت را گفت که محراب بچین راست کنید که قبله این طرف است! این سخن گفت و جانبی اشارت کرد - دانشمندی آنجا حاضر بود نزاع آورد و گفت فی سمت قبله بر طرف دیگر است - الغرض میان ایشان سخن بسیار شد - خواجہ حسن دانشمند را گفت روی جانب آن جهت کن که من می گویم و نیگو بین! دانشمند روی بدان جهت کرد و کعبه را معائنہ کرد ہمدراں سمتی کہ خواجہ حسن می گفت!

بعد از آن از اسوال او شرح داد کہ او امی بود و بیج خوانده، خلقی می آمدند و کاغذی دلوی پیش او می داشتند چند سطر برانجا بنیشتہ بعضی نظم و بعضی نثر و بعضی عربی و بعضی پارسی از ہر بابت چند سطری می نوشتند و در میان آن سطر ہا

یک سطر از آیت قرآن هم نوشته اند - آنگاه ازومی پرسیدند که در میان این سطر با سطر قرآن کدام است ؟ او اشارت بآیت قرآن می کردی که اینست ! او را گفتندی که تو قرآن نخوانده ای چه دانی که این آیت قرآنست ؟ گفتی نوری که درین سطر می بینم در سطرهای دیگر نیست !

هم ملائمت حال آن بزرگ لحنی سخن در استخراق ذوق نماز افتاد - فرمود که مردی بود او را خواجه کریم گفتندی او مگر در دہلی اول حال نویسنده بود ، آخر با روی از اشتغال دنیا بگردانید و یکی از واصلان شد چنانچه بارها گفتی تا گوید من در دہلی است بیچ کافر می استیلا نیابد ! حال حضور نماز او بیان فرمود که وقتی نماز شام پیش دروازه کمال به نماز مشغول بود مگر در آن ایام تشویش میوان بوده است کسی بیگانه حوالی آن دروازه و آن طرفها نتوانستی رفت - این خواجه کریم به نماز مشغول شد ، یاران او بر دروازه ایستاده بودند او را آوازی دادند که زد و بشهر در آئی و در بان دروازه نیز غلبه می کرد - الغرض این خواجه کریم نماز خود با حضور تمام بگذارد ، آنگاه که از اینجا بازگشت او را گفتندی که تو بیچ آواز ما نشنیدی ؟ گفت نی - گفتند عجیب چندین غلبه که کردیم تو نشنیدی ! گفت عجیب از کسی است که او در نماز باشد و غلبه کسی بشنود ! بعد از آن فرمود که آن خواجه کریم چون روی بخدای مغز و عمل آورد هرگز در همه عمر خود درم و دینا بر بدست خود نگرفت ! بعد از آن خواجه حاکم الله بلخیر در ترک دنیا و لذات آن سخن در پیوست - می فرمود که همت بلند باید کرد و بالایش دنیا مشغول نباید گشت و از سر شهوات باید

۱۶ ح و ۵ : در دہلی ' ندارد
 ۱۷ ح و ۵ : بود ' بجای ' بوده است ' دارد

۱۸ ح و ۵ : بود ' بجای ' بوده است ' دارد

برخواست۔ آنگاه این دو مصرع بر لفظ مبارک رانده
یک لحظه شوقی که داری بر خیز تا بنشیند هزار شانه بد پیشت!

مجلس نهم

پنجشنبه دهم ماه ذوالقعدة سنه مذکور دولت پائوس حاصل شد و فرمود که چگونه است که امروز آمدی یعنی نوبت آدینه مقرر بود. بنده عرضداشتن کرد که این سعادت امروز سعادت نمود هر وقت که دولت روی نماید هر آئینه سعادت پائوس حاصل شود. فرمود که نیکو کردی و هر چه از غیب آید نیکو باشد!

بعد از آن سخن در اثر صحبت افتاد. فرمود که صحبت را اثری نویست!
بعد از آن در ترک دنیا غلو فرمود و در اثنای آن بر لفظ مبارک رانده کیست که از شریسی برخاست که او را چیزی تشریفی اقدام نکرد؟

۱۴ ن: در پیش بجای پیشت دارو

۱۵ ن و ح: که بود

۱۴ ن: گذشت

۱۵ ن: آمدی

۱۶ ح: بشریفی

مجلس دهم

سه شنبه پانزدهم ماه مذکور سعادت پای بوس حاصل شد - جمعی از عزیزان چون مولانا وحیده الدین پاملی و مولانا حسام الدین حاجی و مولانا تاج الدین باراد و مولانا جمال الدین و یاران دیگر حاضر بودند - طعام پیشش آوردند - فرمود هر که صایم نیست بخورد - بیشتری اذنان حج چون ایام همین بود صایم بودند - بعد از آن طعام نزدیک دوسه کس که روزه نداشته بودند فرستاد - آنگاه بر لفظ مبارک راند که چون عزیزان بر شند طعام پیش باید آورد و کسی را نباید پرسید که تو صایمی زیرا که اگر صایم نخورد خود خواهد خورد، و حکمت در آن چیست که نه پرسند که تو صایمی زیرا که اگر بگوید که صایم ریا را تا غلی باشد و اگر آن صایم مردی باشد راسخ و صادق که ریا را برود گذر نباشد گوید آری صایم حالی طاعت او را در دفتر علانیه نویسند و اگر گوید صایم نه ام دروغ گفته باشد و اگر ساکت شود استحقاق سائل کرده باشد!

مجلس یازدهم

دوشنبه سبت و یکم ماه مذکور دولت پای بوس حاصل شد - سخن در برکت قدم یکم از انقاد - فرمود که هر موضعی که هست به بین اقدام ایشان مروج است چنانچه

سه ح: روی نمود بجای حاصل شد دارد
سه ح: مدخلی
سه ح: بنشینید
سه ح: منزلت برکت

مسجد جامع دہلی۔ بعد ازان فرمود کہ اقسام چند ادویاء و بزرگان آنجا رسیده باشند کہ
آن مقام چنان راحت دارو!

در انشای آن فرمود کہ از محمود کبیر شنیده ام کہ او گفت کہ سحر گاہی بزرگی را
دیدم کہ بر بالای کنگرہای مصلح مسجد جامع آویخته بر سر طاقہای محرابست می آمدومی رفت،
بیشتر مرعی در غایت سرعت بنی نشویش ازین سرتا آن سر می آمدومی رفت و من از
دور نظارہ می کردم۔ چون نزدیک صبح شد ازان کنگرہا فرود آمد، پیش رفتم و سلام کہدم۔
مرا گفت کہ دیدی؟ گفتم دیدم۔ گفت پیش کسی مگوی!

درین میان کاتب عرض داشت کہ در بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور
داشته اند حکمت چسبیت؟ فرمود کہ اگر سرفاش کنند حریمت سردیگر را نشایند،
چون یکی بایگی رازی گوید و آن شنونده آشکارا کند پیش آن گویندہ باز رازی
دیگر بگوید۔ بندہ عرض داشت کہ در چگونہ است کہ خواجہ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ
بارہ از غیب سخنان بر سر زبان آورده است؟ فرمود کہ آن زمان کہ ادویاء در غلبات شوق
می باشند از سر کہ چیزی می گویند اما آنکہ کاملست بیچ نوع از اسرار بیرون نہدند۔
بعد ازان دو بار این یک مصرع بر لفظ مبارک راند

مردان ہزار دریا خوردند و تشنہ رفتند!

بعد ازان فرمود کہ حوصلہ وسیعی می باید کہ اسرار را شاید، و اہل این معنی

لے ن : بجای کہ اقدام چند 'تا چند قدم' دارد۔ ۵۸ : تا قدم چند

۵۷ ح و ۵۸ : برش ۵۹ : سخنها

۶۰ بجای بیچ نوع از اسرار، 'بیچ نوع اسرار' دارد

بنامی اصحاب صحواند - بنده پرسید که مرتبه اصحاب مسکرم بالاتر یا مرتبه اصحاب صحو؟ فرمود که مرتبه اصحاب صحو، والله اعلم

مجلس دوازدهم

چهارشنبه چهاردهم ماه ذی الحجه سنه مذکور سادت پای بوس دریا فته شد - سخن در قبول نفس افتاده بود - بر لفظ مبارک ماند که طاعتی و وردی که از نفس صاحب نعمتی پذیرفته می شود در ادای آن راحتی دیگر است - بعد از آن فرمود که چند و در است که من بر خود واجب کرده ام و چند و دیگر است که از خواجگ خود یافته ام، در وقت ادای هر دو ورد را خنیا را نفاذنها است از آسمان نازین!

لحقی سخن و در ترک اختیار افتاد یعنی با اختیار خود کاری نمی باید کرد - بر لفظ مبارک ماند مردم که محکوم دیگری باشد که خود حاکم باشد!

بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمت الله علیه روز جمعه بجهت نماز از خانقاه بیرون آمد، مریدان را پرسید که راه مسجد آدینه کدام است چگونه می باید رفت؟ یکی از حاضران گفت که راه اینست - از او پرسیدند که چندین بار به نماز جمعه رفته ای راه نمی دانی؟ گفت می دانم اما بدان پرسیدم تا حالی محکوم دیگری باشم!

له ح: شنیده

له ح: هیچ کاری

له ح و لا: بنامی، ندارد

له ن: چه تفاوتها

له ن: برای آن

بعد از آن در ترک وطن و محبت خانه و کلخ و مثل آن و عطف فرمود و این ابیات

بر لفظ مبارک راند

دشت و کسار گیر، همچو جوش	خانمان را بهمان بگره و موش
توتِ عیسی چو ز آسمان سازند	هم بدان جاشش خانه پردازند
خانه را اگر توت کنند	مور و زنبور و عنکبوت کنند

مجلس سیزدهم

یک شنبه سوم ماه محرم الحرام سنه ثمان و شصت و شصت دولت پانوس بپوشید.
سخن در طاعت افتاد - فرمود که طاعتی است لازمه و طاعتی است متعدیه - طاعت لازمه آنست که منفعت آن همان یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز است و روزه و حج و اوداد و تسبیحات و آنچه بدان ماند، اما طاعت متعدیه آنست که از او منفعتی و راحتی بدگیری رسد با تفاق و اشفاق و بد آنچه دسترس شود لطف در حق گیری کند، آن طاعت متعدیه گویند و ثواب آن بیحد و اندازه است، و در طاعت لازمه اخلاص می باید تا مقبول شود اما در طاعت متعدیه هر گونه که باشد و بکند مثاب باشد والله الموفق

له ن : بردارند ح : بجای بگر برای، که بهر دارد س : خانه کان از برای بجای خانه را گر برای
 ح و ع : از تو ه ن : امنت
 ه ع : باشد و ندارد

مجلس چهاردهم

پنجشنبه هفتم ماه مذکور دولت پای بوس حاصل شد. سخن در ولایت و ولایت
افتاد می فرمودند که شیخ را هم ولایت باشد و هم ولایت - ولایت آنست چون
نائب شود و طاعت کند هر آئینه از طاعت با ذوقی گیرد ممکن آنست که مریدان را بخدا
رساند و آداب طریقت تعلیم فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آن را ولایت
گویند اما آنچه میان او و میان حق است آن ولایت است و آن خاص محبت است
و چون شیخ از دنیا نقل کند ولایت با خود ببرد اما ولایت بحی تسلیم کند بدین آن کس را که
او خواهد و اگر او نهد روا باشد که حق عزوجل آن ولایت او بدیگری دهد اما ولایت که
همراه او باشد آن را با خود ببرد.

درین باب حکایتی فرمود که بزرگی مریدی را بخدمت بزرگی فرستاد و استطلاع
کرد که شب را بر بساط عالم چه گذشت؟ او جواب فرستاد که شب را شیخ ابو سعید
ابوالخیر قدس سره العزیز در مسجد مهنه نقل کرد - باز آن بزرگ کس فرستاد و پرسید که
ولایت او بچه دادند؟ او جواب گفت که آن را خبر ندارم آنچه معلوم شده بود اعلام
داوم - بعد از آن ایشان را معلوم شد که ولایت او شمس العارفین دادند علی الاحتم
والخفای، هم در شب بر در شمس العارفین آمدند - شمس العارفین ایشان را که پیش

از آنکه سخنی گویند گفت خدای تعالی راجب آن شمس العارفین اند تا یکدم شمس العارفین داده اند؟

بعد از آن حکایت شیخ نجیب الدین منوکل رحمتنا الله علیه که برادر شیخ الاسلام فرید الدین بود قدس الله سره العزیز می فرمود که چون او برای تعلیم و تحصیل بدرس رفت مدرس پرسید که نجیب الدین منوکل شماید؟ او جواب داد که من نجیب الدین منوکل نامم تا منوکل که تواند بود! بعد از آن مدرس فرمود که برادر شیخ الاسلام فرید الدین شماید؟ او جواب داد که برادر صمدی منم تا برادر معنوی که باشد!

لحقی سخن در پیشکش اصحاب نعمت افتاد که در حق اصحاب خدمت نظر نمی کنند. در آشنای آن فرمود که خواهر بود صاحب نعمت و نفوس گاه گاه بخدمت قاضی عین القضاة خرمچی بفرستاد علی الرحمة والغفران؛ همانا که وقتی قاضی عین القضاة علی الرحمة از دیگری چیزی توقع کرد و عرض خود بفرستاد آن خواهر بشنید خاطر گرفته گردانید و بخدمت عین القضاة قتاب فرستاد که چرا بایست از دیگری چیزی گرفت و این دولت هم بر من ارزانی نداشت؛ عین القضاة علی الرحمة برو نبشت که برای این مصلحت مرغ را کن تا دیگری نیز دولت بیابد و از آنها مباش که یکی می گفت **اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي** وَرَحْمَتَهُمْ مَعَنَا أَحَدًا" و از آنها مباش که یکی گفته است **ه** ای باغبان بیا و در باغ باز کن چون من در آیم و بت من در فرار کن!

ص ۵۴ : بخشش

ص ۵۴ : چند

ص ۵۴ : ثروت

ص ۵۴ : با

ص ۵۴ : از پس من بجای و بت من دارد

ص ۵۴ : بجای خاطر گرفته گردانید خاطر گرفته کرد، دارد

همان روز میرزا محمد مجتهد برادرزاده کاتب ارادت آورد و بیعت کرد و شمس الدین برادر او مخلوق شد و همین روز نایب شیخ جلال الدین بالنسوی علیه الرحمته مخلوق شد و مولانا برهان الدین غریب سلمه الله تعالی بتجدید مخلوق شد و شیخ عثمان سیستانی کلاه درخواست کرد و یافت و شمس الدین خرمه یافت، روزی بس باراحت بود؛
 دیرین محل حکایت شیخ بدر الدین غزنوی رحمته الله علیه فرمود که چون او بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین اوشی قدس سره آمد و موی سر فرود آورد و شیخ می فرمود که سه بحقیقت چراغ کشته شود چون برون رفت از سرش روغن!

مجلس پانزدهم

چهارشنبه ششم ماه جمادی الاولی سنه مذکور از لشکر حضرت آباد آمده شد دولت پای بوس حاصل گشت. سخن در مردان غیب افتاده بود که ایشان کسی را که قابل می بینند و عالی همت و در طاعت و مجاهده درمی یابند می ربایند. در آشنای آن فرمود که نصیر لقب جوانی بود در بدآون از او شنودم که او گفت پدر من از واصلان بود تاشی او را از پیش در آواز دادند. او بیرون آمد، ما اندرون همین سلامی و علیکی شنیدیم و این قدر هم شنیدیم که پدر ما می گفت که فرزندان و اهل بیت را در اع کتم گفتند

له ن: امیر مجتهد

له ن: بجای از واصلان بود 'مردمی واصل بود' دارد

فرصت برمی گیرد. بعد از آن هیچ معلوم نکردیم که ایشان و پدر من کجا شدند!

همدین باب حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود رحمت الله علیها که او کتابی نبشته است و در آنجا یاد کرده که هم در عهد ما جوانی بود او را قزوینی گفتندی علیه الرحمته در خانه او مردان غیب جمع شدند چنانچه وقت نماز خلق صفت در صفت بایستادی یکی از مردان غیب امامت کردی، جماعت قرأت بلند می شنیدند و تسبیحات و آنچه در نماز است آنا او را نمی دیدند، همین آن قزوینی می دید. شیخ شهاب الدین می فرمود که هم ازان مردان غیب یکی یک مهره بر دست آن قزوینی بر من فرستاده است و آن مهره بر من هست.

همدین محل حکایت فرمود که مردی بود علی نام، هر بار مردان غیب برود حیره او بیامندی و گفتندی سلام علیک! خواجه علی همین آواز شنیدی و پس چندین بار همچنان بود تا روزی همه بیامندی و گفتند سلام علیک ای خواجه علی! خواجه علی علیک داد و گفت ای مردان همین سلام نخواهید گفت و آواز نخواهید داد و هیچ خود را نخواهید نمود؟ بعد از آنکه این سخن بگفت پیش ازان آواز هم نشنید. درین میان بنده عرضداشت کرد مگر خواجه علی آن سخن که گفت گستاخی کرد. فرمود که آری بدان انبساطی که کرد ازان دولت هم محروم بماند! بعد از آن فرمود که مردان غیب اول آوازی دهند و سخن می شنوند بعد از آن ملاقات می کنند بعد از آن می ژبایند. در آخرین حکایت بر لفظ مبارک را ندکه تا چه مقام با راحت است آنجا که این کس را می برند!

مجلس شانزدهم

دوشنبه نوزدهم ماه مذکور سعادت پای بوس میسر شد - سخن در سلوک افتاد -
 فرمود که رونده روی بجمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمالیت است
 بعد از آن فرمود که سالک است و واقف است و راجح ، آسا سالک آنست که
 او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد - بنده عرض داشت کرد که سالک را
 هم وقفه باشد؟ فرمود که آری هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکه از ذوق طاعت
 بماند او را وقفه باشد ، اگر زود در پیاید و بانابت پیوندد باز سالک تواند بود و اگر عیاذاً بالله
 هم بران بماند هم آن باشد که راجح شود !

بعد از آن لغزش این راه را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض ، حجاب ،
 تفاسل ، سلب مزید ، سلب قدیم ، تسلی ، عداوت - این قسمت را تمثیل و تفصیل
 فرمود که دو دوست باشد عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از
 عاشق حرکتی یا سکنتی یا قوی یا فعلی در وجود آید که نه پسندیده دوست او بود آن دوست
 از او اعراض کند یعنی روی بگرداند ، پس عاشق را واجب است که در حال باستخفا
 مشغول شود و بمعذرت پیوندد هر آینه دوست او از او راضی شود آن اندک اعراضی که
 بوده باشد ناچیز گردد ، و اگر آن محبت هم بران خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض به

لله ن : بجای یاقولی یا فعلی یا تعویق دارد

له ۸ : کار در پیاید

لله ن : بجای آن اندک اعراضی ، اندک مایه اعراض ، دارد

حجاب کشد معشوق حجابی در میان آرد، همین که خواهد ذکر الله بالجبر و تمثیل حجاب بدین سخن رسیده دست بالا کرد و آستین پیش روی مبارک داشت و فرمود که مثلاً بچنین حجابی شود میان محبت و محبوب! پس محبت را واجب آید که در اعتذار گویند و بتوبه گرایند، و اگر در آن باب هم آهستگی کند آن حجاب برفاصل کشد، چه شود یعنی آن دوست از جدائی گزیند، پس اول اعراضی بیش نبود چون عذر نخواست حجاب شد و چون همبهران ناپسندیدگی مصرماند تفاصل شد، پس اگر هم آن دوست مستغفر نشود سلب مزید شود، مزیدی که او را بود در او داد و ذوق طاعت و عبادت و غیر آن آن مزید از بازستانند، پس اگر هم عذر آن نخواهد و بران بطالت بماند سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشته است آن را هم بستانند، پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی شود، تسلی چه باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیاراید، پس اگر باز هم در انا بست اہمال رود عداوت پیدا شود و آن محبت که بوده باشد بعد از آن تبدیل شود نعوذ بالله منها.

مجلس مفہم

دوشنبہ بست و پنجم ماہ مذکور دولت پای بوس دریا قنہ شد سخن در فضیلت
اطعام افتاد بر لفظ مبارک راند کہ نسب کو چیز نیست طعام بخلق دادن!

در آشنای آن فرمود که خواهر علی پسر خواهر بزرگ شیخ رکن الدین حشرم الله بالخبر
 اجمیع در خروج کفار تبار گرفتار شد. او را پیش چنگیز خان بردند. یکی از مردمان آن خانواده
 آنجا حاضر بود، همانا که آنجا مکنتی داشت چون خواهر علی را اسیر دید حیران ماند با خود اندیشید
 که طریق خلاص او چگونه باشد و او را بچه نوح پیش چنگیز خان ذکر کنم؟ اگر گویم که از دودمان
 کرامت و بزرگیست او چه معلوم کند و اگر ذکر طاعت و عبادت کنم هم مؤثر نیاید، در جمله بعد
 از تامل بسیار پیش چنگیز خان رفت و گفت که پدر این مرد مردی بزرگ بود طعام مخلوق دادی
 او را خلاص باید داد چنگیز خان گفت خلاق خود را طعام دادی یا خلق بیگانه را؟ آن مرد
 گفت که خلق بیگانه را، خلاق خود را همه کس طعام می دهد اما پدر او خلق بیگانه را طعام
 دادی. چنگیز خان از این سخن خوش شد گفت چه نیک کسی بود که خلق خدا را طعام
 می داد! پس در حال فرمود که او را مخلص کنند، و خلعتی هم بداد و عذر خواست -
 بعد از آن خواهر ذکوانه بالخبر فرمود که طعام دادن در کل مذاهب پسندیده است -

بعد از آن سخن در خطر و عزیمت و فعل افتاد فرمود که اول خطر است یعنی اول چیزی
 در دل مردم بگذرد، بعد از آن عزیمت است یعنی بران اندیشه دل بنهد و بعد از آن
 فعل است یعنی آن عزیمت را بفعل رساند - بعد از آن فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند
 اما خواص را هم در خطر مواخذه باشد، باید که مردم در هر حالی بخدای گیرند زیرا که خطر و عزیمت
 و فعل همه آفریده حق است در همه احوال بختی پناه جوید!

له ح د ۵ : رکن الدین حشرم الله بالخبر ۵ : داند بجای معلوم کند، دارد

له ح ۵ : بجای گفت چه نیک کسی بود، که بزرگ کسی بوده باشد، دارد

له ح ۵ : خطرت ۵ : ن می بندد

بعد از آن فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه گفتی که هیچ خطره در دل من نگذشت که نه من بفعل آن منتهم شدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم، تا وقتی درویشی صادقی تمامی در خانقاه او آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال معرفت او بدید و دانست که او چه مرد است؛ وقت افطار دختر خود را فرمود تا کوزه آب پیش او ببرد، دختر اگر چه نخرود بود با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش برده شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده نمود و خاطر گذراند که تا کدام بنده نیک بخت خواهد بود که این دختر در جلاله او خواهد آمد؛ چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود در بازار فرستاد گفت برو خبر بیار که در شهر چه آوازا است؟ حسن مؤذن در بازار رفت و باز آمده پیش شیخ رفت و گفت که در بازار امروز سخنی شنیده ام که هیچ گوشی طاقت شنیدن آن ندارد. شیخ فرمود که بگو. حسن گفت آن سخن بر زبان من چکونه رود؛ شیخ فرمان داد که آنچه شنیده ای بیاید گفت حسن مؤذن گفت در بازار یکی مرد دیگری را می گفت که شیخ ابوسعید می خواهد تا دختر خود را در جلاله خود آورد. شیخ بخندید و گفت همان خطره مرا بر من مواخذه کردند!

چون خواهر ذکوانه بالله بالخیر این حکایت تمام کرد بنده عرض داشت کرد که ازین حکایت معلوم می شود که شیخ ابوسعید ابوالخیر در عهد خود نیک بخت ترین بندگان بوده است.

۴۷ ح : آمد

۴۷ ح : خطرتی

۴۸ ح : آوازه

۴۸ ح : جلاله نکاح

۴۹ ح : را

۴۹ ح و ۵۰ : امروز، ندارد

۵۰ ح : بزرگان ن : مردمان

گفت آری، و بنده را درین سخن استخسان فرمود.

لحنتی سخن در استقامت توبه افتاد بر لفظ مبارک ماند که اگر یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان و قربیان پیشینه او را مزاحمت نمایند و هر بار بشرباب خوردن بر وضعی که ذوق گرفته باشند او را طلب کنند و جهد کنند تا او باز شراب خورد، و این معنی آنگاه باشد که او را اندک میلی در دل مانده باشد و اگر تائب دل ازان اندیشه کلی صاف کند هیچ قربانی و حمیعی او را مزاحمت ننماید نمود، دلیل بر صدق توبه او بر شکستن قربیان و حریفان او باشد از او! بعد ازان می فرمود که هر کس که بصحبتی و فسق مردمان بر زبان گیرند آنگاه باشد که اندک تائب دل آن کس بدان فسق و محصیت آمل باشد، اما چون تائب دل خود تمام ازان ناشائسته باز دارد هیچ کس او را بدان جرم و جنایت یاد نکند، این همه معانی دلیل استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است نه او را کسی بصحبت تواند خواند و نه بفسق نام او بر زبان تواند راند، اما اگر محال باشد بدان گناه و بدان محصیت هر آینه هم او را در طلب مزاحمت نمایند و هم بر زبان ذکر او بفسق و فجور بزنند.

لحنتی ذکر حیدر ز او به افتاد علیه الرحمة بر لفظ مبارک ماند که او ترک بچچه بود و در دیشی صاحب حال بود، در آنچه خروج چنگیز خان شد کفار روی جانب هند و نشان نهادند، در آن ایام او روزی روی سوی یاران کرد و گفت از مغلان گیرید که ایشان غالب خواهند آمد! پرسیدند که چگونه؟ گفت ایشان در دیشی را برابر خود می آید

لح: مایه میل ۴ : مایه هوای

لح: ۵ : مایه

لح: ۶ : بجای 'که چگونگی' از کجای گوئی، دارد

و خود در پناه آن درویش می آیند، من در سربان درویش گشتی گرفتیم او مرا بر زمین زد اکنون
حقیقت آنست که ایشان غالب خواهند آمد شما بگریزید بعد از آن خود در غاری رفت و
پایدار شد، عاقبت هم چنان شد که او گفته بود!

بعد از آن بر این حکایت بنده عرض داشت کرد که این طائفه که طوق و دست کلاه
آهین در دست و گردن می کنند متابعت اوست و فرمود که آری ولیکن او را عالی
پیدا شده بود در آن حال آهین گرم تا فلفله بر می گرفت و بدست خود نگاه طوق می ساخت و
گاه دست کلامی کرد آهین بر دست او چون موم شده بود، و این طائفه که هستند طوق و دست
کلامی کنند اما آن حال کجاست؟

لحقی سخن در آن افتاد که چنانست که درویش بزرگتر می مشغول باشد بعد از آن
فرمود که بزرگی بود او را میره گرمی می گفتند. درویشی را آرزوی آن شد که زیارت
او آید، و این درویش را کرامتی بود که هر خواب که دیدی راست بودی، تعبیر آن
خواب عین آن بودی که دیده بودی تا وقتی او را اشتیاق میره گرمی غالب گشت،
روان شد بجائی که میره گرمی بوده است. در آشنای راه بمنزلی نزل کرده بود و
در خواب شده بود، در خواب شنیده که میره گرمی مرد. چون بآمد شد برخواست گفت که
دریغ چندین راه بهوش او قطع کردم و او بمرد، اکنون چه باید کرد، باری بزم بعضی

له ح = آهین گرم تا فلفله بر می گرفت و بدست خود، آهین تا فلفله می کردند او بدست خود دارد

له ک = ای سازند، بجای می کنند

له ن = میرک گرمی - ترجمه غلام احمد خان بر بیان، خوابه میر گرمی - س: ایبر گرمی

له ن = بهوای

که او بود و گوی او را زیارت کنم - چون برسد بقامی که میره گرامی بود از هر کسی پرسیدن گرفت که گوی میره گرامی کجاست؟ همه گفتند او زنده است گوی او چه می پرسد؟ این درویش حیران ماند که خواب من چرا دروغ شد - الغرض بخدمت میره گرامی در آمد و سلام کرد - میره گرامی علیک داد و گفت ای خواب من چرا تو بمعنی راست بودی مرا که من پیوسته مشغول یاد حق می باشم آنشب بغیر او مشغول شدم این ندا بعالم دادند که میره گرامی مرد! واللہ اعلم

مجلس هجدهم

پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الاخری سنه المذکور دولت پاموس دریافت شد - سخن در صوم افتاده بود - بر لفظ مبارک ماند که در روایتی آمده است که رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر ماہ سه روز روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه روزه کدام است؟ بعد از آن فرمود که آداب درویشی آنست که ثلث سال روزه داشته شود یعنی در سالی چهار ماہ - بعد از آن فرمود که این را قسمتی کرده اند آنما که سه ماہ روزه دارند ده محرم و ده ذی الحجہ نیز دارند و ده روز دیگر از روزهای متبرک و مواسم بدارند همان ثلث سال می شود - بعد از آن فرمود که این را نوع دیگر نیز تعیین کرده اند که اگر در ہفتہ دو روز روزه دارند مثلاً دو شبہ و پنجشنبه همان ثلث سال می شود -

لے ن و ح : حتی و قائم و زنده . ن : ن : امشب

سے ح : بجای 'ہر ماہ سه روز' ... 'کدام است' 'سه ماہ را روزه داشتی اما معلوم نیست کہ آن سه ماہ

کدام بوده است 'دادن : بجای 'سه ماہ را' کہ درج 'آند' ہر ماہ 'دادن

لحقی ذکر صائم الدهر افتاد. فرمود که رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم
 من صام الدهر لا صام ولا افطر، دو حدیث دیگر آمده که من صام الدهر ضیقت
 علیه جهنم و عققل التسعین، اکنون تطبیق این دو حدیث چگونه بود؟ در آنکه هر دو که
 من صام الدهر لا صام ولا افطر معنی چنین باشد که هر که پیوسته روزه دارد با آن
 پنج روزه هم عیدین و ایام تشریق پس همچنان باشد که او نه روزه داشته است و نه
 افطار کرده، و هر که پیوسته روزه دارد و این پنج روز افطار کند تنگ شود بر او دوزخ
 و عققل بود بگرفت یعنی آن کس را گنجائی نباشد در دوزخ، همچنین که در عققل بود پنج چیسند را
 گنجائی نیست!

بعد از آن خواهم ذکر الله بالجبر، بر نظر مبارک راند که آنچه پیوسته روزه می دارد او را عادت
 می شود و پنج روزه بر او آسان می گردد پس ثواب در آن بیشتر باشد که روزه دارند که آن بر نفس
 دشوارتر آید، و آن روزه را روزه داودی گویند که یک روزه روزه دارد و یک روز
 افطار کند.

لن : من صام الدهر کله، بجای من صام الدهر، دارد صح و ه؛ بیضیق
 لکم؛ هکذا و عققل تسعین، بجای عققل التسعین، لکم ن و ه؛ توفیق
 صح؛ بجای همچنان باشد که او نه، گوئی او نه، دارد
 ه؛ گنجائش
 ح ن و ح؛ بجای و آن روزه را روزه داودی گویند، و آن روزه داووست، دارد

مجلس نوزدهم

چهارشنبه نوزدهم ماه مذکور دولت پای بوس در یافته شد. همین که بنده روی بزمین آورد فرمود که بعد اای صلوٰة ظهر ده رکعت نماز کن بر پنج سلام و در آن ده رکعت ده سوره آخر قرآن بخوان بعد از آن فرمود که این صلوٰة را صلوٰة المنظر خوانند تحقیق اینست که این نماز مهتر خضر است علیه السلام تا هر که این نماز به پوسته بگذارد با خضر علیه السلام ملاقی شود.

بعد از آن در نمازهای سنت سوره تعیین فرمود: در سنت نماز با مداد بعد از فاتحه المین شرح و المترکین و در هر چهار سنت نماز پیشین سوره قل یا ایها الکافرون تا قل هو الله احد و در دو رکعت سنت نماز پیشین آیتة الکرسی و امن الرسول و در سنت نماز دیگر اذ انزلت الارض تا الهکم التکاثر و در سنت نماز شام سوره الکافرون و سوره الاخلاص و در سنت نماز خفتن آیتة الکرسی و امن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملك و در دو رکعت سنت نماز خفتن قل یا ایها الکافرون و اخلاص و در نماز وتر انا انزلناه و سوره الکافرون و سوره الاخلاص.

مجلسِ ستم

پنجشنبه بست و هفتم ماه مذکور سعادت پانوس حاصل آمد سخن در صبر جمیل
افتاده بود در معنی آنکه خلق بروفات اعزّه هر چه صبر کنند کاری نگرفت تواند بود برخلاف آنکه جزع
می کنند و بنام آن رفته آواز می کنند این نوع چیزی نیست .

درین میان فرمود می آرند که بقراط حکیم را بست پسر بود، در یک روز هر بست
پسر او بمردند، مگر سقفی برایشان افتاد هر بست پسر هلاک شدند چون این خبر به قنبراط
رسانیدند از اندک و بسیار مزاج خود متغیر نگردد!

هم ملایم این معنی حکایت فرمود که مجنون را خبر کردند که یلی بمرد گفت عزامت
بر منست، چرا کسی را دوست گیرم که بمیرد!

بعد از آن چون شب درآمد شب آدینه بود عودتی بخدمت ایشان آمد و بیعت کرد،
در ثمره صلاحیت عورات بسیار فائده بیان کرد. درین میان فرمود که عورتی بود در اندر پست
فاطمه نام گفتندی در رعایت محبت و صلاحیت چنانکه بارها بر لفظ مبارک شیخ الاسلام
فریدالدین قدس سره العزیز زنده بود که آن زن مردیست که او را در صورت زنان فرستاده اند!
بعد از آن فرمود که درویشان که دعای کنند بخدمت نیک زنان و نیک مردان

له ح : کند

له ن : ندامت

له ن : حال

له یعنی بی بی فاطمه سام ن و ح : فاطمه نام گفتندی نداد : له ن : آفریده فرستاده اند

اول نیک زنان را یاد می کنند باعتبار آنکه نیک زنان غریب باشند -
 بعد از آن فرمود که چون شیر از پیشه بیرون آید کسی نپرسد که این شیر نر است یا ماده، یعنی
 می باید که فرزند آدم بطاعت و تقوی معروف آید خواه مرد باشد خواه زن!
 بعد از آن در فضیلت پارسایان و حکایت ایشان این دو مصرع بر لفظ مبارک دانند
 گرنیک آیم مرا از ایشان گیرند و ربد باشم مرا بدیشان بخشند

مجلس بست و حکم

شنبه سیزدهم ماه مبارکِ رجب سنه مذکور دولت پامی بوس دریا فتره شد -
 بنده را پرسیدند که مصاحبت بیشتر با کیان می کنی؟ بنده بعضی از یاران بزرگ
 آن جناب را نام برد و گفت که بخدمت ایشان می باشم - محمدت فرمود و این بیت
 بزرگان مبارک دانند

با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین با هر که نیست عاشق کم شو با و قرین

این بیت بگفت بعد از آن فرمود که این گفته شیخ ابوسعید ابوالخیر است
 رحمة الله بعد از آن فرمود که طریق مشایخ آنست که چون از حال کسی استطلاع کنند
 پرسند که با کیان صحبت دارد، هم از آن جا معلوم شود که او از کدام قبیل است!

لحن شیری که بجای چون شیر دارد ۷۵ ح و ۵۶ بیرون سه نسخه بدل: همه

۷۷ ح: بجای کم شو با و قرین، با او مشوفین دارد: کم کن از و قرین

۷۸ ح و ۷۹: طریقه ۸۰ ح و ۸۱: قبیل

لحقی سخن در فضیلت لیله الرغائب افتاد - فرمود که رغائب جمع رغیب است یعنی چیزهای بسیار است درین شب بر لفظ مبارک راند که من از می که در لیله الرغائب آمده است هر که آن را بخزد او در آن سال نمیرد - بعد از آن فرمود که یکی بود پیوسته این نماز بگذاردی آن سال که فوت او بود چون سال تمام شد آن شب که لیله الرغائب خواهد بود روز آن وفات یافت یعنی آن سال تمام نزیست !
 لحقی سخن در نماز حضرت خواجه اویس قرنی افتاد رضی الله عنه - فرمود که این نماز در سوم و چهارم و پنجم رجب است - بعد از آن فرمود که در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هم آورده اند - بعد از آن فرمود که بروایتی هم چنین است بست و سوم یا بست و چهارم یا بست و پنجم -

بعد از آن در فضیلت این نماز بسیار مبالغت نمود - همدران محل حکایت کرد که در مدرسه معزیه دانشمندی بود او را مولانا زین الدین گفتندی - مردی دانشمندی بود هر مسئله که از پرسیدندی جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت دانشمندان درآمدی - از حال تعلیم او استکشاف کردند - گفت من هیچ نخوانده ام و شاگردی هیچ کس نکرده ام ، چون بزرگ شدم وقتی نماز خواجه اویس قرنی بگذاردم و دعا کردم که الهی من در کبرن رسیدم و هیچ تعلیمی نکرده ام را علمی که امت کن ! حق تعالی

له لیله الرغائب آن را گویند که شب اول آدین ماه رجب باشد (۱)
 له ح : بجای بروایتی هم چنین است ، نیز روایت کرده اند ، دارد
 له ۴ : 'بمبالغت بسیار فرمود ، بجای 'بسیار مبالغت نمود' دارد
 له ح و ۵ : بجای 'بیچ تعلیمی نکرده ام ، هیچ تعلیمی نکرده ام' دارد

به برکت این نماز در علم بر من بگشاید تا در هر مسئله که سخن افتد من بخوبی شارح شوم و بدرستی تمام بیان کنم.

بعد از آن فرمود که در آخر رجب نیز نمازی آمده است بجهت درازنی عمر - درین معنی حکایت فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمۃ والفضلین پیوسته این نماز بگذازی -

بعد از آن فرمود که از شیخ نظام الدین پسر شیخ ضیاء الدین پانی پتی علیه الرحمۃ شنبه ام که در آن سال که فوتت بشیخ بدرالدین غزنوی علیه الرحمۃ والفضلین بود آن سال او آن نماز نگذازد - اورا گفتند که امسال این نماز چرا نگذازیدی؟ گفت مرا از عمر چیزی نمانده است - همان سال نقل او بود!

مجلس بست و سوم

سه شنبه بست و سوم ماه رجب سنه مذکور دولت پانچوس حاصل آمد - سخن در کعبه و عمارت و خرابی آن افتاده بود - بر لفظ مبارک راند که کعبه را دو بار خراب کرده اند - رسول الله علیه الصلوة والسلام فرموده است که کعبه را دو بار خراب کنند بار سوم بر آسمان بروند و این در آخر زمان باشد بعد از آن قیامت قائم شود و آنچه با آن باشد که چون قیامت نزدیک آید بنیان را بیاورند در کعبه نهند و آن قبیل

له ۵ : نکرد

له ۵ : می افتد

له ۵ : 'نماند' بجای 'نمانده است' دارد

له ۵ : نکردی

له ۵ : 'بیاورند' بجای 'نهند'

له ۵ : گفتند همان

که نام او اوس باشد زنان بیابند و در پیش آن بنان پای کوبند آنگاه کعبه را بر آسمان
برند!

مجلس سبت و سوم

شنبه یازدهم ماه شعبان سنه مذکور سعادت پائوس بدست آمد -
بنده را پیش طلبیده فرمود که باید پیوسته مشغول بطاعت و عبادت باشی و باورد
و ادعیه خواندن جهد کنی و اگر چه هم مطالعه کتب مشائخ باشد مشغول باشی و بیکار نباشی
آنگاه به تشریف خاص مشرف گردانید کلاه و در اعر خلعت فرمود و الحمد لله رب العالمین

مجلس سبت و چهارم

شنبه سبت و پنجم ماه مذکور سعادت پای بوس حاصل شد - سخن در قرآن
خواندن و قیام شب افتاده بود و طایفه که در مسجد قیام می کنند، بنده عرضداشت کرد
که اگر در خانه خود قیام نکنند چگونه باشد؛ فرمود که در خانه خود یک سینه بخوانند
بترکه در مسجد ختم کنند - بعد اذان ذکر یکی افتاد که در ایام سابق در مسجد
دمشق دائم شب بیداری بودی و همه شب قیام کردی با امید شغل شیخ الاسلامی
درین میان خواجده کوه الله الخیر چشم پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که بسوزا و شیخ الاسلامی را

که ن: بجای شنبه یازدهم چهارشنبه یازدهم دارد

له ن: اوسی

شع ح ون: جامع

که ه: سانه

که ن: چهارشنبه

و پس خانقاه را و بعد ازان خود را !

درین میان حکایت کرد که بقالی بود علی بن الحسین که مدت بست و پنج سال صائم بود و هیچ کس را بر حال او اطلاع نبود تا بغایینی که اهل بیت او را هم معلوم نبود که او صائم می باشد، اگر در خانه بودی چنان نمودی که در دکان چیزی نخورده است و اگر در دکان بودی چنان نمودی که در خانه چیزی نخورده است ! بعد ازان فرمود که اصل نیت صالح می باید زیرا که خلق را نظر بر عمل است اما خدای را نظر بر نیت است ، چون نیت بر خدای باشد اندک عمل پسندیده است !

درین باب حکایت فرمود که در مسجد آدینه دمشق وقت بسیار است ، متواتری آن موضع بس قوی حال می باشد گوی ددم بادشاه است تا بغایینی که اگر بادشاه را مالی حاجت باشد از متواتری قرض کند ، الغرض در ویشی بطح آن اوقاف در مسجد جامع و دمشق طاعت و عبادت آغاز کرد که مگر هشرتی یابد و توبیت باو دهند ، مدتی بطاعت مشغول بود هیچ کس نام او بر زبان نراند تا شبی ازان طاعت ریائی پشیمان شد با خدای تعالی عهد کرد که ترا خاص برای تو خواهم پرستید نه بطح آن شغل ! این عهد کرده همان طاعتی که می کرد ازان هیچ نقصان نکرد به نیت صالح بدان مشغول شد ، همدران نزدیکی او را بجهت شغل توبیت طلب کردند . گفت نی ، من آن را تا رک شده ام

له ح ایجای بست و پنج سال بیت و سه سال دارد . بح : یست سال

له ۴ : اول له ن : بجای خلق را نظر ، نظر خلق دارد

له ح و ۴ : عبادت له ن : ازان بجای آن را دارد

بیار در طلب آن بودم اکنون چون ترک گرفتہ بن می دہند، الغرض همچنان بخدمت ای
مشغول شد و بدان شغل آلودہ نگشت، (الحمد لله على التوفيق)

مجلس بست و پنجم

آدینہ نہم ماہ مبارک رمضان سمعت میامنہ بہ سعادت پانہوس مشرف
شدہ آمد۔ یہی از حاضران حکایت کرد کہ مردی بود در غایت صلاحیت و بخدمت درویشان
عظیم مشتاق اورا گفتم کہ چرا بخدمت خواجہ نمی پیوندی؟ جواب داد کہ من وقتی
بہ نیت بیعت آنجا رفتہ بودم جامہ خواجہا گسترده دیدم و شمش با فروختہ اعتقاد من
دگر گونہ شد باز گشتم۔ خواجہ کہ کو اللہ بلغیر چون این سخن بشنید روی سوی حاضران کرد و فرمود
کہ اینجا جامہ خواجہا و شمش ہا کی بود؟ بعد ازان تبسم فرمود و گفت کہ چون اورا دولت
بیعت روزی نبود بدو همچنان نمودند ادرین میان بندہ عرضداشت کرد کہ با آنکہ جامہ
خواجہا و شمش ہا باشد اعتقاد چرا فاسد باید کرد؟ بر لفظ مبارک راند کہ بعضی را باندک چیز شی
اعتقاد می گردد و بعضی را اعتقاد محکم می باشد و سوخی تمام در ارادت ا

لحقی سخن در نگاہداشت فرمان پیراناد۔ فرمود کہ وقتی شیخ الاسلام فریدالدین

- | | |
|---|-------------|
| ۱۔ بجای چون ترک گرفتہ ام تارک شدہ ام دارد | ۲۔ شنبہ |
| ۳۔ حاکم گشتہ | ۴۔ نخوانہا |
| ۵۔ ن: مثل ا | ۶۔ ن: دیگر |
| ۷۔ ن: چیز | ۸۔ ہ: عقیدہ |

قدس الله سوره العزیز دعائی بردست داشت می فرمود که کسی باشد که این دعا را یاد بگیرد؟
 من معلوم کردم که ایشان را مقصود آنست که من یادگیرم - من خدمت کردم و گفتم اگر
 فرمان باشد بنده یادگیرد - آن دعا بمن داد گفتم که یک بار بخدمت شیخ بخوانم آن نگاه
 یادگیرم - فرمود که بخوان - چون بخواندم اعرابی را اصلاح فرمود که همچنین بخوان من همچنان
 که شیخ فرمود بخوانم اگر چه همچنان که من خوانده بودم هم معنی داشت - القصه همان
 زمان آن دعا در خاطر یاد ماند عرض داشت کردم که دعا یاد گرفتم فرمان شود تا بخوانم -
 فرمود که بخوان - بخواندم و آن اعراب که شیخ فرموده بود همچنان خوانده شد! چون از خدمت
 شیخ بیرون آمدم مولانا بدرالدین اسحق علی بن حجر و القزوان مرا گفت که نیکو کردی که آن
 اعراب همچنان خواندی که شیخ فرموده بود! گفتم اگر سیبویه که واضح این علم بوده است
 و آن دیگران که بانی قواعد این علم بوده اند باینکه مرا بگویند که اعراب همچنان ست که تو
 خواندی من همچنان بخوانم که شیخ فرموده مولانا بدرالدین گفت که این آداب که تو نگاه
 می داری از مایه کس را بیتر می شود!

لحی سخن در آداب خدمت پیر افتاد - می فرمود که از خدمت شیخ الاسلام فریدالدین
 قدس الله سوره العزیز شنیدم که من در مدت عمر خود یک جرأت کرده ام بخدمت پیر خود
 شیخ قطب الدین قدس الله سوره العزیز و آنچنان بود که من وقتی از شیخ اجازت طلبیدم تا چله

له ح و ۱۵۱ بر

له سیبویه (متولد در حدود ۱۵۶ هجری) مؤلف 'الکتاب'

ته ن: یک چله

بر آرم و عزلت گیرم - شیخ قطب الدین قدس الله روحه العزیز فرمود که حاجت نیست ازین شهرت حاصل آید از خوبکان ما بچنین نیامده است! من جواب دادم که وقت شیخ بر من حاضر است که مرا هیچ نیت شهرت نیست من برای شهرت نمی گویم - شیخ قطب الدین ساکت شد - بعد ازان من در بقیه عمر خود ازین سخن پشیمانی یا خوردم و استخفاره با کرده ام که چه جوابی دادم که نه موافق حکم ایشان بوده است!

چون این حکایت تمام شد خواجہ ذاکر الله بالخیر حکایت کرد که مرا هم یک بار جرأتی رفت بخدمت شیخ بی قصد من، و آنچنان بود که روزی نسخه عوارف بخدمت شیخ برده ازان فوآندی فرمود، همانا که نسخه بود بخط باریک بنشته یا سقیم گونه شیخ را در بیان آن اندک مایه کثی می بود، و من وقتی نسخه دیگر دیده بودم بخدمت شیخ نجیب الدین منتوکل رحمتہ اللعلیہا مرا ازان یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد، مگر این سخن برخاطر گرامی ایشان گران آمد ساحتی شد بر لفظ مبارک را اندک یعنی در ویش را قوت تصحیح نسخه سقیم نیست! یک دو بار این لفظ بزبان مبارک راند و مرا هیچ بر دل نه که در معنی که می فرماید اگر من فاصد و عابد بران نیت گفته باشم آنگاه در حق خود گمان برم که این سخن در باب منست چون دوسر بار این سخن بگفت مولانا بدر الدین اسحق علیہ الرحمۃ الغفرات مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو می فرماید من بر خاستم دوسر بپهنه کردم و در پای

له ۴ : 'بر آرم' بجای 'بر آرم'
 له ۵ : 'عزلت گیرم' ندارد
 له ۶ : 'آن' که در ویش را
 له ۷ : 'بجای که می فرماید' گرامی فرماید داد
 له ۸ : 'بجای من در بقیه عمر خود' دهم عمر خود داد

شیخ افتادم و گفتم نعوذ باللہ منها کہ مرا مقصود ازین سخن کنایاتی بر مخدوم بوده باشد، من نسخه
 دیده بودم ازان حکایت کردم مرا اصلاً چیزی دیگر در خاطر نبوده، هر چند کہ من معتقد
 می کردم اثر نبی رضائی را با پنهان در شیخ می دیدم۔ چون ازا سجا برخواستم نداستم کہ
 چه کنم، بباد ایسج کس ما آن پنهان روزه و آن پنهان غم کہ مراد از آن روز بود، اگر یہ درین افتاد
 مضطرب و حیران بیرون آمدم تا برسیدم بر تهر چاہی، خواستم کہ خود را دران چاہ اندازم۔
 باز تامل کردم و با خود گفتم کہ گداغی مرده مرده گیر اما این بدنامی ببادا بکہ باز گردد! درین
 حیرت و حسرت سرا سیمہ وار بجانب صحرائی بیرون رفتم و با خود گریہ وزاری می کردم خدا
 داند تا آن ساعت این کس را چه حال بود! الغرض خدمت شیخ را پسری بود شہاب الدین
 لقب، بیان من و او طریق مودت مسلوک بود، او را ازین حال خبر شد، بخدمت
 شیخ رفت و از حال من بطریق بہتر باز گفت۔ خدمت شیخ محمد پسر خود را بطلب من
 فرستاد، بیامدم و سر در قدم مبارک آوردم آنگاہ خوشنود شد۔ دوم روز مرا
 پیش طلبید و شفقت و مرحمت بسیار فرمود و گفت این ہمہ برای کمال حال تو می کردم!
 این لفظ آن روز از خدمت ایشان شنیدم کہ پریشانہ مرید باشد! آنگاہ مرا خلعت
 فرمود و بحسرت خاص مشرف گردانید۔ **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ**

۱ ح: بجای کنایاتی بر مخدوم بوده باشد، "سقیم نسخه" تا بجائہ مخدوم باشد، دارد

۲ ح: ۱ چگونہ ۳ ح: ۵: آن

۴ ح: ۱ ب

۵ ح: در ہر نسخہ گوی مرده گیر، آمدہ، از "اخبار الاخیار فی امر الابرار" تالیف شیخ عبدالحی محدث دہلوی تصحیح شد

۶ ح: بجای حیرت و حسرت، محنت و حیرت، دارد ۷ ح: ۵: می داند

مجلس بست و ششم

چهارشنبه بست دیکم ماه مذکور سنه مذکور بدولت پائوس رسیده شد - سخن در جهده طاعت افتاد - بر لفظ مبارک راند اول که مردم آغاز طاعتی می کنند هر آئینه بر نفس گران می آید و دشواری نماید اما چون این کس بصدق غرض می کند حق تبارک و تعالی توفیق ارزانی می دارد و آن کار بروی سهل می گردد ، همچنین هر گاه می که هست اول دشواری نماید چون مردم آغاز می کنند باسانی تمام می شود !

بعد ازان حکایت فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه بارها می بست تا جوامع الحکایات را نسخ بنویسند ، وجه معاش تنگ می بود و اسباب کتابت و اجرت نسخ عظیم متقدر تا اگر کاغذ حاصل کردی وجه کتابت نبود و اگر وجهی بدست آمدی کاغذ و اسباب دیگری نبود ، الغرض یک روز نشانی حمید لقب بخدمت او آمد ، شیخ نجیب الدین گفت که دیر باز است تا می خواهم جوامع الحکایات را بنویسم ، بیچ گونه میسر نمی شود - حمید گفت عالی چه موجود داری ، شیخ گفت یک درم - حمید آن یک درم بتبد و ازان کاغذ خریده آورد و در کتابت شد - معلوم است که یک درم را چند کاغذ

له ن : آسان

له ن : وجه کتابت

له ن و ده : کتاب

له ح و ده : تمام نشدی

موجود شده باشد؛ فی الجمله او هنوز آن کاغذها را تمام ننوشته بود که فتوحی دیگر رسید
 و اسباب کاغذ دیگر و غیر آن موجود شد و اُخرتِ کتابت هم اذان پیدا شد بعد اذان
 متواتر رسیدن گرفت و آن کتاب بزودی و خوبی تمام شد مقصود آنکه چون دران
 کار شروعی رفت با تمام رسید!

لحقی سخن در مناقب شیخ نجیب الدین متوکل و خوبی اعتقاد او پیوست فرمود
 روزی بخدمت او نشسته بودم و آن روز مجتهد بودم، روی سوی او کردم و گفتم که
 یک بار سوره فاتحه بخوان بر نیت آنکه من قاضی شوم؛ شیخ نجیب الدین ساکت
 شد، مرا بچنین گمان رفت که مگر نشیند، دوم بار گفتم که یک بار سوره فاتحه بخوان
 بر نیت آنکه من جانی قاضی شوم؛ هم بیج جواب نداد تا سوم گفتم چون باز گفتم
 بخندید و گفت تو قاضی مشو تو چیزی دیگر شو! عرض خدمت خواجہ ذکاء اللہ بالجیر می فرمود
 تا چه او را این کار تنفر بود که فاتحه نخواند!

لحقی سخن در آموزش افتاد فرمود که در حدیث آمده است که اگر مردی را یک درم
 در کیسه باشد تا بوقت حاجت خواهد آن درم را از کیسه بیرون کشد آن درم در گوشه کیسه
 خزیده بماند چنانکه بدست آن مرد نیاید گمان برد که گم شد هر آئینه مغموم گردد حق تعالی

۱: بجای آن کاغذها را، اذان کاغذ داد ۲: ح ۵: دیگر ندارد

۳: ن: مز: بجای غیر ۴: ن: حقائق مناقب

۵: ن: شد

۶: ن: نشنوده باشد ۷: ح ۵: انی که تو

۸: ح: کند

اورا بیامزد! بعد از آن خواجہ حکیم اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ گوی آن حدیث در باب کسی
 معبود است کہ اورا همان یک درم بوده باشد زیرا کہ اگر مردی را بسیار درم باشد وی گم شود
 او معنوم نگردد اما آن کس را کہ همان یک درم باشد و آن گم شود منوم گردد حق تعالی او را
 بیامزد! کشف این معانی دین روز بود و خلعت و کفش خاص همین روز بود کہ بخشید!
 والحمد لله رب العلمین

مجلس بست و ہفتم

چهارشنبه بست و ہفتم ماہ مذکور سنۃ المذکور دولت پامی بوس حاصل شد
 عادت بر بام دہلیز نشسته بودند نزدیک در نردبانی بود۔ چون بندہ روی بر زمین
 آورد اشارت فرمود کہ ہمین جا بر سر نردبان بنشین! ہفتم ہر باری کہ یک طبق در را
 بادی زوبستہ می شد۔ بندہ آن در را محکم بہ یک دست گرفت تا بایستد۔ ساعتی شد
 در بندہ نظر کرد، دید کہ در گرفته مانده ام۔ فرمود کہ چرا نمی گذاری؟ بندہ سر بر زمین نهاد
 و گفت کہ من این در گرفته ام۔ تبسم فرمود و گفت این در گرفته ای و محکم گرفته ای! بعد از آن
 بر لفظ مبارک راند کہ شیخ بہاء الدین زکریا رحمۃ اللہ علیہ بارہا گفتی کہ ہر روی و ہر سری
 بہا تشید یک درگیرید و محکم گیرید!

لح : ح : معمول

لح ح و ہ : بجای 'او معنوم نگردد' چندان غم نباشد' دارد

لح ن : نباشید

بعد ازان حکایت کرد که دیوانه روزی وقت صبح بر دروازه ایستاده بود، چون دروازه بکشادند خلق بیرون آمد هر کسی بجانبی روان شد یکی راستا و یکی چپا و یکی مقابل هر کسی بطرفی می رفت - دیوانه چون این بدید گفت که اینها پریشان و مختلف و مخالف می روند ازان بجائی نمی رسند، اگر همه یک ره روند بمقصود برسند!

لحنتی سخن در قلّت طعام افتاد و منفعت و مضرت آنچه بر سر سیری چسبیزی خوردند - بعد ازان بر لفظ مبارک را ند که بر سر سیری چیزی خوردن روانیت مگر دو کس را، یکی آن کس را که بر و همانی رسیده باشد، اگر چه آن کس سیر باشد اما برای آنکه تا مهمان او چیزی بخورد او را روا باشد که قدری بر سر سیری زیادت بکار برد، دوم صایمی را که وجه سحر نباشد و چون بدانند که وقت سحر چیزی نخواهد بود اگر بر سر سیری چیزی زیادت بکار برد روا باشد -

لحنتی سخن در دعای ماثوره افتاد - فرمود که اگر کسی برنجی و بلانی گرفتار شده باشد چنانکه به بیج عللاجی دفع نکرده و روز آدینه بعد ادای نماز دیگر تا وقت غروب به بیج پیشغول نشود مگر بذر این سه اسم و این را یکبارگی گوید، آن سه اسم اینست یا الله یا رحمن یا رحیم، بالقطع ازان رنج خلاص یابد!

له ح و ه؛ و مخالف، ندارد

له ح؛ او را

له ح و ه؛ بجائی زیادت بکار برد بخورد دارد

له ح؛ ندارد

له ح؛ نماز شام

له ح؛ خلاصی

مجلس بیست و هشتم

شنبه هشتم ماه شوال سنه المذکور بسعدت پای بوس رسیده شد. آن روز بنده کینه از حال جمع کردن این معانی عرضداشت کرد، وقتی صالح بود و خلوتی با راحت بنده روی بزرین آورد و گفت که عرضداشتی دارم اگر فرمان باشد عرضده دارم. فرمود که بیاید گفت. بنده گفت که از سالی زیادت باشد که در بندگی مخدوم پیوسته ام و هر بار که سعادت پای بوس حاصل شده است از لفظ در بار فوائد شنیده ام چه وعظ و نصیحت و ترغیب در طاعت و چه حکایات مشایخ و احوال ایشان از هر باب کلمات روح افزای بسبح کاتب رسیده است و خواسته ام که آن دستور حال این بچاره باشد بلکه دلیل راه این شکسته بقدر فهم خود در قلم آورده ام، هم بنا بر آن که بارها بر لفظ مبارک رفته است که کتاب مشایخ و اشارات ایشان که در سلوک مانده اند در نظرمی باید داشت پس بیچ مجموعه و رای انفاس جان بخش مخدومی نتواند بود، حکم این مقدمه بنده آنچه از لفظ مبارک شنیده است جمع کرده است و تا این زمان اظهار نکرده است منتظر فرمان است تا چه فرمان صادر گردد!

له ۴ : بجای بنده کینه، این بنده کمر داد ۳ ن و ۴ : بابت

که ح : و

که ح و ۴ : بجای اشارات ایشان که، اشارتی که ایشان داد

له ح و ۴ : مجموعی

چون خواجہ کا کلام اللہ بالخیبر این عرضداشت استماع فرمود حکایت کرد کہ من چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین تلمذ اللہ سے العزیز پیوستم ہمیں معنی در خاطر کردم کہ آنچه از لفظ مبارک ایشان خواہم شنید بخواہم بنشت۔ اول روز کہ دولت دست بوس در پانتم نخست سخن کہ از شیخ شنیدم این بود کہ بزبان راندہ

ای آتش فراق ت دلہا کباب کردہ سیلاب اشتیاق جانہا خراب کردہ!

بعد ازان خواستم کہ شرح اشتیاق پان بوس بخدمت ایشان اندکی باز دانم دہشت حضور حضرت شیخ غلبہ کرد ہمیں قدر گفتم کہ اشتیاق پای بوس عالی عظیم غالب شدہ بود! شیخ چون اثر دہشت در من دید این لفظ بزبان مبارک راند لَيْكَلْ حَا اِحْلِلْ كَهَشْتَه۔ الغرض آن روز ہرچہ از شیخ شنودم چون بمقام خود باز آدمم برجائی نسخہ کردم بعد ازان ہر بار آنچه سماع می افتاد در قلم می آوردم تا این معنی بخدمت شیخ باز نمودم۔ بعد ازان ہر گاہ کہ حکایتی و اشارتی بیان کردی می فرمودی کہ حاضر ہستی تا آن غایت کہ اگر من غایب بودی چون باز بخدمت پیوستی فائدہ کہ در غیبت فرمودہ بودی آن را اعادہ کردی!

بعد ازان خواجہ کا کلام اللہ بالخیبر فرمود کہ کرامتی معائنہ کردم مہدران ایام مردی مرا کاغذہای سپید داد یک جا جلد کردہ، من آن را بستم و فوائد شیخ الاسلام، ہمسہ در انجا ثبت کردم بالا نبشتم کہ سبحان اللہ و الحمد للہ و لا اللہ الا اللہ

لے ن : التماس

لے ن : بجای شدہ بود، 'بودہ است' دارد

ے ن : 'بود'

لے ن و ے : کردہ بود

ے ن : ہشندہ شد

والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم بعد از آن کلماتی که از شیخ
استماع داشتم بنوشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست.

بعد از تقریر بر این احوال بنده را گفت که آن کاغذ ها که در قلم آورده ای بیاورده ای؟
بنده عرض داشتم که که آری آورده ام. فرمود که بیا را بنده شش تایی کاغذ که در قلم
آورده بود بیاورد و بدست مبارک ایشان داد بشرط مطالعه از زانی داشت و استخسان
نمود و فرمود که نیکو بنشیند ای و هر جای که می رسید می گفت نیکو بنشیند ای بیک و جای
بیاضی گذاشته بودم فرمود که بیاض چسرا گذاشته ای؟ عرض داشتم که در دم که بقیه آن
حروف نیکو معلوم نمودم بودم شفقت فرموده بقیه هر کلمه بیان کرد تا آن کلمات تمام شد.
این بود شفقت و مرحمت و شکسته پروری آن روز الحمد لله رب العلمین

لحقی سخن در فضل و رحمت باری تعالی افتاد که بر عکس اندیشه دخلق کار سازی
می فرماید. بعد از آن حکایت فرمود که خلیفه از خلفای بغداد جوانی را حبس کرده، مادر آن
جوان بیاید و پیش خلیفه زاری کرد تا پسر او را خلاص دهد. خلیفه گفت من حکم کرده ام
که او پیوسته در حبس باشد و تا آنگاه که یک تن از آل من خلیفه باشد پسر تو در حبس
باشد من این چنین حکم کرده ام از آل چون این بشنید آب در دیده گردانید روی
سوی آسمان کرد و گفت که خلیفه خود این حکم کرده تو چه حکم کنی؟ خلیفه این سخن بشنید
دلش بگشت فرمان داد تا پسر او را مخلص کند. بعد از آن یک اسپ قیمتی بدان پسر
بخشید و فرمود تا آن پسر را بران اسپ سوار کرده در بغداد بگرداند و پیش او

این ندا کند هذا عتیق الله علی رعم خلیفته الله، هذا اعطاء الله علی رعم الخلیفه!

لحنتی سخن در بخشش پیر افتاد و قابلیت مرید - درین میان حکایت فرمود که مردی بود یوسف نام از مریدان شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز، وقتی بخدمت شیخ غاب گونه می کرد که من چندین سال در بندگی می باشم هر کسی از خدمت شیخ بخششی یافت مرا بالستی که پیش از همه بودی، این و مانند این می گفت تا شیخ الاسلام فرمود که از جانب من تقصیری نیست از جانب تو نیز استعدای و قابلیت می باید و نیز من از آن خود می کنم اگر خدا تعالی ندهد آن راه تو ان کرده هر چه می پستان بر سر شکایت بود تا درین میان نظر شیخ بر پسر کی خود سال افتاد - او را گفت بیا! همانجا که شیخ نشسته بود در مقابل خشت ها انبار کرده بودند - شیخ آن کودک حسرت را گفت برو از آن خشت ها برای من بیار - کودک برفت و یک خشت درست آورده پیش شیخ نهاد - یاری بخدمت شیخ نشسته بود، شیخ با آن کودک را گفت که برو یک خشت دیگر برای این یار بیار - آن کودک برفت و یک خشت باز درست آورده پیش آن یار نهاد - باز شیخ آن کودک را گفت باز برو و یک خشت برای این یار بیار، و این اشارت بدان یوسف کرد - آن کودک برفت نیم خشت بیاورد و پیش او نهاد! شیخ گفت من این راهی کنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی همین قدر باشد بر من چه آید؟

مجلس بست نهم

پنجشنبه بستم ماه شوال سنه مذکور دولت پاپوس حاصل شد حکایت شیخ عثمان حرب آبادی رحمتہ اللہ علیہ در افتادہ بر لفظ مبارک لاند کہ بس بزرگ کسی بود او را تفسیر بست۔ بعد از آن فرمود کہ او ساکن غزنین بود، سبزی پختی و فروختی، از شلغم و چغندر و مانند آن دیگر می پختی و آن را می فروختی۔ بعد از آن در بیان عنایت عیسی این بیت بر زبان مبارک رانده

حق بشبان تاج نبوت دهد ورنه نبوت چه شاسد بشبان !

یعنی موسی پیغمبر علیہ السلام۔ بعد از آن از احوال او بیان کرد کہ اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و آنچه او چنخنه بودی بخریدی او آن درم بستدی اگر چه بدانستی کہ قلب است بر روی خمر زده چیزی نگفتی، و آنکہ درم سره بیاوردی او را نیز بدادی تا خلق را چنان معلوم شد کہ او قلب و سره را فرق نمی کند، و بیشتری می آمدند و درم قلب را می دادند و او بجای سره می گرفت و بایشان پدید می کرد و طعام بدیشان می داد تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند تو داناتری کہ خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سره متحول کردم و بر روی ایشان رو نگزیده ام اگر از من طاعت قلبی در وجود آمده است بگویم خود بر روی من رو ممکن !

بعد ازان فرمود که وقتی درویشی صاحب‌دلی بروی برآمد و طعانی از دیگر او طلب نمود -
 شیخ عثمان کفگیر دردیگ کرد ' چون بر آورد همه دُر و مروارید بود - آن درویش گفت که من
 این را چه کنم؟ باز شیخ عثمان کفگیر دردیگ کرد و بر آورد ' همه زر بر آمد - آن درویش گفت
 آن همه سنگ یزه بود و این همه سنگ کاکر نیاید ازین دیگ چیزی بکش که من بخورم - بار سوم
 شیخ کفگیر بر آورد همان بسزی بیرون آمد که پخته بود - آن درویش چون این حال بدید
 شیخ را گفت اکنون ترا این جا پیش نباید بود - همدران چند روز شیخ عثمان رحمته الله علیه
 از دنیا نقل کرد!

بعد ازان خواهر ذات الله الخیر فرمود که چون درویش را ازین بابت چیزی کشف شود
 او را روی بودن این جا نباشد، و حکیم سنائی این معنی را نظم کرده است -
 پیش نما جمال جان انسروز چون نمودی برو سپند بسوز
 آن جمال تو چیست مستی تو وان سپند تو چیست هستی تو
 بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آنچه اولیا و بیرون می دهند از مستی ایشان
 است که ایشان اصحاب سکر اند بر خلافت انبیا و که اصحاب صحواوند - سنائی آن را مستی
 می گوید یعنی چون سر کشف کردی پیش درنگ نباید کرد آن را بدین عبارت گفته -
 آن جمال تو چیست مستی تو وان سپند تو چیست هستی تو

لے ن : صاحب حالی ۴ : صاحب نعمتی ۵ ن و ۵ : 'گا در نیاید' ندارد

۳ ح و ۵ : 'را' ندارد ۴ ح و ۵ : کند

۵ ه درس این مصرع چنین آمده : بیخ منمای روی شهرافروز ۵ ن و ۵ : شهر

بعد از آن بر لفظ مبارک رانند که مرد را کشف و کرامت حجاب راه است کار
استقامت محبت دارد، والحمد لله على ذلك

مجلس سی ام

دوشنبه بیست و سوم ماه ذوالقعدة سنة المذکور سعادت پای بوس
بدست آمد جوانی در آمدن خواهر رحمة الله علیها از و پرسید که چه نو مرید کلام پیر بوده است؟
او جواب داد که مرید شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه خواهر فرمود که شیخ جلال الدین
رحمة الله علیه کم کسی را دست دادی و هم چنین قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در آن مجلس بود
برهان الدین غریب رحمة الله علیه حاضر بود پرسید که بزرگی و شیخی ایشان مقرر باشد من الله
و من ایشیخ پیرا باید که ایشان دست بحسی ندهند؛ خواهر رحمة الله علیها فرمود که در بزرگی و شیخی
ایشان هیچ نقصانی نباشد اگر مرید گیرند یا بگیرند؛ و این آن را مانند دومی باشند هر
دو را صفت رجولیت مقرر آتایی را فرزندان شوند و دیگری را نشوند؛ او را که فرزندان
نشوند نه آنست که در فعلی او هیچ تفاوتی باشد اما این چنین بسیار معاننه افتاده است
انبیاء را نیز در امت مثل این بوده است تا آورده اند که فرمای قیامت آمنا و صدقنا
هر پیغمبری که بیاید امت او برابر او؛ بایستی امت بسیار بایستی اندک و پیغمبری بایستی که
برابر او یک کس باشد؛ اکنون در نبوت ایشان نقصان و فتوری صورت نه بندد؛ مثل
شیخ و مریدان برین قیاس باید کرد!

مجلس سی و یکم

یک شبیه بست و نهم ماه ذوالقعدة سنه مذکور دولت پای بوس حاصل گشت سخن در سماع افتاده و وجدی که پیدای شود بر لفظ مبارک رانده در نود و نه نام آنجا که می خوانند الواجد الماجد، معنی الواجد یعنی الغنی بعد از آن فرمود که معنی الواجد انه وجد هم آمده است یعنی بخشنده و جدا چینی که مشکور اسم اوست، مشکور آن را گویند که مشکور گوید اما این جا بعضی آنست که پذیرنده مشکور بندگان، هم چنین الواجد ظاهر آن را مانند که صاحب وجد باشد و این در حق باری تعالی و تقدس درست نیاید پس این جا وجد معنی معطی الواجد است.

بعد از آن ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و رحمة علیها که او سماع نشنیدی بر لفظ مبارک رانده که شیخ نجم الدین کبری علیه السلام گفته که هر نعمتی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را دادند الا ذوق سماع!

بعد از آن سخن در استخراج شغل شیخ شهاب الدین افتاد فرمود که وقتی شیخ اوحده کرامی رحمه الله علیه بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلا می نمود بر پیچید و زیر زانو نهاد و این معنی نزدیک مشایخ غایت تعظیم داشته باشد الغرض چون شب درآمد شیخ اوحده

سه ۸: با لفظ اندر یکین شدن و با کسر تو نگردن معنی الواجد یعنی الغنی بجای معنی الواجد یعنی الغنی دارد

سه ۸: داده اند

سه ن: المعطی

سه ن: بجای غایت تعظیم داشته باشد، عظیم المتعظیم است، دارد

سماع طلیبید - شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت - شیخ اوحد و آنها که اهل سماع بودند بسماع مشغول شدند چون با مداد شدند خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد رحمة الله علیه و گفت که شب را سماع بود هر آئینه آن جماعت را نهاری باید - شیخ فرمود شب را سماع بود؟ خادم گفت بود - شیخ گفت من خبر ندارم - بعد از آن خوابید که الله بالخیر فرمود که غایت استخراق وقت شیخ شهاب الدین نگرید که چنان در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع او خبر نداشته و هر بار که سماع فرود داشت می کردند و اهل سماع قرآن خواندند شیخ می شنیدند و شیخ سماع ایشان با چندین غلبه نمی شنید باید دانست که تا چه حد مشغول بوده باشد!

لحنتی سخن در ذکر مزارهای آنها و اقطاد - بر لفظ مبارک راند که بسیار بزرگان آنجا خفته اند - بعد از آن بنده را پرسید که تو لها و دیده ای؟ بنده گفت آری دیده ام و زیارت بعضی بزرگان آنجای کرده ام چون شیخ حسین زنجانی رحمة الله علیه و اولیای دیگر -

بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ حسین زنجانی و شیخ علی بجویری رحمة الله علیهما هر دو مریب پیر بوده اند و آن پیر قطب عهد بوده است - شیخ حسین زنجانی از دیر باز ساکن لها و بود بعد از چندگاه پیر ایشان خواهر علی بجویری را فرمود که در لها و رو و ساکن شو شیخ علی بجویری عرض داشت کرد که حسین زنجانی آنجا هست - پیر فرمود که تو برو و چون علی بجویری حکم اشارت ایشان در لها و در آمد شب بود با مداد آن جنازه شیخ حسین زنجانی را بیرون آوردند!

لحنتی سخن در نظم اقطاد - بر لفظ مبارک راند که بعضی مشایخ را نظم خوب و بسیار است چون شیخ

که ۱: بی ۲: ح: بجای مشغول بوده باشد، ایشان را شغولی بوده باشد و در سه لها و: نام شهر لا و است
 که ۳: بجای بعضی بزرگان آنجای، یعنی از آن بزرگان دارد سه ح ۴: بجای خوب و بسیار خوب بسیار دارد

او حد که مانی را و شیخ ابو سعید ابوالخیر را و دیگر بزرگان را رحمته علیهم اجمعین علی الخصوص شیخ
سید الدین باخندی را رحمته علیه که او را علوه تمام بود و خوب گفته است تا بغایتی که مریدان
بخدمت او باز نمودند که از هر شیخی کتابی و تالیفی مانده است تو چه چیز نمی نویسی؟ جواب داد
که هر چیزی که از آن ماست برابر کتابت!

همین روز بنده امیدوار را نماز اشراق فرمود دو رکعت در رکعت اول بعد از
فاتحه آیه الكرسی تا خلدون و در رکعت دوم بعد از فاتحه امن الرسول
تا آخر سوره و آیه الله نور السموات والارض تا والله بکلی شیعی علیهم بعد از آن
فرمود دو رکعت دیگر استعاذه در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الفلق و در رکعت دوم
سوره الفاس بعد از آن دو رکعت استخاره فرمود در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الکافرون
و در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره الاخلاص و متعاقب این دو گانه ها ادعیه که آمده است.
بعد از آن فرمود که دو رکعت دیگر است خواهم گفت - این سخن بر زبان مبارک راند و چشم
پُر آب کرد و گفت آن روز که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره الغریب مرا نماز
اشراق فرمود اول بین شش رکعت فرمود و گفت آن دو دیگر هم خواهم گفت!

مجلس سی و دوم

پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمده
سخن در آداب مجلس و درآمدن بخدمت پیر و آداب نشستن و مقام گرفتن افتاد.

فرمود که ادب آنست که چون در مجلسی در آینده جای که مقام خالی بنشیند بشینند یعنی چون بخدمت پیر در آیند در بند آن نباشند که بالا و فرود بیند هر جا که فرجه بنشیند بشینند که جائی آینده همان باشد!

بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه السلام و الصلوة بتعامی نشسته بودند و باران حلقه کرده گرد او نشسته کسی بیامد ندیکی در آن دایره فرجه یافت بر فور بیامد و آنجا بنشست دوم در آن حلقه جائی خالی نیافت و پس دایره بنشست سوم روی از آنجا تاخت و باز رفت ساعتی شد پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود که این ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که خدای تعالی می فرماید که آنکس که بیامد و در دایره جائی یافت و بنشست ما او را در پناه خویش جای دادیم و آنکس که در دایره جائی نیافت و از ترم پس دایره بنشست ما از او شرم داشتیم فردای قیامت او را فضیحت بکنیم و آنکس که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از وی روی بتافت! بعد از آن خواجہ ذکوة الله بالخیر فرمود که ادب اینست که آنکه بیاید هر جا که در مجلس جائی خالی بیاید بنشیند و اگر جائی نیاید پس دایره بنشیند باید که در میان نه نشیند که هر که در میان نشیند او ملعون باشد!

مجلس سی و سوم

یک شب بخت و یکم ماه ذی الحج سنه مذکور شرف دست بوس حاصل شد سخن در تلاوت قرآن افتاد و حق خواندن آن و ترتیلی که آمده است بر لفظ مبارک

را ند که چون خواننده را در آیتی ذوقی و راحتی پیدا آید باید که آن را تکرار میکند و راحتی بگیرد؛
 بعد از آن فرمود که در حالت تلاوت و سماع سعادت می شود آن بر سه
 قسم است؛ اول است و احوال است و آثار است و آن از سه عالم نازل می شود
 و آن سه عالم کدام است ملک است و ملکوت است و پنهان جبروت است، و آن سه
 سعادت که نازل می شود بر سه جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار
 از ملکوت بر ارواح بعد از آن احوال از جبروت بر قلوب بعد از آن آثار از ملک بر جوارح،
 یعنی اول در حال سماع انوار نازل می شود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از آن آنچه در دل
 پیدا می آید آن را احوال گویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از آن یگانه و حرکتی
 و جنبشی که ظاهر می شود آن را آثار گویند و آن از عالم ملک است بر جوارح، وَالْحَمْدُ
 لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

لحقی سخن در صدقه افتاد فرمود که چون در صدقه تنج شرط موجود شود بی شک آن صدقه قبول
 باشد و ازان تنج شرط دو پیش از عطا است و دو در حالت عطا است و یکی بعد از
 عطا است، اما آن دو شرط که پیش از عطا است یکی آنست که آنچه خواهد داد از وجه
 حلال باشد و دوم شرط آنکه نیت کند که بر روی صلاح دهد بکسی که در وجه فساد خرج نکند
 یعنی باطل صلاح دهد، و آن دو شرط که در حالت عطا است یکی آنست که به تواضع و بیاضت
 دهد و بالتشریح دل دهد دوم شرط آنکه در خفیه دهد، و آن یک شرط که بعد از عطا است
 آنست که آنچه دهد پیش کسی آن را بر سر زبان نیارد و ذکر آن نکند هر آئینه آن صدقه قبول افتد
 بعد از آن فرمود که صدقه است و صدقه است صدقه خود معلوم است اما

لحن: باشد لحن: افتد لحن: حاصل کند لحن: روح: بکسی نداد

صدقه کا دین است و این هر دو معنی از صدق محبت اقتضای کند یعنی آنکه زنی می خواهد
گوئی او را هر آئینه صدق محبتی پیدا باید کرد پس او کا دین در میان آورد آن صدقه
است و آنچه چیزی در راه حق می دهد هر آئینه محبت آنحضرت می دهد به سبب
صدق محبت نام آن نیز صدقه است -

بعد از آن حکایت امیر المؤمنین ابابکر صدیق فرمود رضی الله عنهما که او چهل هزار
دینار بحضرت رسالت آورد

شکرانه چهل هزار دینار دهند با میخ و گلیم عشق را بار دهند
و آن چنان بود که آن روز در خانه ابوبکر صدیق رضی الله عنه چهل هزار دینار موجود
بود آن همه بخدمت رسول علیه الصلوٰة والسلام آورد، مصطفی علیه السلام والتحییہ
فرمود که بر فرزندان و اہل بیت چه گذاشته ای؟ گفت خدای بس است و رسول او
بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنہ بیامد و از آنچه ابوبکر صدیق آورده بود نیمه آن آورد
پس غیر علیہ الصلوٰة والسلام فرمود که بر فرزندان و اہل بیت چه گذاشته ای؟ گفت
نصف آورده ام و نصف باہل بیت گذاشته ام - بعد از آن پیغامبر علیہ الصلوٰة والسلام
در بطن ایشان به نسبت آورده ایشان حکم کرد!

بعد از آن از کرامت ابوبکر صدیق رضی الله عنہ حکایت فرمود که آن روزی که او
چهل هزار دینار بیاورد گلمی پوشیده و میخی بران بخیه زده بخدمت رسول علیہ السلام

۱- کادین بر وزن معنی کابین است که مہر زمان باشد بر بان، ۲- ح: باشد
۳- در (۴) بیت اول چنین آمده: (در دن و ح این بیت نیست)

شکرانه آن را که بوصول خویشش باند مند در غار سرباز از دهن مار دهند، (۵) ترجمه غلام احمد خان بریان: (حرا)
۶- ح: بجای 'عشق را'، 'ہرگز' دارد، ۷- ح: 'بخیه' ندارد

بیامد همان زمان جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت و التمجیه آمد هم بران لباس رسول
 علیه السلام پرسید که این چه لباس است؟ جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله امر در جمله
 ملائکه را فرمان شده است که بر موافقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه همه کلیم بپوشند و
 میخی بران زنند بعد از آن خواجدهی که الله بلیغی این دو مصراع بر زبان مبارک زانده

شکرانه چهل هزار دینار دهند با منج و کلیم عشق را بار دهند!

ازین جاسخن در صدق اُفتاد و حکایت فرمود که مردی بود بست و پنج دینار
 زر در همیان داشت با خود اندیشید که زیارت کعبه روم و این را بجای آوردن کعبه و
 ساکنان آن موضع دهم - این نیت کرد و روان شد در اثنای راه عیاری بی باکی باو
 رسید و تیغ بر آورد تا او را بکشد - آن مرد همیانی که در میان داشت بیرون کشید و پیش
 او انداخت و گفت مرا بهر چه می گویی بمن همین بست و پنج دینار زر است که درین
 همیان است بسنان! عیار همیان برداشت دینار زر بیرون کشید و بشمره راست
 همان بست و پنج دینار بود - آن همه دینار پیش آن مرد نهاد و گفت از آن خود بستان
 و سلامت برو که راستی تو قهر مرا فرو نشانند!

بعد از آن در معنی تصدق حکایت فرمود که وقتی امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه

بکی اسپ بخشیده بود و آن اسپ بزرگ و لاغر شد چنانکه خیالی ماند! امیر المؤمنین عمر
 رضوانه عنه خواست که اسپ از آن مرد بجزد بر بهای آن روز که بخشیده بود - چون این معنی
 بخدمت رسول علیه الصلوٰة والسلام باز نمود رسول علیه السلام منع فرمود و گفت مخر دادۀ خود

له کلیمی پوشیده و میخی بران زده ' بجای ' هم بران لباس ' دارد

له ح : بجای 'عشق را' ' هرگز ' دارد له ن : ساکن له ع : برای

له ح : همیانی آن له ع : بسلامتی له ح : پیش او

را باز نباید حسرید اگر چه هم بدانگی بیانی !

بعد از آن سخن در فضیلتِ اطعامِ افتاد. فرمود که بزرگی گفته است که یک درم را طعام بسازند و پیش یاران آردند به از آنکه بست درم صدقه کنند! هم در فضیلتِ اطعام حکایت فرمود که مردی بود در دینش صاحبِ حالی برسد جهان بخارا آمد و گفت مرا بجا بادشاه شهرکاری است تو شفاعتی بکن و کار مرا بر آرد! صدر جهان گفت من ترا چه دانم و چه شناسم که شفاعت تو کنم؟ آن مرد گفت مرا بر تو حقی است! صدر جهان گفت چه حق است؟ گفت وقتی تو طعام کشیده بودی من آمده بودم بر مائده تو نشسته و چیزی از آن طعام تو نخوردم مرا بر تو این حق است! صدر جهان چون این بشنید بر فور برخاست و بر بادشاه رفت و کار او تمسک کرد.

بعد از آن سخن در معاملاتِ فزرا افتاد و بیح و شرع ایشان فرمود که شیخ بدرالدین اسحق علیه الرحمة و الخیران یکی را شرطی داد و گفت این را به بازار ببر و بفروش بعد از آن گفت که درویشانه فروشی! از او پرسیدند که درویشانه فروختن چگونه باشد؟ گفت بخانه باز نیارند بهر بهای که بیاید بفروشند!

مجلس سی و چهارم

دوشنبه بست و نهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد.

له ن: بتاند له ۵: بر ۳: بجای من ترا چه دانم و چه شناسم ترا چه استحقاق است، دارد
له ن: خورده له ۵: ح: تمام له ۵: نیاری له ۵: بفروشی

سخن در مناقب و مراتب ابراهیم ادهم افتاد رحمته الله علیه می فرمود که او نه سال در غاری ساکن بوده است و در آن غار چشمه جاری بود، ادهم بر لب چشمه مقیم بودی و خدای را عزوجل طاعت کردی تا شبی عظیم سرد بود، همانا سرما یافت بغایتی که بیم هلاکت شد! در آن تاریکی دستش به پوستینی رسید، آن را بر خود کشید گرم شد، چون روز بلند برآمد آن پوستین از خود دور کرد، چون نیکونگاه کرد آن اژدهای بود چشمها گشاده و سری افراشته در تحرک آمد! ابراهیم ادهم رحمته الله علیه در آن تیر بود که آوازی شنید *بِحَيْثُكَ مِنَ التَّلْكَفِ بِالتَّلْكَفِ* یعنی تیرا از چیزی تلف کننده که آن سرا بود نجات دادیم، باژدهای که آن هم تلف کننده است!

بعد از آن فرمود که در ویسی دیگر را بر مثل این کرامت بود، و آنچنان بود که در ویسی در چاهی افتاد و دلو و رسی موجود نه بود که بیرون آید در معرض هلاکت شده، ناگاه رشته شکلی دید که از بالای چاه در چاه فرو هشته، دانست که سبب خلاصی اوست، آن را گرفت و از چاه بالا آمد. چون نیکونگاه کرد شیری آمده بود و دم فرو هشته! او نیز همین آواز شنید که *بِحَيْثُكَ مِنَ التَّلْكَفِ بِالتَّلْكَفِ*!

هم از اینجا سخن در کرامت اولیا، افتاد. فرمود که ولی بود محبوب مدعی بیامد و در پیش او بنشست خواست که آن ولی را امتحان کند، در خاطر گذراند که آن را که چشم نابینا باشد واجب باشد که در عالم باطن نیز او را نقصانی باشد! پس روی سوی آن محبوب کرد پرسید که نشان ولایت چیست؟ درین میان که این سخن می پرسید مگسی بیامد و بر پینی آن مدعی بنشست. مدعی آن را براند، باز بیامد و بر پینی

اونشست، باز براند و بار سوم هم براند. درین میان سوال کرد که نشان او بیا چیست؟
محبوب گفت که یک نشان آنست که باری محسوس بر بینی او بیا، نه نشیند!

لحنتی سخن در نگاهداشت لقمه افتاد و اثر آن - فرمود که جوانی بخدمت

ابراهیم ادهم رحمته علیہ مرید شد. آن جوان کثیر الطاعت بود چنانکه ابراهیم ادهم را از طاعت و عبادت او بسیار محبت آمد با نفس خود عتاب کرد که این جوان نود آمد چسبیدن طاعت می کند ترا چندان نیست! بعد ازان بنور ضمیر روشن خود معلوم کرد که آن همه شیطانی است آن جوان همه لقمه تا وجه می خورد و شیطان او را بران طاعت می داشت تا ابراهیم ادهم را آن حال او روشن گشت آن جوان را گفت ازین طعامی که من می خورم قوت خود هم ازین بساز. جوان پیمان کرد، همان طعام درویشانه که ابراهیم ادهم می خورد از وجه بیزم فردستی جوان هم از آن طعام خوردن گرفت. آن غلبه طاعت بی اصل او فردنشست باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز فریضه بجبله گزاردن گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و بصدق باز آمد!

بعد ازان خواجہ حکیم الله بالخیر این ستر که ستر همه سعادتهاست بیرون داد گفت

له ن : روی
 له ن : بجای 'نبره ضمیر... کرد' ، 'نور ضمیر روشن گشت' داد
 له ن : ابی وجه ، بجای 'نا وجه' دارد
 له ن : ازان وجه
 له ح : سلطان ابراهیم ادهم
 له ح : ده : از
 له ن : وح : باصل
 له ح : که
 له ه : معاملات

شیخ برای این کار می باید! بعد از آن همدربین معنی این فائده فرمود که طاعت اندک باشد
گو صدق بسیار می باید!

لحنتی سخن در ثمره مجاهده افتاد - فرمود که شاه شجاع کرمانی رحمته علیہ چهل
سال شب نخت ، بعد از چهل سال یک شب در خواب شد حضرت عزت را در خواب
دید - بعد از آن تاریخ هر جا که برفتی جامه خواب را بر خود بردی تا بخسپد و آن دولت
در خواب بر بیدت آنگاه که آذای شنید که دولت آن خواب ثمره آن بیداری های
چهل ساله بود!

لحنتی سخن در جمع و خرچ دنیا افتاد - فرمود که این حدیث را بر دو نوع
روایت کرده اند یکی همچنین که حلالها حساب و حرامها عذاب یعنی آنچه از حلال جمع
شده است آن را حساب خواهد بود و آنچه از حرام است آن را عذاب خواهد بود، دوم
نوع همچنین است که حلالها عذاب و حرامها عذاب ، حرامها را عذاب خود معلوم است
اما حلالها را عذاب چگونه باشد؟ فرمود که یکی را در آفتاب قیامت بایستاند و حساب
طلبند و گویند از کجا حاصل کردی و کجا خرچ کردی این عذاب باشد - بعد از آن فرمود
که بعضی گویند که این قول امیر المؤمنین علی است رضی الله تعالی عنه که حلالها حساب
و حرامها عذاب و شبهات آنها عذاب!

ل ۵: بجای 'بعد از آن تاریخ'، 'ازین سبب تاز لیت' دارد

ل ۶: وح 'برابر' بجای 'را بر' دارد

ل ۷: بجای 'آذای شنید'، 'ادرا آذای رسانیدند' دارد

ل ۸: ح: حرامها را ل ۹: ح: مشبهات را ل ۱۰: ن: عقاب

لحنتی سخن در آن افتاد که بعضی مشایخ سیم قبول نمی کنند. فرمود که در شدن سیم و نمرج کردن آن شرائط است، آن ستاننده را می باید که هر چه ستانند بخت ستانند. درین معنی فرمود که آنکه سیم پیش علی می آرد مثلاً آن ستاننده را علوی می بیند و دو گیسو کرده بران عقاد می آرد که آن فرزند رسول است علیه الصلوة والسلام و آن ستاننده علوی نباشد پس هر چه ستانند محض حرام باشد. لحنتی سخن در آن افتاد که مرد باید که از کسی چیزی نخواهد، نه بزبان و نه بدل اندیشد که اگر فلان کس مرا چیزی بدهد نیکو باشد اما اگر نخواستند و ناندیشیده بروی چیزی برسد آن جائز باشد.

درین میان حکایت بزرگی فرمود که او گفتی که من از کسی چیزی نخواهم و بدل طح ندادم اما هر که مرا چیزی بدهد بستانم اگر چه آن دهنده مثلاً شیطان باشد! خواهی حکایت الله بملیخو تنبیه می فرمود و می گفت که آن بزرگ همچنین گفته است، مقصود او آنست که هر که مرا چیزی بدهد بستانم من چه دادم که او کیست یا از کجا آورده است باید که من نخواهم!

لحنتی سخن در احوال انبیاء افتاد علیهم الصلوة والسلام فرمود که هر پیغمبری را وقت نقل محیتر می کردند فرمان می شد که تو محیتری اگر نر می باید چند گاه دیگر در دنیا باشی باش و اگر نمی باید نقل کن تا وقت نقل مصطفی علیه الصلوة والسلام عائشه رضی الله عنها این معنی در خاطر گذاریند که رسول علیه الصلوة والسلام را که داند بران خوشست

لح ح و ه می کنند بجای نمی کنند

سه بود

لح ح: بجای بروی چیزی برسد

سه محیتر، بضم و فتح خا و یا، تختانی مشدد مفتوح

بمعنی اختیار داده شده (غیاث)

'بدو چیزی بدهد' دارد

که چندگاه دیگر میان صحابه باشد با عالم بقا رود؟ این معنی در دل کرد و مسوی رسول
 علیه السلام والتحیته نکرستن گرفت - رسول علیه السلام والتحیته بر لفظ مبارک راند که
 مع النبیین والصلیة یقین والشهداء والصلحین بر ختمک بیا از حرم
 الراجمین ۶

این بود جزوی از فوائد الفواد که در قلم آمد از استقبال
 اوائل شعبان سنه سبع و سبعمائة تا اواخر ذی الحجه
 سنه ثمان و سبعمائة که مدت یک سال و پنج ماه
 باشد و دیگر اگر خدای عز و جل خواسته باشد
 آنچه از انفاس نفیسه ایشان سماع اُفتد هم برین
 منظر تحریر پیوندد انشاء الله تعالی بعونه والقائه حسن
 توفیقکم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این صفات عالیه و نفحات غایبه از الفاظ مبارک و انفاس مبتکره خواجسته
راستین قطب الاقطاب فی الارضین ختم المشائخ فی العالمین نظام الحق و الشرع
والهدی والدین متع الله المسلمین بطول بقایه آیین جمع کرده می آید،
همچنین منوال چند جزو دیگر که پیش ازین تحریر یافته است و جلد شده و نام
آن 'فوائد الفواد' مقرر گشته، امید که خواننده و نویسند را جمعیت دو جهانی

حاصل آید انشاء الله تعالی

صحفی که جمع کرده تخیصت پیش یاران
حسن علاء سجزی یکی از امیداران

مجلس اول

چهارشنبه بست و نهم ماه شوال سنه تسع و سبعائنه و دولت پای پوس بدست

ع - : 'بهر یاران' بجای 'پیش یاران' دارد

ع ن : 'یک شنبه دوم ماه شوال' بجای 'چهارشنبه بست و نهم ماه شوال' دارد

آمد - سخن در ترک مخالفت خلق افتاد و بر لفظ مبارک ماند که در ایام جوانی مرا با خلق نشست و برخاست بوده است؛ پیوسته در دل کردمی که کی باشد که از میان اینها بیرون آیم؛ اگرچه مردمان متعلم بودندی و مشغول بودندی در بحث هم بارها نفرت در خاطر می بودی چنانچه کرات با یاران گفتمی که من در میان شان سخا هم بود من چند روزی پیش شما همانم! بنده سوز داشت که و که پیش از آنکه بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز بیبوند شود این می فرمودید؟ فرمود آری -

مجلس دوم

چهارشنبه بست و هفتم ماه ذی القعدة سه مذکور سعادت پای بوس میسر شد - سخن در آن افتاد که مریدان بزبانت پیروز روزند و هر یکی بعد از چند گاه رود - بر لفظ مبارک ماند که من سه کت بخدمت شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز رفته ام هر سال یک بار بعد از آن که نقل فرمود هفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار نیکو یاد نمانده انا اغلب گمان آنست که هفت بار رفته شده است چنانکه در خاطر همچنان مقرر است که در حیات و ممات ده بار رفته شده است - بعد از آن فرمود که

له بجای 'دردل کردمی' و در دل گران می آمد؛ دارد

له ن: 'دوشنبه دهم ماه ذی الحجه' بجای چهارشنبه بست و هفتم ماه ذی القعدة، دارد

له ن و ح: نیکو یاد نمانده، ندارد

له ه: پیران

له ن و ه: همین

شیخ جمال الدین هفت بار رفته بود از هاشمی، بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین
 منتوکل رحمته الله علیه اول بار که برفت و رفت و در اع از خدمت شیخ فاتحه درخواست کرد که
 همچنین که این بار آمده ام بار دیگر هم بیایم و سعادت دست بوس دریا بم - شیخ
 فرمود که فاتحه خواندن حاجت نیست بارها خواهی آمد بعد از آن هر ده بار دیگر بیامد هر دهم
 بار که بازگشت فاتحه التماس نمود برین نیت که اول بار که آمده بودم بر لفظ مبارک
 رفت که بارها خواهی آمد از آن گاه تا امروز نوزده بار شد فاتحه التماس می کنم بر نیت
 آنکه یک بار دیگر هم بیایم تا راست بست بار باشد - شیخ ساکت شد شیخ نجیب الدین
 همچنین گمان برد که مگر نشینده اند این سخن را اعادت کرد شیخ هم بیج جواب نفرمود،
 او بازگشت بعده در میان ایشان ملاقات نشد!

لکن حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمته الله علیه که او بخدمت شیخ الشیوخ
 شهاب الدین سهروردی پیوست قدس الله سره العزیز در خدمت او هفده روز بیش
 نبود، درین هفده روز شیخ شهاب الدین نعمتها بر او ایثار کرد - چون شیخ بهاء الدین
 بهندوسنان آمد باز عزیمت کرد که بخدمت شیخ رود - چون روان شد شیخ
 جلال الدین تبریزی رحمته الله علیه از پیش پیامد شیخ بهاء الدین را باز گردانید گفت
 که فرمان شیخ الشیوخ همچنین است که بازگردد!

بعد از آن در بزرگی شیخ بهاء الدین سخن در پیوست - فرمود که در هفده روز

لح ح : نوزدهم
 که ن ده : نشیند بجای نشینده اند دارد
 که ح و ه : هم ندارد
 که ه ا هم بیج ندارد : بیج ندارد
 که ن ا و هفتم روز بجای دین هفده روز دارد
 که ن : سخن

آن نعمت‌یافت که یاران دیگر بساها نیافته بودند تا چنانکه بعضی یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سال خدمت کردیم ما را چندان نعمت نرسید و هندوستانی بیامد و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این تجربه سمع شیخ رسید ایشان را جواب فرمود که شما همیزم بای تر آورده بودید در همیزم ترکی باید که آنش در گیرد اما ترکیا همیزم خشک آورده بود بیک نفع در گرفت!

مجلس سوم

پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت پائوس میسر شد - سخن در ملازمت طاعت و مشغولی حقیقت افتاد - فرمود که هر کرا وجود بیت بین العبدین است وجودی که بیان دو عدم باشد او را هم عدم باید گرفت چنانکه در ایام معروفه عورات اگر یک روز خون می بینند و دوم روز طهر باز سوم روز خون می بینند آن طهر را هم حکم خونست - بعد از آن بر لفظ مبارک راند الوجود بین العبدین کالطهر المتخلك بین الدمین حاصل الامر در چنین عمری که وجود او را حکم عدم است چه اعتماد باید کرد و این قدر را بطلت و غفلت چه باید گذرانید! بعد از آن حکایت بزرگی فرمود که پیوسته مشغول بختی بودی و با حسیق

۷۵: ۵: نعم

۷۶: ۵: 'ملازمت' ندارد

۷۷: ۵: ح: گفت

۷۸: ۵: 'و' ندارد

۷۹: ۵: سخن

۸۰: ۵: 'است' ندارد

مخالفت نکردی۔ اور اگر گفتند چه حالت کہ بیج بجاورت کسی مشغول نشوی و از صحبت خلق اختر از کنی؟ آن پیر جواب داد کہ پیش ازین چندین ہزار سال معدوم بودم و بعد ازین ہم روزگار ہا معدوم خواہم بود این قدر عمری کہ درین میان یافتہ ام آن را چه صنایع گذارم و بجاورت خلق و اشتغالِ مالا یعنی چه خرچ کنم، باری این مایہٴ حیات چنان گذارم کہ رضای حق است!

مولانا محمود اودھی حاضر بود او را پرسید کجای باشی؟ او گفت در خانہٴ مولانا برہان الدین غریب دامت فضائلہ، بر لفظِ قدر بار راند مردِ شہرہ باش ہر کجا کہ خواہی باش!

بعد از آن فرمود کہ ہر روز زمین بعضی بقیعہ از بعضی بقیعہ بزبانِ حال احوال باز پرسد کہ امروز بر تو بیج ذاکری گذشت یا، بیج غمناکی گذر کرد؟ اگر بگوید بگذشت آن بقیعہ کہ برو گذشتہ باشد بر آن بقیعہ شرف کند!

مجلس چہارم

سہ شنبہ بست و پنجم ماہ ذی الحجہ سنہ مذکور دولتِ پای بوس بدست آمد۔

۷۵ ح : روز ہا

۷۵ ن : چند، ۵۰ صد

۷۶ ح : سازم

۷۶ ح : کنم

۷۷ سرہ : بفتح اول و ثانی ہر چیزی کہ درست و بی عیب و خلاصہ و پستیدہ و برگزیدہ و اعلیٰ و نفیس را گویند (برہان) ۷۷ ن : دردناک یا عالمی غمناکی ۷۷ ح و ۷۸ : گذشت، بجای گذر کرد،

خدمت شیخ آن روز از نمازِ جَزَاءِ عَزِیزِی باز آمده بود و اذاحوالِ او حکایت
 میفرمود که مردی نیک بود و اخلاقِ نیکو داشت و اتفاقِ نیر و بانیک و بد کسی
 کاری نداشت، بجادهٔ صلاح بود، همین بود که دست کسی نگرفته بود. بعد اذنان
 بر لفظِ مبارک ماند که مرد چون علم بیاموزد او را شرفی حاصل آید و چون طاعت کند
 کار او بهتر گردد، درین محل پیر بیاید تا هر دو را بشکند یعنی علم و عمل را از نظر او فرود
 آرد تا بچسب مبتلا نشود و زیان زده نگردد. آنگاه هم در باب آن متونی فرمود که
 شنیده شد که وقتِ نقل تنها بود هیچ کس از خویش و بیگانه بر سر او نبود، همین او بود
 و حق تعالی، و این بزرگِ حالتی است و سعادتی!

ازینجا حکایتِ مولانا شهاب الدین خطیب باسنوی افتاد - فرمود که او مناجات^ش
 کردی که خداوند من بسیار عهد تو بوفارسانیده ام امیدوارم که تو هم این عهد مرا
 بوفارسانی که وقتِ نقل من هیچ کس با من نباشد نه ملک الموت و نه فرشتهٔ دیگر
 همین من باشم و تو!

بعد اذنان فرمود که این مولانا شهاب الدین رحمته علیها بس عزیز کسی بود، هر
 شب سورهٔ البقر بخواندی آنگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره
 می خواندم از گوشهٔ مخانهٔ آوازه آمد که

داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو ننداری سر ما

شعر ن: مناجات کردی و گفتی بجای
 مناجات کردی، دارد

شعر ن و ه: اتفاتی
 شعر ح: استخراfi
 شعر ن و ه: رود

اهل خانه همه خفته بودند حیران بماندم که این که می گوید و نیز کسی در خانه چنان نبود که این معنی
از و صادر شود تا بار دیگر همین شنیدم

داری سرِ ما و گرنه دور از برِ ما مادوست کشیم و تو ندای سرِ ما
خواه که **اللهم العزیز** چون برین حرف رسید گریه چنان غالب شد که تمامی حکایت تقریر
نتوانست کرد! می گریست و می گفت این مولانا شهاب الدین از خطابت برفت و
بلاها رسید و محنت ها کشید و همچنان رفت که می خواست!

لحنتی سخن در سماع و اهل سماع افتاد - بر لفظ مبارک راند که سماع محسسی
توبیت مردان را!

لحنتی سخن دران افتاد که ایمان باس چگونه باشد؟ فرمود که کافران وقت مرگ
عذاب را معائنه کنند آن زمان ایمان آرند، آن ایمان محسوب نیست زیرا که این ایمان
بغیب نیست اما اگر مومنی وقت مرگ توبه کند توبه او قبول است، ایمان کافران
وقت مرگ قبول نیست!

مجلس پنجم

یک شنبه پانزدهم ماه محرم سنه عشر و سبعمائتة دولت پابوس میسر شد.

لے ن و ۵ : را

لے ح : محلی است قوی مردمان را، بجای محلی توبیت مردان را، دارد

لے ن و ح : کافر

لے ۱۰ : آن

سخن در کتب مشایخ افتاد و فوائدی که ایشان نویسند عزیز می باشد
عرض داشت کرد که مردی مرا در آوده کتابی نمود و گفت که این نوشته خدمت مخدوم
است. خواهی کرد که الله الخیر فرمود بی تفاوت گفته است من هیچ کتابی نه نوشته ام؛
بعد ازان فرمود که شیخ علی بجمیری رحمته الله علیها چون کشف المحجوب بنوشت در
اول کتاب نام خود یاد کرد بعد ازان دوسه جای دیگر هم آنگاه سبب یاد کردن نام
خود گفت این بود که من پیش ازین اشعار عربی گفتمی در آن جای نام خود نیاورد می تا
جو امر وی آن اشعار همه بنام خود کرد و در وقت نقل بے ایمان رفت؛

چون این حکایت تمام شد سخن در آن افتاد که وقت نقل وقتی دشوار است و
دانستن آنکه که با ایمان رفت و که بی ایمان، بعد ازان بر لفظ مبارک را ندکه علامت
سلامتی ایمان آنست که رونده را وقت رحلت روی زرد شود و چین عرق کند.
در انشای آن این معنی فرمود که دالده مراد وقت نقل همین علامت سعادت داشت.
بعد ازان روی سوی حاضران کرد و فرمود که دو رکعت نماز است که بجهت
نگاهدشت ایمان می باید گزارد و بعد از صلوٰة مغرب، در رکعت اول بعد از فاتحه
هفت بار اخلاص و یک بار سورة الفلق و در رکعت دوم بعد فاتحه هفت بار اخلاص
و یک بار سورة الناس، بعد ازان سر سجده نمهد و سه بار بگوید یا حیی یا قیوم
ثبتت علیک الایمان. آنگاه برکت این نماز را حکایت فرمود که شنوده ام
از خواجسه احمد بنیسه شیخ معین الدین حسن سجری قدس الله سره الغنیه و این

خواجہ احمد عظیم صالح بود، او گفت مرا رفتنی بود شکر می او پیوسته این دو رکعت نماز بگزاردی تا وقتی بیگانه تری در حدود اجمیر بودیم، نماز شام در رسید، آنجا بسیم دزدان بود و دزدان هم نمودار گردیدند، حالی ما به تعجیل سه رکعت نماز فریضه و دو رکعت سنت گزاردیم و جانب شهر آمدیم، آن یار با آنکه تشویش دزدان دیده بود و خوفی آنچنان البته آن دو رکعت نماز نگاهداشتن ایمان بگزارد، الغرض چون وقت نقل آن جوان آمد مرا خبر شد من برای تفحص احوال او بر سر وقت او حاضر شدم، آن چنان رفت که می باید! خواجہ ذکوة اللہ الحنبلی فرمود که خواجہ احمد حکایت نقل آن جوان برین نمط تعتر پر کرد که اگر مرا پیش کرسی تفضا برند من گواهی دهم که او با ایمان رفت **لِلْحَمْدِ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**

بعد از آن دو رکعت دیگر یاد کرد هم بعد از صلوٰۃ مغرب برین منہج که مرا یاری بود ہمدوس، او را مولانا تقی الدین گفتندی، مردی صالح بود و دانشمند او پیوسته بعد صلوٰۃ مغرب دو رکعت نماز بگزاردی در رکعت اول بعد فاتحہ سورہ **وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ** و در رکعت دوم بعد فاتحہ سورہ **وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِفِ** بخواندی۔ چون او نقل کرد خواجہ ذکوة اللہ الحنبلی فرمود که من او را در خواب دیدم و گفتم کہ خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما او را بدین دو رکعت نماز بخشیدیم! یکی از حاضران سوال کرد کہ این را صلوٰۃ التور گویند؟ فرمود کہ خیر این را

صلوة البروج گویند آن دو رکعت که در هر دو آیتهای مبداء سوره انعام می خوانند
در رکعت اولی ختم بر **يَسْتَهْزِؤْنَ** و در رکعت دوم از **الْمُرْيُوكِ اَهْلِكُنَا**
هم ختم بر **يَسْتَهْزِؤْنَ** آن را صلوة التور گویند.

بعد از آن در ترغیب این وقت و وقت طلوع حکایت فرمود که چون شب
در آید فرشته بر یام کعبه بر آید و ندا کند که ای بندگان خدا و ای ائمتان محمد!
خدای تعالی شمارا شبی بخشیده است و شمارا شبی در پیش است و آن شب
گوار است برای ذخیره آن شب درین شب کاری بکنید و آن اینست که دو
رکعت نماز بگزاید در رکعت اول بعد فاتحه پنج بار سوره **قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ**
و در رکعت دوم همین، و چون روز بر آید همان فرشته بر یام بیت المقدس بر آید و
ندا کند که ای بندگان خدا و ای ائمتان محمد! خدا تعالی شمارا روزی بخشیده است و
شمارا روزی در پیش است و آن روز قیامت است، برای ذخیره آن روز
درین روز کاری بکنید و آن آنست که دو رکعت نماز بگزاید در هر رکعت بعد از فاتحه
پنج بار سوره الاخلاص بخوانید. بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ جمال الدین هانسوی
علیه الرحمته و الخصال این روایت کرد مرالف حدیث یاد مانده است معنی این
بود که تقریر افتاد -

لحقی سخن در ذکر موت اولیاء افتاد و حالی که بعد از آن می باشد. درین
میان فرمود که اولیاء تا وقت نقل همچنان اند که گویی کسی در خواب باشد و مشوق

لن ؛ امشب بجای درین شب دارد ۵ : نیز همچنین

لن ؛ امروز بجای درین روز دارد

او هم در بستر او حاضر شده وقت رحلت آن خفته را ماند که چون ناگاه از خواب بیدار
شود محشوق خود را که هم عمر در طلب او بوده باشد هم در بستر خود به بینه دانی
او را چه شادی و فرحت آید! یکی از حاضران سوال کرد که بعضی اولیاء می باشند
که ایشان را همین جا نعمت مشاهده حاصل است؛ فرمود که آری اما این نعمتی
که این ساعت می بیند چون آن نعمت بکمال دریا بد راست بدان خفته
ماند که چون بیدار شود محشوق خود را در بستر خود یابد بکلم این حدیث که التماس
بینام ناذا ما اتوا استنبهوا یعنی همه خلق خفته اند چون بپزند بیدار شوند تا هر کسی
این جا بچه مستغرق است چون ببرد سها نچه مطلوب اوست بدودهند!

بعد اذان در ذکر موت اولیاء حکایت فرمود که مرادوستی بوده است
در بدرون احمد نام، عظیم صالح و منعبد بود و ابدال صفت، اگر چه امی بود همه
روز در تحقیق مسائل شرعی و احکام آن مشغول می بودی و از هر کسی همان می پرسیدی
تا چون مرا بدلی آمدن شد او هم بدلی آمد روزی در راهی ملاقی شد مرا بیدید و گرم
پرسید، بعد اذان از احوال والده من پرسید، او را از رحمت والده من معلوم
بود اما از نقل نه گفتم والده من برحمت حق پیوست گفت بقای تو باد! لعنتی

که ن وح؛ بیاید بجای بیدید دارد

که ن وح؛ نعمت ندارد

که ن؛ هر آنچه

که ح و؛ گرم

که ح؛ برآید بجای بیدار شود دارد

که ح؛ افزایش

که ح؛ درآید بجای دریا بد

که ن؛ معتقد

که ح و؛ احوال ندارد

بسیار گفت - من هیچ جواب ندادم - آنگاه گفت تا جهان باد حرم ما باد و احتمال شما!
 بعد از آن فرمود که وقتی یکی ازین بی باکان بخدمت شیخ فریدالدین رحمۃ اللہ علیہ وزیر درآمد و گفتن
 گرفت که چه خود را بیتی بر ساخته ای؟ شیخ فرمود که من نساخته ام خدا ساخته است؛ باز گفت فی هم نساخته ای؟
 شیخ فرمودنی که هر چه ساخته است خدا ساخته است؛ آن تدعی چون این بشنخیل شد باز گفت -
 بعد از آن حکایت فرمود که وقتی جوالتی چند بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا
 آمدند رحمۃ اللہ علیہ او باین قوم عظیم بد بودی - چون جوالتیان در آمدند چسبیری توقع
 کردند - شیخ چیزی نداد بیرون رفتند و بخصوصت و عریده بر آمدند تا بغایتی که
 دست بخت بر زدند - شیخ فرمود که در خانقاه بر بندند - در خانقاه بر بستند -
 ایشان نخست بر در خانقاه زدن گرفتند - ساعتی شد شیخ بهاء الدین زکریا
 فرمود که من نشانده شیخ شهاب الدین ام، من از خود نه نشسته ام مرا مردی این
 جا نشانده است؛ بعد از آن فرمود که در خانقاه باز کنید - چون در باز کردند ایشان
 سر بر زمین نهادند و باز گشتند - بعد از آن خواهر حکیمه رحمۃ اللہ علیہا بر لفظ مبارک راند که
 اول در خانقاه بستن فرمود البته بشریت است و نیز تا آن وقت چگونه وقتی بود؛ بعد از آن
 چون ساعتی بگذشت در باز کردند -

آنگاه ملائم این احوال حکایت فرمود که در حربه احد که صحابه بسیار کشته

۵ : ۵ : مینی

۵ : ۵ : و غیر

۵ : ح : بجای 'فی که هر چه ساخته است' 'نه که هر چه در عالم است' دارد

۵ : ن : ۵ : او را باین قوم بد عظیم بودی 'بجای' او باین قوم عظیم بد بودی' دارد

۵ : ۵ : بر بندید 'بجای' بر بستند' دارد

شدند رضی الله عنهم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد! تو هم لحظه در میان این کشتگان افتاده باش تا ساعت غضب بگذرد!

مجلس ششم

چهارشنبه سبت و پنجم ماه محرم سنه مذکور سعادت پای بوس حاصل شد. سخن در طائفه افتاد که نژاد جمع کند و هر چند که بیشتر می شود بیشتر می طلبند. بر لفظ مبارک راند که حق تبارک و تعالی طبایع مختلف آفریده است که اگر مثلاً یکی را ده درم کفایت باشد و برین چیزی زیادت شود قراضش نباشد تا آن را بمصرف نرساند و یکی را چنان آفریده است که هر چه بیشتر می یابد بیشتر می طلبد، و این معنی ازین کس نیست قسمت ازلی است!

بعد از آن فرمود که راحت از زرد سیم در خرج کردن است و لهذا مردم از هیچ چیز راحت نیابند تا سیم خرج نکنند مثلاً اگر خواهد تا جامه خوب بپوشد و یا طعام بهتر آرد و کند و همچنین هر چه تمنا کند تا سیم خرج نکند نیابد پس معلوم شد که راحت از زرد سیم اگر هست در رفتن اوست!

بعد از آن فرمود که از جمع زرد سیم کار آنست که از بد بگیری منفعتی برسد.

۳۵ ح: نمی باشد

۳۵ ع: هر چند که بجای که هر چه دارد

۳۵ ن: یک لحظه

۳۵ ن و ۵: نمی رساند

۳۵ ح: اگر هست ندارد

همدین میان فرمود که مرا خود در مبداء، حال دل بزجمح کردن چیزی نبود و هرگز در طلب دنیا نبودم، بعد ازان نمود پیوند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین شد و پیوند جای شد که ایشان را دو کون در نظر نیامدی و ترک یکبارگی داشتند!

بعد ازان فرمود که پیش ازین بر من وجه معاش تنگی داشت و خوش می گذشت تا یک روز بیکاه تری یکی بر من نیم تنگه آورد، من گفتم که امروز بیکاه شده است و آنچه حاجت بود بمصرف رسیده این را بامداد خرچ کنم - چون شب درآمد مشغول شدم آن نیم تنگه دامن دل من می گرفت و فرو می کشید - چون حال چنان دیدم گفتم خداوند کی بامداد شود تا آن را تفرقه کنم؟

مجلس هفتم

شبهه پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه مذکور دولت پائوس میسر شد - سخن در قدم اصحاب ولایت افتاد که بعضی را طیران هم می باشد - درین باب حکایتی فرمود که در بدو آن مذکوری بود منبر او متصل دیواری بوده است که در آن دیوار طاقها بود از منبر یک مرد بالا آمد و پیش و آن طاقها منحرف بود چنانکه کسی بر آنجا نتوانستی نشست - آن مذکور را در اشای تذکیر حالی پیدا شدی که او در آن حال از

که ن: 'دل' ندارد

که ح: ابتداء

که ح: 'کم و پیش بالاتر' بجای 'بالکم' و

که ح: و ۵: چون

پیش، دارد

که ن: 'نمی گذشت' بجای 'می گذشت' دارد

منبر بختی و در آن طاقها نشستی، و هم ملائم این حکایت حکایتی فرمود که وقتی جوگی
 در آنچه رسید و بر طریق دعوی بخدمت شیخ صحنی الدین گازرونی درآمد و در بحث
 شد تا شیخ را گفت بیا قدم بنمائیم! شیخ گفت دعوی تو می کنی تو قدم بنما! جوگی
 از زمین بهوا برآمد چنانکه سر او به سقف رسید باز همچنان مستقیم فرود آمد شیخ
 را گفت تو هم قدم بنما! شیخ صحنی الدین گازرونی روی سوی آسمان کرد
 و گفت خداوند! بیگانه را این قدم داده ای مرا هم این معنی کرامت کن! بعد از آن
 شیخ از جای برآمد جانب قبله طیران نمود از آنجا طرف شمال شد باز طرف جنوب شد
 باز بمقام خود بیامد و بنشست - جوگی حیران ماند و سر در قدم شیخ آورد و گفت
 اذان ما همین قدر بیش نیست که از زمین قدری مستقیم بر آئیم جانب بالا روییم و
 همچنان فرود آئیم باقی راست و چپ نمی توانیم شد اما شما اینکه هر جانب که خواستید
 میل کردید این حق است و آئی است و اذان ما باطل است!

از نسبت این حرکت ارادی حکایت فرمود که وقتی فیلسوفی بخدمت خلیفه
 درآمد و کتب خود بیاورد و خواست که خلیفه را از راه حق بگرداند و خلیفه هم بعلم
 او رغبت نمود - این نثر بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فان الله عز وجل
 شیخ ملتفت شد گفت هر گاه که خلیفه بدین فلاسفه میل کند جهانی ظلمت گیرد! این بگفت
 و برخاست و بدر سراسری خلیفه آمد - آن زمان خلیفه بآن حکیم بدبخت خلوت

۵۴: شد، بجای برآمد

۵۵: طاق

۵۶: شد، ندارد

۵۷: بجای اذان ما، از ما هیچ چیز دیگر نیست، دارد

کرده بود و بهین علم در بحث مشغول شده، خبر رسانیدند که شیخ شهاب الدین آمده است، شیخ را درون طلبیدند. چون شیخ در آمد خلیفه را و آن حکیم را بدید پرسید که این ساعت شما در چه بحث بوده اید؟ خلیفه گفت در سخن دیگر بوده ایم. بحث فلسفه را نهان داشتند. شیخ غلو فرمود که بیاید گفت که در چه سخن بوده اید؟ چون الحاح شیخ بسیار شد آن حکیم گفت که ما این ساعت درین بحث بوده ایم که حرکت فلک طبیعی است، حرکات سه نوع است طبیعی و ارادی و قسری، حرکت طبیعی آنست که بطرح خود بگردد و برود چنانکه سنگی را از دست بگذارند البته بر زمین افتد، حرکت ارادی آنست که برادر خود حرکت کند به طرفی که خواهد، حرکت قسری آنست که او را دیگری در حرکت آورد چنانکه مثلاً یکی سنگ در هوا اندازد آن را حرکت قسری گویند باز چون قوت او کم شود هر آئینه بخاصیت خود بر زمین افتد آن را حرکت طبیعی گویند، اکنون ما درین بحث بودیم که حرکت فلک طبیعی است. شیخ فرمود فی چنین نیست حرکت او حرکت قسریست، گفتند چگونه؟ شیخ فرمود که فرشته ایست بدین صورت و بدین هیئات فلک را او می گرداند بفرمان خدای عز و جل چنانکه در حدیث آمده است. حکیم در خنده شد. بعد از آن شیخ خلیفه را و آن حکیم را از زیر سقفی که نشسته بودند بیرون آورد، آنگاه روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند آنچه بندگان خویش را می نمائی اینها را هم بنمای! بعد از آن روی بسوی آن خلیفه و آن حکیم کرد و گفت نظر بجانب آسمان کنید، هر دو نظر بجانب

آسمان کردند آن فرشته را معانته بدیدند که فلک را می گرداند! آنگاه خلیفه اذان ندیب برگشت و بدین اسلام راسخ شد **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**

مجلس هشتم

دوشنبه سبت و هفتم ماه ربیع الاول سنه مذکور سعادت پای بوس میسر شد. سخن در احوال شیخ الاسلام فریدالدین افناده بود قدس سره العزیز فرمود که اقطار ایشان بیشتر بشریت بودی یک قدرج بود که دران شربت بیادزدندی قدری مؤمنتر گردندی دران اذان قدرج مقدار نصفی یا ثلثی بر جمله حاضران قسمت کردی قدری اذان شربت در او ندی می انداختی و دیگر آب بخاضران مجلس دادندی، بانفی ثلثی که ماندی خود بکار بردی و اذان بقیه هم کسانی را که خواستی نصیب کردی تا که آن دولت بودی! بعد اذان پیش از نماز دونان چرب کرده بیادزدندی آن دونان کم از یک سیر بودی، اذان دونان یک نان پاره پاره کردی بهم حاضران برسانیدندی و آن یک نان دیگر خود خوردی و اذان نان خاص هم کسی را که خواستی نصیب کردی. بعد از ادای نماز شام مشغول سخن بودی مشغول بودی تمام! بعد اذان مانده پیش می آوردند

لحن و ص: می گردانید لحن ح: گاهی میوز دران کرده، بجای میوز گردندی دران دارد ص: میوز یکی دران طرح کرده
 لحن ح و ص: ایل تسانی، بجای یا ثلثی دارد لحن ح: قدری اذان شربت... دادندی، ندارد
 لحن ص: و دیگری جز آن بجای و دیگر آب بخاضران دارد لحن ص: میوز یکی، بجای میوز دارد
 لحن و ص: از بقیه آن هم بجای اذان بقیه هم دارد لحن و ص: بختی، ندارد

طعام از هر گونه چون آن طعام خمرج شدی بیش طعام دیگر نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر -

بعد ازان فرمود که ایشان را زحمت خله شد هم بدان زحمت نقل فرمودند. خواهر حکیمه الله بالجزیر می فرمود که یک شب وقت استراحت من بخدمت حاضر شدم دیدم که هستی راست کردند گویی که بران در روز بنشستی همان بالای کبوت انداختند چنانکه آن گلیم که تا پابان منی رسید آنجا که موضع پای مبارک او بود شقه آورده نهادند که اگر آن شقه شب بالا کشیدی آن موضع از بستر خالی ماندی یک حصای بود که از شیخ قطب الدین یافته بودی قدس سره العزیز آن را می آوردند و جانب سر آن کبوت می داشتند - شیخ بران عصا تمکک کردی و استراحت فرمودی و آن عصا را هر بار دست فرود می آوردی و تقبیل می کردی!

بعد ازان فرمود که یک روز همدران زحمت مرا و چند یاران را گفت که بروید در فلان حظیره شب بیدار باشید و برای صحت من دعا کنید - همچنان کردیم من و چند یار دیگر دران حظیره رفتیم آن حظیره بامی داشت بر آن بام رفتیم و طعام برابر خود بردیم، شب هما نجا بودیم و دعا کردیم، چون روز شد بخدمت شیخ آمدیم و بابتیادیم

۵۷ : پس

۵۷ : یوانی (۹)

۵۸ : بودم

۵۸ : حلقوم

۵۹ : کت - یعنی دکھٹ، محقق کھاٹ، که لغت هندی است، کھاٹ چیزی است مرکب از

چهار پایه که بران خواب کنند، بغارسی چار پایه و پلنگ گویند (نقائس)

۵۹ : مرا

۵۹ : فرو

۵۹ : ازان

و عرض داشت کردیم که شب را بحکم فرمان بیدار بودیم و دعا کردیم شیخ ساعتی تا فل فرمود
 بعد ازان گفت که ازین دعای شما هیچ اثری نصحت پیدا نشد. خواهی که **ذکره الله بالخیر فرمود**
 که من در جواب متامل شدم، یاری بود که او را علی بهاری گفتندی، او از من پستر
 ایستاده بود، او از آنجا گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل دعای
 ناقصان در حق کاملان گئی مستجاب شود؛ همانا که این سخن بسم شیخ نرسیده من
 عین این سخن بسم شیخ رسانیدم. بعد ازان روی سوی من کرد و گفت که من از
 خدای خواسته ام که هر چه تو از خدای بخواهی بیایی؛ بعد ازان عصای خود بمن داد، درین
 میان بنده عرض داشت کرد که شما وقت نقل شیخ حاضر بوده اید؛ چشم پر آب کرد و فرمود
 که خیر مرا در ماه شوال بدلی فرستاده بود نقل ایشان در شب نهم ماه محرم بوده است
 وقت رحلت از من یاد کرد و فرمود که فلان در دہلی است و این سخن هم بگفت که وقت
 رحلت شیخ قطب الدین قدس اللہ علیہ من نیز حاضر نبودم در ہا لنسی بودم. خواهی
 ذکره الله بالخیر این حکایت می فرمود و گوی می کرد چنانکه در ہمہ حاضران اثر می کرد؛ بعد ازان
 این حکایت فرمود کہ چون زحمت شیخ غالب شد و ماہ رمضان در آمد اظهار می کرد تا روزی
 نخریزہ آورده بودند و پاره می کردند و پیش شیخ می نهادند شیخ تناول می فرمود؛ در انہای آن یک شاخ
 نخریزہ بمن داد، من خواستم کہ بخورم، در دل کردم کہ دو ماہ منقل کفارت این روزہ دارم
 این دولت کہ بدست خود چیزی بمن می دهد کجا یابم؛ نزدیک بود کہ بخورم فرمود کہ فی مکن مرا نصحت

۵۵ ن: بجای 'دبیش' شیخ می نهادند؛ این
 عبارت دارد، 'و من پیش شیخ می داشتم،
 ۵۶ ح و ۵۷: 'دهد' بجای 'می دهد' دارد

۵۵ ن: علی بهاری ۵۶ ن: کجا
 ۵۷ ن و ۵۸: 'عین' ندارد
 ۵۹ ح: بوقت ن: در وقت

شریعت است ترا نباید که بخوری - مدت عمر شیخ پرسیدند، فرمود که نود و سه سال بود -
 در روز مذکور این معانی تقریر فرمودند و در سماع این چندان ذوق حاصل شد که
 در بیان نماند؛ چون شب در آمد بعد ادای نماز نختن مصلاهای خاص بنده را بخشید
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مجلس نهم

شنبه دهم ماه ربیع الآخر سنه المذکور دولت پانوس حاصل شد - سخن در دعا
 افتاد؛ فرمود که دعا قبل از نزول بلا می باید کرد - لفظی بعربی ادا فرمود که بلا چون نازل می شود
 دعا از فرد بالامی رود و هر دو در هوا بیجا متعارض می شوند اگر دعا را قوتی باشد
 بلا را با گذراند و اگر نه بلا فرود آید!

ملازم این سخن حکایت فرمود که در آنچه خروج کفار تبار شد چون بلا می مغل بر پیشاپه
 رسید باد شاهی که آنجا بود کس به شیخ فرید الدین عطار فرستاد قدس سره علیه السلام که دعای یکن!
 او جواب گفت که وقت دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا می خدا نازل شد تن برضا
 باید داد؛ بعد از آن فرمود که بعد از نزول بلا هم دعا باید کرد اگر چه بلا دفع نشود اما صحبت بلا کم شود
 از اینجا سخن در صبر و رضا افتاد - فرمود که صبر
 آنست که چون مکر و هی به بنده رسد در آن صبر کند و شکایتی نکند؛ اما رضا

له ح؛ شرعی ۲۴؛ نود سال؛ بجای نود و سه سال داد

له ح و ۲؛ بجای می شوند متعارض آن؛ بجای و بیجا متعارض می شوند؛ دارد

آنست که چون مکروهی بر بنده رسد در آن گراہتی بد و نرسد گونی که آن بلا بد و نرسیده است. بعد اذان فرمود که تمکلمان این معنی را نمکنند. ایشان می گویند که هرگز تصور ندارد که کسی را مکروهی برسد و او را اذان گراہتی نباشد؛ فرمود که این را جوابها است یکی آنکه بسیار باشد که مردی در راهی می رود خدای در پای او می خلد و خون می رود و او چنان تعجب می رود و دل او مشغول بچیز نیست که او را اذان خبر نمی باشد بعد از ساعتی او را معلوم می شود، و بسیار باشد که یحیی در محاربه مشغول است او را زخمی می رسد او چنان مستغرق حرب است که او را اصلا اذان آگاہی نیست بعد اذان که بمقام خود باز می آید معلوم می شود، اکنون چون استغراق این معنی که گفته آمد اذان در دها بی خبر می دارد آنکه مشغول حق باشد طریق اولی!

بعد اذان فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ جانی نوشته است که مردی را با تہامی گرفتند، او را هزار چوب بزدند، بیج جزع و فرع نکرد و اثر آلتی در او ندیدند. بعد از اقامت سیاست از او پرسیدند که چگونه بود ترا ازین ضرب بیج آلتی نرسید؛ گفت در آن حال که مرا می زدند معشوق من در من نظری کرد در نظر او بیج دردی مرا نرسید! بعد اذان خواجہ ذکوة اللہ بالخبیر بلفظ مبارک راند که آن را که در نظر معشوق مجازی می باشد او را از درد خبر نمی باشد این معنی در حقیقت لایق تو!

لحنتی سخن در توکل افتاد - فرمود که توکل سه مرتبہ دارد مرتبہ اولی آنست

لے ح : الہی ظاہر

لے ن و ح : معانی

لے

لے ۴ : وقت

لے ۵ : بجای 'لایق تر' ، 'لا تعبیر است' ، دارد

که مردی یکی را بجهت دعوی خود وکیل گیرد و آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست
 این مؤکل، پس این مؤکل ایمن باشد که وکیل دارم که هم در کار دعوی دانا است و هم
 دوست منست درین صورت هم مؤکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را
 می گوید که این دعوی را چنان جواب گوی و آن کار همچنان آخر رسان، مرتبه اولی
 مؤکل اینست که هم مؤکل باشد و هم سوال، و مرتبه ثانیه مؤکل آنست که طفلی باشد
 شیرخواره که مادر او را شیر می دهد او را همین مؤکل باشد سوال نباشد، این طفل نگوید که
 مادر فلان وقت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده، او
 را ثقه در دل باشد بر شفقت مادر، اما مرتبه ثالثه مؤکل آنست که مرده باشد پیش غسل،
 این مرده را هیچ تصرفی و حرکتی و سکنتی و سوالی نباشد و هر چگونه که غسل را می باید او
 را می گرداند می شوید مرتبه سوم مؤکل اینست و این مرتبه اعلی است و مقام بلند!
 در مجلس مذکور طحالی آوردند یکی از حاضران مطالبه کرد که در فلان جای حاضر بودم، اگر چه
 سیر بودم اما نتوانستم پیش آوردند نتوانستم که بگذارم، این و مانند این کلمات لمبیت آمیز
 می گفت، خواهر ذکوة الله بالخیر قسم می کرد و ملائم آن وقت حکایتی فرمود که من وقتی بر
 شیخ جمال الدین حلیب با نسوی رفتم رحمته الله علیه وقت اشراق بود و فصل زمستان.
 شیخ جمال الدین روی سوی من کرد و این دو مصراع بگفت

بار دین گاو اندین روز خنک نیکو باشد هر سیه و نان جنک!

له ح دح : گاه از گاه، بجای نگاه، دارد له ن و ح : حاضر، ندارد
 به تاج بالفم و جیم عربی نام قسمی از آتش است در نزدیکی دغیات، ح : قباح، بجای تاج، دارد.
 قباح بعضی اول و جیم فارسی نوعی اذنان است و آن را کپاز نیز گویند ظاهر لفظ ترکیست (دغیات)

من گفتم که **ذِ كُنْزِ الْغَائِبِ غَيْبَةً** - شیخ جمال الدین گفت آن را احضار کردم
 آنگاه می گویم - پس همان زمان آنچه گفته بود در میان آورد! از نسبت طحامی که موجود بود و
 کندوی که کشیده بودند حکایت فرمود که وقتی مردی بود که او را محمد گفتندی، بخدمت
 شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سره العزیز نشسته بود، طحامی پیش آوردند همانا کندوی
 و سفره موجود نبود. شیخ فرمود که نان برزین بکشید، آنکه حاضر شده بود او را در خاطر
 گذشت که اگر سفره بودی نیکو بودی - شیخ بدو انگشت سبم خنقی مدقده برزین بکشید و
 بدان مرد گفت که محمد همین دان که این سفره است! بعد ازان فرمود که این ده
 مبداء حال بود.

مجلس دهم

آدینه بست و سوم ماه ربيع الآخر سنة المذکور دولت پای بوس بدست
 آمد - درین هفته کاتب را بسبب توقف موجب دلنگی بود - چون بخدمت
 پیوسته شد فرمود که پیش اذین مدت مردی بودیس بزرگ! چند بار ملاقی شده است و
 سخنها گفته مرا از فرط شکوه او نام و لقب پرسیده نشد، وقتی که مراد راه پیش
 آمدی یک حکایت بگفتی، اول که مراد پیش آمد گفت که انشاء الله تعالی تو همچنان شوی که
 اعتقاد خلق در حق تست! خواهم که الله بلخیبر بعد از تقریر این حکایت برین سخن

۲۵ ح: پیش تدارد

۲۶ ن: که

۱۷ ن و ۵: حاضر

۱۸ ح: مبادی

بسیار استخمان می فرمود می گفت که تمام سخن است این ! بعد ازان فرمود که آن مرد
 بار دیگر مرا ملاقی شده حکایت کرد که در لاهور مردی بود که او را شیخ زنده دل گفتندی
 عظیم بزرگ بود ، روز عید خلق از نماز برگشته بود و آن شیخ روی سوی آسمان کرد و
 گفت امروز روز عید است هر بنده از خواجگ خود عیدی می یابد مرا هم عیدی بده
 چون این سخن گفت حریر پاره از آسمان فرود آمد ، بران نبشته بود که ما نفس ترا از
 آتش دوزخ آزاد کردیم ! چون خلق آن حال معائنه کرد همه به تبرک دست و پای او
 بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار می نمودند . دین میان دوستی از دوتابان
 آن شیخ بیامد و او را گفت تو خود از حضرت عزت عیدی یافتی مرا تو عیدی بده !
 آن شیخ چون این سخن بشنید آن حریر پاره بدو داد و گفت برو این عیدی ترا باشد
 فردا من دامنم و دوزخ !

بعد ازان خواجگ که **لا اله الا الله بالخير** فرمود که یک بار دیگر آن مرد با من ملاقی شده
 مرا گفت که این حکایت از من بشنو . حکایت این بود که برهمی بود در شهری ، مال
 بسیار داشت مگر والی آن شهر او را مصادره کرد و جمله مال و اسباب او بستد و
 او را متناصل گردانید . بعد ازان آن برهمی مفلس و مضطرب شده روزی در راهی
 می رفت . دوستی او را پیش آمد و پرسید که حال تو چیست ؟ برهمی گفت نیکو و
 خوش با آن دوست گفت که همه چیز از تو بستند خوشی تو از کجاست ؟ گفت

۳ ن و ۴ ؛ بازگشته ، بجای برگشته دارد

۵ ه ؛ یک بار

۶ ح و ۵ ؛ تو

۷ ه ؛ سیر العارفين ، شیخ زنده بختانی ، بجای

۸ ه ؛ مضطر

شیخ زنده دل ، دارد

ز ناز من بامنست! بعد از تقریر این حکایت خواجہ خاکوہ اللہ بالخیر روی سوی بنده
 کرد و گفت که تقریب تقریر معلوم می شود و گفتیم آری بنده را از استماع این حکایت
 استظہار باطنی حاصل آمد، معلوم کردم که این حکایت برای تسکین دل این بیچاره
 فرمود یعنی از توقف مواجِب و نایافتِ اسباب دُنیا، هیچ غم نمی باید خورد، اگر همه
 جهان برود باکی نیست، محبت حق باید که برتر از باشد! الحمد للہ بنده تقریب آن
 تقریر همین تصور کرد.

مجلس یازدهم

آدینہ چہارم و ہم ماہِ جمادی الاولی سنہ مذکور دولت پائوس دریافتہ شد -
 بنده در شب این آدینہ خوابی دیدہ بود عرض داشت کرد خواب این بود کہ گوئی امیر عالم
 و کوالجی علیہ الرحمۃ والرضوان کاتب را چیزی از شیرینی می دهد خواجہ خاکوہ اللہ بالخیر فرمود کہ
 وقتی با ایشان پیوند اشتی؟ گفتیم خیر - فرمود کہ چیزی از غیب برسد! آدینہ دوم چیزی
 از غیب برسد کہ در وہم بنده نمود!

۱ ح و کوالج: نام شہر لیت در ولایت

بزنشان -

۲ ح: از، نداد

۱ ح: باطن

۲ ح: اگرچہ

۳ ح: از تقریب

مجلس دوازدهم

دوشنبه بست و چهارم ماه مذکور که یازدهم روز بود از دیدن آن خواب چیزی بهتر رسید با برکت! الغرض آن روز در بزرگی امیر عالم و لوالجی بسیار سخن فرمود. در اثنای محامد او بر لفظ مبارک راند که بزرگی بود صاحب نعمت که او بخشش از خواهر اجل شیرازی یافته بود بیت علی و فقی آن بزرگ بر سر منبر برآمد، خلق با نموه حاضر بود و امیر عالم و لوالجی نیز. بعد ازان آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواهر اجل شیرازی یافته بودم، امشب می خواستم که آن نعمت بر پسر خود بخشم، فرمان آمد که امیر عالم و لوالجی را ده! بعد ازان امیر عالم را بر بالای منبر طلبید و آب دهن مبارک خود در دهن او کرد.

مجلس سیزدهم

یکشنبه بست و نهم ماه جمادی الآخر سعادت پای بوس بدست آمد سخن در فضیلت ماه رجب افتاد - فرمود که درین ماه دعایا بسیار مستجاب شود و چهار شب درین ماه بس بزرگ است یکی شب اول دوم شب آدینز اول سوم

شب پانزدهم و چهارم شب بست و هفتم که شب معراج است !
 بعد ازان سخن در نماز نفل افتاد - فرمود که هر چه نفل می گزاردند بجای نمازهای
 فریضه که قضا شده است محسوب می افتد - بعد ازان حکایت امام اعظم
 ابوحنیفه رحمته علیه فرمود که او نمازهای قضای خود را هر نمازی را پنج بار بگزاردی !

مجلس چهاردهم

یک شنبه سیزدهم ماه رجب سنه مذکور دولت پانوس حاصل شد - سخن در
 استقرار توبه افتاد - بر لفظ مبارک راند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه
 پیش ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست - درین باب حکایت فرمود که سراج الدین
 لقب مردی بود ساکن نهبه البوهر - وقتی من آنجا رسیدم و در خانه او نزول کردم - او
 و قوم او هر دو بخدمت شیخ فرید الدین قدس سره العزیز ارادت آورده بودند مگر آن
 روز بعضی از ساکنان آن نهبه با قوم زن آن سراج الدین خصومت می کردند و در
 جنگ کلمات ناسزا می گفتند سخنانی که بدان انتهای باشد - بعد ازان آن زن
 جواب داد و گفت این چه شما می گوئید در باب من بیدیشید که پیش از بیعت بود
 یا بعد از بیعت ؟ خواهی خدا که الله بالحق چون برین حرمت رسید فرمود چه میگویند سخن گفت آن
 عورت !

لے ن : بجای ' با قوم زن آن ' با قوم آن ' دارد
 لے ۵ : بجای ' چه میگویند گفت ' که میگویند گفته است ' دارد

لے ن : بوهر
 لے ن : ' زن او ' بجای ' آن زن ' دارد

مجلس پانزدهم

سه شنبه بست و نهم ماه رجب سنه مذکور دولت پای بوس میسر شد - یکی
 بیامد و برای انتظام احوال خویش استمدادی کرد - فرمود که برای دفع تنگی معیشت
 هر شبی سوره جمعه بایده خواند - بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قاسم بن علی رحمۃ اللہ علیہ
 هر شب آدینه فرمودی، من هر شبی می گویم که بایده خواند و لیکن برای خود هرگز نخوانم
 برای آنکه هر چگونگی که او را می باید بار د!

درین میان حکایت فرمود که وقتی بر جمعی گذشتم که ایشان در لباس صوفیان
 بودند - همانا یکی از ایشان با دیگری می گفت که من چنین خوابی دیده ام، او تعبیر کرد که
 نیکو خوابی است این روزگار تو بخوابد ساخت و اسباب تو مهیا خواهد شد و معیشت
 فراخ خواهد بود - من خواستم که با او بگویم که ای خواجه درین لباس که تویی اهل این لباس
 چنین تعبیر میکنند - باز در خاطر کردم که من که ام که جواب گویم، هیچ نگفتم و از ایشان گذشتم
 چون خواجه رحمۃ اللہ علیہ بلخیز این حکایت تمام فرمود آنکه استمداد دعا می کرد گفت
 ای مخدوم مردم را از فراخی اسباب و روزگار آسوده چاره نیست - خواجه رحمۃ اللہ علیہ ذکره اللہ الخیر

له کا؛ نخوانده ام، بجای 'نخوانم' دارد

له ن؛ هرگونه که، بجای 'هر چگونگی' دارد

له ن و ح؛ فراهی

تبسم فرمود و گفت من این حکایت از طرف شما نمی گفتم من از عالم خود می گفتم!

مجلس شانزدهم

پنجشنبه ششم ماه مبارک رمضان بحضرت میامند سینه مذکور سعادت پای بوس بدست آمد. آن روز بنده با چند یار دیگر بزرگ بیعتی تجدید کرد. علایم این حال حکایت فرمود که چون رسول علیه الصلوة والسلام عزیمت مکه مبارک کرد پیش از فتح عثمان را رضی الله عنه برسالت بر میگان فرستاد. درین میان با رجاف رسول را علیه السلام خبر رسانیدند که عثمان را کشتند. رسول علیه السلام چون این بشنید صحابه را طلب فرمود و گفت بیایید و بیعتی بکنید تا با میگان حرب کنیم یا اراک بیعت کردند. آن زمان مصطفی علیه الصلوة والسلام بر تنه درختی تکیه کرده بود، این بیعت را بیعت الرضوان گویند. درین میان صحابی که اولاً ابن ابی کوع گفتند او بیامد و بیعت کرد پیغمبر علیه السلام فرمود که تو پیش ازین بیعت نکرده ای؟ گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت می کنم. پیغمبر علیه السلام او را دست بیعت داد. بعد از آن خواجسته حکایت کرد که این تجدید بیعت ازان جا است. بعد از آن فرمود که اگر

له ن و ح: 'منی گویم' بجای 'منی گفتم' دارد
 له ن و ح: 'منی گویم' بجای 'منی گفتم' دارد
 له ح: بجای 'بارجاف رسول را' رسانیدند، از جانبی بر رسول علیه السلام خبر رسانید، دارد
 له ن: ابن الاکوع
 له ن: تجدید

مریدی خواهد تا تجسید بعثتی کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش نهد بان جامه بیعت کند. درین میان فرمود که عجب ندارم که شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز بارها همچنین کرده باشد و من همچنین می کنم!

لحنتی سخن در سخن اعتقاد افتاد. فرمود که من از شیخ رفیع الدین که شیخ الاسلام او دره بود شنوادم او گفت که مرا قرابتی بود که او مرید خواجہ اجل شیرازی بوده است رحمتہ علیہ وقتی آن مرید را با تہامی گرفتند و در معرض قتل آوردند. سیافی که او را گردن خواست زند او را همچنان باستانید که روی او جانب قبله باشد مرید خواست که روی جانب قبله خود کند مگر در آن بہت گوی پر او پس پشت او می شد فروری سوی گوی پر نمود کرد. سیاف گفت که درین محل روی جانب قبله باید کرد تو چسرا روی گمروانیدی؟ مرید گفت من روی سوی قبله خود کردم تو در کار خود باش!

از نسبت این حکایت فرمود که من وقتی در سفر بودم. روزی در منزلی درازی رنج دیدم، اگر چه سوار بودم تشنگی اثر کرد، برب آب گیری رسیدم، از اسپ فرود آمدم و خواستم تا قدری آب برگیرم و بخورم دل من سبکی آورد و صفا غالب شد. در آن حال که بیخود می شدم همین بزبان من می آمد که شیخ! شیخ! بعد از آن ساعتی بہوش باز آمدم، الغرض بعد از آن مرا و ثوقی تمام شد بر عاقبت کار خود که

۵: دوستی	۴: قتال
۴: ن: زد	۵: ح: صورت
۴: ن: کرده ام	۴: ن: تشنگی
۵: ن: باز، ندارد	۵: ن: بجای سبکی آورد، و تشنگی تشنگی آورد، دارد

در خاتمت کار هم امید آن باشد که این کس بر یاد ایشان برود، انشاء الله تعالی

مجلس هفتم

یک شنبه بست و سوم ماه مبارک رمضان سنه مذکور سعادت پانویس حاصل شد. سخن در زیارت قبور افتاد. فرمود که والده مرا علیها الرحمن رحمتی شد. در آن زحمت هر بار مرا گفتمی که در زیارت فلان شهید برو و در مراد فلان بزرگ برو! من بحکم اشارت او بر فتمی و چون بیامدمی گفتمی زحمت را تخفیفی شد و رنج را خفتمی پدید آمد. از اینجا حکایت فرمود که در آنچه شیخ الاسلام سریدالدین قدس سره العزیز رحمت داشت مرا با چند بار زیارت شهیدای که آنجا اند فرستاده بود. چون با بعد از زیارت بخدمت پیوستیم فرمود که دعای شما هیچ اثر نکرد! مرا هیچ جواب فرام نیامد، یاری بود که او را علی بهاری گفتندی، او دوتر استاده بود او گفت که ما ناقصانیم و ذات مبارک شیخ کامل، دعای ناقصان در حق کاملان چگونه اثر کند؟ خواجهمیرزا ابوالخیر فرمود که این سخن بسبب شیخ نرسید، من عین آن بسبب مبارک رسانیدم، مرا فرمود که من از خدای خواسته ام که هر چه تو از خدای بخواهی بیایی!

له ح: می گفتمی

له ح: دست بوس

له ح: ناقص

له س: علی بهاری

له ح: شهیدان

له ح: کامل

بعد ازان آن روز عصا بمن بخشید و مرا گفت که تو و بدرالدین اسحق
 علیالرحمت بروید و ہمدران خطیرہ مشغول شوید۔ من و او ہر دو بر تقسیم و بشب
 مشغول بودیم۔ چون بخدمت پیوستیم فرمود کہ نیکو بود، و در اثنای این حکایت
 فرمود کہ وقتی مرا گفت کہ باید کہ تو و مجملہ یاران صد ہزار بار سورہ فاتحہ بخوانید
 و این معنی بیاران برسان و موزع کن۔ من بیاران رسانیدم و بر ہر کسی
 توزیع کردم۔ ہر یکی بمقداری قبول کرد یکی پنج ہزار بار و یکی چہار ہزار بار و یکی کمتر و
 یکی بیشتر، من دہ ہزار بار خواندم و در چند روز شمرده بقیاس یک ہفتہ یا کم و بیش آن
 ختم تمام شد۔ بعد ازان بندہ بخدمت شیخ عرض داشت کہ کہ این تہم در حال مرض بود ؟
 فرمود کہ خیر پیش ازان بودنا ایشان را باخدای تعالیٰ چہ درخواست بود !

مجلس ہجرت

دوشنبہ ہفتم ماہ ذی القعدہ سنہ مذکورہ دولت پای بوس میسر شد۔ تفسیر
 امام ناصری پیش بود رحمۃ اللہ علیہ از انجا حکایت صاحب تفسیر فرمود کہ این امام را
 وقتی زحمتی شد و دران زحمت او را سکتہ افتاد۔ اقرباء و اولیای او پنداشتند کہ
 بمرد، او را دگر گور کردند۔ چون شب درآمد بہوش باز آمد، معلوم کرد کہ مراد رگور

۱۰۱ : ن	۱۰۲ : ن
۱۰۳ : ح	۱۰۴ : ن
۱۰۵ : ن	۱۰۶ : ن

کرده اند۔ درین حیرت و درماندگی او را یاد آمد که هر که در حالت اضطراب چهل بار
سوره یس بخواند حق تعالی او را ازان تنگی فرجی دهد و مخزجی بخشد۔ همان زمان
یس خواندن گرفت، چون سی و نوبت بار خواند اثر کشا دگی پدید آمد، و آنچنان بود که
نباشتی بطح کفن آمده بود و گویا زمی کرد۔ امام بخش معلوم کرد که این نباش است،
بار چهل که یس می خواند آهسته خواندن گرفت تا او نشنود و گویا براد باز کند
القصه چون چهل بار یس تمام شد امام ناصر آهسته از گور بیرون آمد۔ نباش چون این
بید در زمان زهره در هبیت آورده هما نجا هلاک شد۔ امام در هلاکت او تا سفت بسیار
می خورد و یا خود می گفت که مرا سکت می بایست بود تا او کفن من می بردی، من
بعد ازان بسا کتی از گور بیرون می آمدی؛ الغرض ازان بیرون آمدن بزودی پشیمانها
می خورد۔ چون از گور بیرون آمد اندیشید که مرا اگر ناگاه مردمان خواهند دید هول
خواهند کرد و هر یکی را عجیبی و حیرتی خواهد آمد۔ پس هم در شب آهسته آهسته در شهر آمد و
آوازی داد که من فلان کسم و مرا بسبب سکتہ به غلط در گور کرده بودند! این می گفت و
می آمد تا خلق را بیک بار استحالت نباید۔ خواه ذکره اللہ الخیر بر لفظ مبارک راند که
تفسیر بعد ازین واقعه نبشته بود۔

لحقی سخن در ذکر مردانی افتاد که مدام مستغرق یاد حق باشند و از خورد و خواب

۵ : اضطراب	۵ : صدائی	۵ : بحن کیاست
۵ ن وح: بجای زهره در هبیت..... هلاک شد، زهره او رعب آورد و هما نجا هلاک شد، دارد		
۵ ح و ۵ : ساکن	۵ : یک بار، بجای یک بار، دارد	
۵ ن : مردمانی	۵ ح و ۵ : بیاد دوست، بجای یاد حق، دارد	

خود ایشان را یاد نباشد و هر چه کنند برای او کنند. فرمود که شیخی بود بس بزرگ بر کرانه آبی مقامی داشت. قدری طعام موجود کرد و عیال خود را گفت که این طعام بر سر گیر و از آب بگذر و بگذر آب درویشی نشسته است این طعام را پیش او نه تا نخورد. عورت گفت آب بزرگ است بجزیره که دن و شوار است. شیخ فرمود که برو بر کرانه آب و روی جانب آب کن و بگو ای آب بخدمت آنکه شوهر من یا من هیچ وقت صحبت نکرده است مرا راهی ده! زن در تعجب شده با خود گفت که چندین فرزندان ازین مرد آورده ام این سخن چگونه گویم؟ هم فرمان شوهر بجای آورد و بروی آب آمد این کلمه بگفت در زمان آب بشکافت و دوشقه شد. راهی خشک در میان پدید آمد آن زن سلامت بگذشت. چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد. درویش طعام را بخورد زن را گفت نوباز گرد! زن گفت من که بخدمت تو آمده بودم شوهر من سخنی گفته بود، من آن سخن باب گفتم آب مرا راه داد، این ساعت بچه استظهار باز روم؟ درویش پرسید که شوهر تو چه سخن گفته بود؟ زن آن سخن باز راند. درویش گفت برو بر لب آب و این سخن باب بگو بخدمت آنکه این درویش در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مرا راهی ده! زن را اجرت زیادت شد، با خود گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفته محال دیگر اینست که این مرد می گوید، او همین ساعت پیش من طعام خورده من این سخن

له ۵: 'و دوشق' بجای 'دوشقه' دارد

له ۵: به پیش

له ۵: 'درین سی سال' بجای

له ۵: به عور

'در مدت سی سال' دارد

له ۵: 'دشواری دارد' بجای 'دشواری است'

دارد - ن: دوشواید گرد

چگونه گویم؛ یا این هم حکم اشارت آن درویش بر کرانه آب آمد و گفت ای آب بجز مرمت
 آنکه این درویش در مدت سی سال هیچ وقت طعام نخورده است مراد ای ده در زمان
 آب بشکافت و دوشق شد؛ راهی خشک در میان پدید آمدن سلامت بگذشت؛
 چون پیش شوهر خود آمد در پای او افتاد و گفت باید که مرا سر این دو معنی بگوئی که چه
 بود هم تو چندین گاه با من صحبت کرده ای و هم آن درویش پیش من طعام خورد؛ این
 هر دو دروغ بآب گفتم آب مراد داد؛ بچه حکمت بوده است؛ شیخ گفت بدان و آگاه
 باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکرده ام صحبتی که با تو کرده ام برای
 ادای حق تو کرده ام نه برای ذوق نفس دهبوای خود؛ پس بدین معنی گویی من هیچ
 وقت با تو صحبت نکرده ام؛ و آن مرد دین سی سال هیچ طعام برای ذوق نفس
 خود نخورده است و نه برای استیفای لذت؛ طعامی که خورده است برای
 قوت طاعت خورده است؛ این بود معنی هر دو سخن یعنی مردان خدا هر چه کنند برای خدا
 کنند نیت ایشان بچ باشد!

از بیجا حکایت قدوة الاولیاء شیخ قطب الدین بختیار افغان قدس سره العزیز فرمود
 که او را دو پسر بودند توان یکی در خردگی وفات یافت و دیگری بزرگ شد؛ اما آنکه
 بزرگ شد هیچ شیخ نمی مانند و احوال او با احوال شیخ هیچ نسبتی نداشت. در
 آثاری این حکایت خواجہ ذکوة الله بالخیبر بر لفظ مبارک در باره راند که فرزند شیخ

لح ۵ و ۶: 'دین سی سال' بجای 'در مدت سی سال' دارد

لح ۵: 'حکمت چه' بجای 'چه حکمت' دارد

لح ۵: 'برای خود میکنند' بجای 'برای خدا کنند' دارد

لح ۵ و ۶: 'حق'

قطب الدین شیخ الاسلام فرید الدین بو ذریعہ اللہ مرقدہما القصد می فرمود کہ در آنچہ پسر خود
 یسح وفات یافت چون از دین او بازگشتند و بجائہ آمدند مگر حرم ایشان جزع بسیار
 می کرد بر فوت فرزند، چون ثالثاً او بسبح مبارک شیخ قطب الدین رسید قلین اللہ سبحانہ العزیز
 دست بردست مابیدن گرفت. شیخ بدر الدین غزنوی علیہ الرحمہ و الرضوان حاضر بود،
 خدمت کرد و پرسید کہ این تا سفت چیست؟ شیخ فرمود کہ این ساعت مرا یاد می آید
 کہ من چرا از حق تعالی بقای پسر خواستم اگر بخوانم بدای انوار ذکر اللہ بالخیر
 فرمود کہ بنگر استغراق ایشان در یاد دست بسچہ غایت بود کہ از حیات و ممات پسر
 یاد می آمد!

لحقی سخن در دعا افتاد. فرمود کہ بندہ را وقت دعا می باید کہ هیچ مصیبتی کہ کرده
 باشد پیش دل نیارد و نہ هیچ طاعتی زیرا کہ اگر پیش دل آرد آن موجب باشد و دعای
 موجب مستجاب نشود، و اگر مصیبت پیش دل آرد در ایقان دعاستی آرد پس
 وقت دعا نظر خاص بر رحمت حق می باید داشت و موقن باید بود کہ البتہ این دعا مستجاب
 است انشاء اللہ تعالیٰ، دیگر فرمود کہ وقت دعا باید کہ ہر دو دست کشادہ باشد و
 برابر سینہ، و این چنین ہم آمده است کہ ہر دو دست متصل یکدیگر باید داشت
 و نیک بلند باید داشت و همچنین صورت باید بست کہ گوی ہمین زمان چیزی
 در دست او نخواہند انداخت. در اثنای آن این معنی ہم فرمود کہ دعا تسکین دل
 است خدای عز و جل می داند کہ چہ می باید کرد!

لحقی حکایت در عقیده مریدان افتاد - فرمود که پیش ازین در شهر مرا همسایه بود محمد نام، او را هر سال رشته نارو بسپارم و بیادش می دران رحمت و نراوان دیدی تا مرا عزیمت زیارت شیخ الاسلام فریدالدین افتاد قدس سره العزیز آن همسایه مرا گفت که چون بخدمت شیخ برسی کیفیت من عرض داری و تعویذی برای من بخوایی و بیاری - القصد چون بخدمت شیخ پیوستم حکایت آن مرد باز گفتم و تعویذی بخوایم - شیخ مرا فرمود که هم تو بنویس - خواجہ حکیم اللہ البخیر فرمود که من تعویذ نبشتم و بدست مبارک شیخ دادم - شیخ مطالعه فرمود و باز من داد و گفت او را بدی - چون بشهر آمدم آن تعویذ او را دادم باقی عمر او را بی بیج نارو نشد! یکی از حاضران پرسید که شما دران تعویذ چه نبشتید؟ خواجہ حکیم اللہ البخیر فرمود که **اللَّهُ الشَّافِعُ اللَّهُ الْكَافِي اللَّهُ الْمُعَانِي** یک دو کلمه دیگر متعاقب این فرمود که ان بر خاطر یاد نمائده -

هم در حسن اعتقاد مریدان فرمود که من روزی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین نشسته بودم قدس سره العزیز تازی از محاسن مبارک شیخ جدا شده بود و در کنار شیخ افتاد - من عرض داشت کردم که درخواستی هست اگر خدمت شیخ بخشش فرماید! فرمود که چیست؟ گفتم از محاسن مبارک تازی جدا شده است اگر فرمان باشد من آن را بجای تعویذ نگاه دارم - فرمود که همچنان کن! من آن تازی را باعزاز و اکرام تمام بگرفتم و در جامه پیچیدم و برابر خود در شهر آوردم - خواجہ حکیم اللہ البخیر

درین حکایت چشم پر آب کرده بود و می فرمود که تا چه اثرها دیدم ازان یک تبار
مومی مبارک! بعد ازان هر رنجوری و درد مندی که بیامدی و اازمن تعویذ خواستی
من آن مومی می دادم، ایشان می بُردند و چنگلی بر خود می داشتند آن رحمت
از ایشان زائل می نشد بعد از صحت بمن آوردند تا مرادوستی بود که اورا تاج الین
میدانی گفتندی و او پسرکی خرد داشت رنجور شد، بر من آمد و اازمن آن
تعویذ بخواست، من آن را در طاقی نهاده بودم هر چند طلبیدم و جستم نیافتم، بسبب
آن طاقی در طاقهای دیگر هم طلبیدم شاید که بخلط نهاده باشم هم در نظر نیامد و آن دست
ناهار بازگشت. پسرک او هم در آن رحمت وفات یافت. بعد ازان چنگلی بگذشت
دیگری بیامد و برای حاجتی آن تعویذ طلب نمود چون نگاه کردم هم در آن طاقی که پیوسته
می نهادم همانجا در نظر آمد! بعد ازان خواجسه ذکوة الله بالخیر می فرمود که چون
پسرک آن دوست رفتنی بود ازان سبب آن تعویذ غائب شده بود!

مجلس نوزدهم

چهارشنبه شانزدهم ماه ذی القعدة سنه مذکور سعادت دست بوس
بدست آمد سخن در نظم و نثر افتاد. بر لفظ مبارک راند که هر سخن خوب که شنیده

له ۵ : ایشان

له ۵ : بعد آوردند ندارد

له ۵ : و جستم ندارد

له ۵ : طاقهای دیگر هم دیدم بجای در - طلبیدم

له ۵ : از سبب

می شود هر آینه ذوقی حاصل می آید و هر معنی که به بشر شنیده شود همان معنی اگر نظم کرده سماع می افتد ذوقی بیشتر است و لحن خوب همین حکم دارد، هر سخن خوب که شنیده می شود هر آینه در شنیدن آن ذوقی حاصل آید اما اگر همان سخن در لحن بشنوند ذوق بیشتر است -

درین میان کاتب عرض داشت کرد که بنده را در هیچ چیز چنان رقت حاصل نمی شود که در سماع - فرمود که اصحاب طریقت و مشتاقان را همان ذوق است که آتش درمی زند و اگر نه آن بودی بقا کجا بودی و در بقا چه ذوق بودی؟ در آشنای این معنی چشم پر آب کرد و نفسی از سینه مبارک بر آورد و فرمود که مراد قتی در خواب چیزی نمودند من این مصرع گفتم ع ای دوست بدست انتظارم گشتی و باز این مصرع را هم در خواب اعادت کردم و همچنین گفتم که ع ای دوست بزخم انتظارم گشتی چون بیدار شدم یادم آمد که این مصرع همچنین است ع ای دوست به تیغ انتظارم گشتی

مجلس ششم

سه شنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پای بوس بدست آمد سخن در صدق ارادت افتاد - فرمود که لشکری بود از مریدان شیخ الاسلام

ع: در نظم ۵: بجای در لحن بشنوند ذوق بیشتر است این جمله دارد در لحن بد بشنود ذوق بیشتر نیست ۵: در می زند بجای در می زند داد ۵: یاد کردم بجای یاد آمد داد

فریدالدین قدس سره الحین، او را محمد شہ گھنڈی، او بہ عزیمت کہ کردی دوران اندیشہ خدمت
 شیخ را در خواب دیدی، بہر بہنات کہ شیخ را در خواب دیدی تعبیر آن خواب
 ہچیمان کردی، نادقتی او را عزیمت ہندوستان شد۔ شبی دوران اندیشہ خدمت شیخ
 را در خواب دید کہ گوی جانبِ اجدہن می رود۔ چون بیدار شد با خود گفت کہ
 مرا نیز ہمان جانب می باید رفت، نہ از شیخ سخنی شنید نہ اشارتی دید ہمین قدر دید
 کہ طرفِ اجدہن می رود، او عزیمت ہندوستان فرسخ کرد و طرفِ اجدہن روان
 شد، الغرض دوران سفر راحت و آسایش بسیار دید۔ خواہم ذکا اللہ بالخیرو می فرمود
 کہ این محمد شہ را خوری می گفتندی، مردی عزیز بودہ است او در آخر عمر بسفر کعبہ رفت
 پیش ازین خبر او نیامد!

مجلس بست و حکم

دوشنبہ یازدہم ماہ مبارک محرم سنہ اعدی عشر و سبعائتہ سعادت سبت
 پای بوس میسر شد۔ بر لفظ مبارک راند کہ شیخی بود بزرگ، یکی بخدمت او بیامد و ارادت
 آورد و بیعت کرد و خرقہ یافت چنانچہ رسم این کار آمدہ است۔ بعد از چند گاہ
 خبر شیخ رسانیدند کہ آن مرید بہ فساد مشغول گشتہ است و بر سر مصیبتی کہ بود باز رفتہ
 شیخ چون این محنی بشنید در خانہ آن مرید رفت و او را گفت بیا در خانہ من

۱۰ اجدہن نام قدیم شہ پاک پٹن است

۱۱ ن : حاصل

۱۲ ن : دولت

۱۳ ن : شنبہ

ساکن شوهری گیتی در خانه من کن زیرا که در ویشی جامع خیر است و پرده پوشی یکی از صفات در ویشی است، مومن آنکه هر چه در خانه من کنی من پرده پوشی کنم. مرید چون این سخن بشنید سر در قدم شیخ آورد و تجدید بیعت کرد و تا تب مطلق گشت

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ ذَٰلِكَ

بعد از اتمام این حکایت بنده عرض داشت کرده که مقرر است که سپردار احوال مرید نظری کند، اگر در اعمال مریدان نظر نکند تا عمل ایشان چگونه بنده، اما اگر در عالم اعتقاد ایشان نظر کند اگر اعتقاد مریدی درست یا بد مرید را امید می باشد. فرمود که آری اصل دین کار اعتقاد است چنانکه در عالم ظاهر اصل ایمان است. مرید را باید که در وحدانیت خدای عز و جل و رسالت رسول علیه السلام ایمان درست باشد و مرید را نیز می باید که در حق پر اعتقاد درست باشد چنانکه مومن چون ایمان او درست باشد بگناه کافر نشود و مرید نیز چون اعتقاد او درست باشد اگر لغزشی افتد بر او ندارد او حکم نمی تواند کرد، امید باشد که به برکت اعتقاد با صلاح باز آید. لغتی سخن در تلاوت قرآن افتاد و برکات حفظ آن - بنده عرض داشت کرده که اگر یاد گرفتن میسر نشود ناظر خواندن چگونه باشد؟ فرمود که نیکو باشد در آن دیده را نیز حفظی باشد. بعد از آن فرمود که شیخ کبیر قدس سره علیه السلام الغزیر هر که قرآن یاد گرفتن فرمودی گفتی اول سوره یوسف یاد گیر که هر که سوره یوسف یاد گیرد به برکت آن حق تعالی او را تمام قرآن روزی کند!

له ح ۵۵ : بجای 'تجدید بیعت کرد' و بیعتی بتجدید کرد' دارد

له ن : نگردد

له ح : بر اصلاح

له ن : نگردد

هم ملایم این معنی فرمود که پیغمبر علیه السلام فرموده است هر که نیت یاد گرفتن قرآن باشد و بدان نرسد و همدران نیت از جهان برود چون او را بگور نهند فرشته بیاید و ترنجی از بهشت بیارد و بدست او دهد، آن کس او را ابتلاع کند تمام قرآن او را محفوظ شود، فردا چون حشر شود او حافظ مبعوث گردد.

لحقی سخن در ذکر دانشمندی افتاد که درویش صفت باشد و اخلاق نیک و از در ایشان باشد. فرمود که من سه دانشمند همچنان دیده ام یکی مولانا شهاب الدین که از سیرت بوده است دوم مولانا احمد حافظ، سوم مولانا کیتبلی.

حکایت مولانا احمد فرمود که او حافظ بود و مرد خدای، وقتی مرا عزیمت یاریت شیخ کبیر بود قدس سره العزیز بعد از فوت او، در حدود سرسی با این مولانا احمد طاقی شدم مرا گفت چون بر سر روضه شیخ کبیر برسی سلام من برسانی و بگویی که من دنیا نمی طلبم طالبان او بسیارند و عقی نیز نمی خواهیم، من همین می خواهم که تَوْشِحِي مَسْلِمًا وَ

الْحَقِي بِالصَّالِحِينَ

حکایت بزرگی مولانا کیتبلی فرمود که پیری بس بابرکت بود، اگر چه با کسی پیوندی نداشت اما لغت، صحبت بسیار کسان و مردان حق در یافتن بود، در تئیه ادلی که او را بدیدم در تقریر او و در بهیبت او معلوم شد که یکی از اصلاص حق است، چیزی در خاطر بود آن را از او پرسیدم، جواب داد که آن را

له ابتلاع یعنی بگور فردا در دن (منتخب)
 که یعنی میر طح که شهر بیت در هندوستان -
 تن روح : کسان و ندارد

له ح : در گور
 ه : همچین
 ه : لغت، ندارد

این آید و آن این چنین باشد. خواجہ ذکوة اللہ الخیر این حکایت می فرمود و چشم پرآب کرده بود و می گفت که اگر آن شکل از صد دانشمند مجتهد پرسیدی حل نشدی! ہم از اخلاق او حکایت می فرمود که وقتی بر من آمده بود، بیشتر که خدمتکار منست هنوز طفل بود مگر او بی ادبی کرد یک چوب او را زده شد. مولانا کتلی راجپان درد نمود که گوی آن چوب او را زده اند، در گریه شده گفت که این از شویت من بود که او را این الم رسید! خواجہ ذکوة اللہ الخیر می فرمود که مرا از رقت و شفقت او مستثنی تمام در دل آمد!

یک حکایت دیگر از بزرگی او فرمود که ازوشنیدم که سالی قحطی بود در دہلی در آن ایام که واقعه ملک قطب الدین حسن بوده است من جانب بازار کرباسی می گزاشتم، گرسنه بودم طعامی خریدم بان خود گفتم که این را تنها نتوان خورد، کسی را می طلبیدم تا با او ہم لقمه شوم. درویشی دلق پوشی را دیدم با جامه زنده از پیش من می گذشت. من او را گفتم ای خواجہ من درویشم و تو ہم درویشی، من غریبم و تو ہم غریب می نمائی، قدری طعام موجود است بیانا ہم لقمه شویم. درویش اجابت نمود بالای دوکان طباخ رفیق و آن را تناول کردیم. در اثنای آن من روی سوی آن درویش کردم و گفتم ای خواجہ مرا بست تنگ و ام برآمده است، می باید که آن دارم

لے ن اک

لے ن : کرده بود

لے ن : باشد

لے ن : دارد

لے ن : دارد

لے ن : بجای بازار کرباسی

من دوخته شود. آن درویش گفت تو بدلِ فارغِ طعام بخور من بست تنکه را ترا می‌دهم مولانا کیتھلی گفت که من در دلِ خود کردم که این مرد با این جامهٔ خُلقان او را بست تنکه از کجا باشد که مرا بدهد، الغرض چون طعام خورده شد او برخاست و مرا برآورد روان کرد، جانبِ نماز گاه رفت، پس نماز گاه گوری بود، بر سر آن گود بایستاده چیزی بخواند و چوبی خورد بدست داشت یک دو بار آهسته بر آن گوزد و گفت که این درویش را بست تنکه حاجت است او را بده! این بگفت و روی سوی من کرد و مرا گفت مولانا باز گرد، بست تنکه تو رسید! مولانا کیتھلی گفت چون این سخن بشنیدم دست آن درویش بوسیدم و اذو جدا شدم جانبِ شهر آمدم، دین حیرت بودم که آن بست تنکه مرا از کجا خواهد رسید! با من مکتوبی بود که آن بخانهٔ کسی می‌بایست رسانید. همان روز آن مکتوب را می‌بردوم نزدیک دروازهٔ کمال رسیدم. ترک درخانهٔ خود بر سر چپچه نشسته بود، مرا برید و آواز داد و غلامان را روانید مرا بجهت تمام بالا بردند. آن ترک مرا بسیار بشاشت نمود. من هر چند جهد کردم او را نشناختم. آن ترک همین می‌گفت که تو آن دانشمند نیستی که

ع ۳ : پس پشت

ع ۳ : یا

ع ۳ : 'بست تنکه دام دادنی دارد' بجای 'بست تنکه حاجت است' دارد معنی: آسمان
ع ۳ : چپچه یعنی رچھا) لفظ هندی است بفتح اول غلوظ التلفظ بها و چیم مشدو بالفت رسید
هر چه بر سر ایوان یا بالای درخانه برای محافظت باران از سنگ چوب کشند تا باران اندر من نیاید و یغاری آن را
باران گیر و باله گزینو طرهٔ بام و طرهٔ دالان و طرهٔ ایوان گویند (نفا لیس)

ع ۳ : می‌کردم

ع ۳ : و ۴ : کرد

در فلان موضع درختی من چندان نیکی کردی؟ من گفتم که من شمارا بجای نمی آورم - آن ترک گفت من تو را می شناسم خود را چرا پنهان می داری؟ الغرض این و مانند این بسیار می گفت بعد از آن بست تشک پیاد و با مغزرت فراوان بدست من داد:

خواجہ رحمۃ اللہ علیہ بخیر در بزرگی این مولانا کینتلی می فرمود که آنکه او طعام تنہائی خورد همان عادت مستحسنه او تمام بود ولیک اخلاق دیگر بعد از آن از واقعه او حکایت فرمود کہ وقتی من از سفری در حدود سرسی رسیدم شنیدم کہ دیروز درین حوالی راه قطع شده و بسیار مسلمانان بدست ہندوان کشته شدند و یکی دانشمندی در میان ایشان بود کہ او را کینتلی می گفتندی - او قرآن می خواند در اشای قرآن خواندن او را شہید کردند - خواجہ رحمۃ اللہ علیہ بخیر فرمود کہ مرا در دل گذشت نباید کہ آن مرد مولانا کینتلی باشد! دوم روز بر سر آن گشتگان رسیدم فاتحہ خواندم و تقصص کردم، همان مولانا کینتلی بود کہ شہید شد رحمتہ اللہ علیہ رحمتہ واسعہ

مجلس بست و دوم

چهار شنبہ سوم ماہ مبارک ربیع الاول سنہ مذکور دولت پانہوس بدست آمد
این بار بعد از یک ماہ رفتہ شدہ بود و بیچ وقت مدت غیبت تا این غایت

لح ۱: محل

لح ۲: نباشد کہ او بجای نیاید کہ آن مرد، دارد

لح ۳: من شمارا نمی دانم، بجای من شمارا

لح ۴: شہید شدہ بود، بجای بود کہ شہید شد، داد

بجای نمی آورم، دارد

ص ۱: زمان

نموده - چون پای مبارک بوسیده شد دو سه اذ یاران عزیز حاضر بودند - خواجہ
 ذکوة اللہ بالخیر روی سوی بنده کرد و فرمود این زمان ذکر فضل ادا شتیم که تو در آمدی!
 بنده دوباره روی بر زمین آورد، بعد ازان فرمود که خواجہ شمس الملک را علیالرحمتہ رسمی
 بود که اگر شاگردی مانع کردی یا دوستی بعد از دیری آمدی بگفتی چه کرده ایم که نمی
 آئی؛ بعد ازان تبسم فرمود و گفت که اگر با کسی مطابقت کردی همچنین گفتی که
 چه کرده ایم که نمی آئی تا همان کنیم؛ بعد ازان فرمود که مرا اگر مانع شدی یا بعد از
 دیری رفتی در خاطر گذشتی که با من هم ازین بابت چیزی خواهد گفت یا من این بگفتی
 احسن کم ازان که گاه گاهی آئی و بگویی نگاه می!

خواجہ ذکوة اللہ بالخیر در ادای این بیت چشم پر آب کرد چنانکه رفتی در حاضران پیدا
 شد - یکی از حاضران گفت که من همچنین شنیده ام که دران ایام که شما بخدمت
 خواجہ شمس الملک می رفتید او خدمت شما را تعظیم کردی که در چهجه که مقام خاص
 او بودی شما را آنجا جای کردی - خواجہ ذکوة اللہ بالخیر فرمود که آری دران چهجه که
 او نشستی بیچ کس نه نشستی مگر تاملی فخر الدین ناطقہ یا مولانا برهان الدین باقی،
 مرا هم آنجا بگفتی که بنشین من گفتی که آنجا جای شماست، معذرت داشتی البته مرا
 همانجا جای کردی - یکی از حاضران پرسید که او وقتی شغلی داشت و خواجہ ذکوة اللہ بالخیر
 فرمود که آری وقتی مستوفی شده بود، خواجہ تاج الدین ریزه در باب او این بیت گفته
 است، بیت

لے ح و لا سخن گفتی، لے ن: چنانچه

لے ن: خواجہ تاج ریزه بجای خواجہ تاج الدین ریزه دارد

صدر اکنون بکام دل دودستان شدی مستوفی ممالک هندوستان شدی!
 بنده عرضداشت کرد که بزرگی خواجہ شمس الملک و دوقور علم ایشان معلوم است اما که
 دانند که با درویشان پیوندی داشت یا محبتی با ایشان؟ خواجہ حکیم اللہ صالحیہ فرمود که
 عقیدہ خوب داشت، اینک مرا تعظیم کردی همین دلیل خوبی اعتقاد او بود **لِلْحَدِيثِ لِلَّهِ**
رَبِّ الْعَالَمِينَ

مجلس بست و سوم

چهارشنبه بست و چهارم ماه ربیع الاول سنہ مذکور دولت پانہوس
 بدست آمد۔ آن روز چند یار یحیٰ پانہوس کردیم۔ فرمود کہ شما ہمہ یحیٰ آمدہ اید ؟
 عرضداشت کردہ شد کہ ہر یکی از خانہ جدا آمدہ ایم اینچاحج شدہ ایم فرمود کہ
 منفرد آمدن بہتر کہ شیخ فرید الدین قدس اللہ تعالیٰ عنہ العزیز، ہمچنین فرمودی کہ جدا جدا
 بیائید بہتر کہ **الْعَيْنُ حَقٌّ**۔

لحقی سخن درین افتاد کہ **الْعَيْنُ حَقٌّ وَالسِّحْرُ حَقٌّ**، فرمود کہ این
 نہ آن حق است کہ غیر باطل است یعنی اشراک کائنات معتزلہ این معنی را منکر نہ
 می گویند کہ اثر سحر و اثر عین چون فی الحال پیدا نمی شود پس آن خیال باشد آنچه آن
 نیست کہ ایشان می گویند۔
 از نسبت سحر سخن در محجزہ و کرامت افتاد۔ فرمود کہ این چہا مرتبہ است

معجزه و کرامت و معونت و استدراج، معجزه ازان انبیاء است که ایشان را علم کامل و عمل کامل باشد و ایشان صاحبِ وحی اند آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد اما کرامت آنست که اولیاء را باشد ایشان را نیز علم کامل و عمل کامل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشد آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت باشد، اما معونت آنست که بعضی مجابین را باشد که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی کامل، گاه از گاه از ایشان چیزی بر خرق عادت معائنۀ اقدس آن را معونت گویند، اما استدراج آنست که طائفه باشند که ایشان را اصلاً ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن و چیزی از ایشان دیده شود آن را استدراج گویند.

لحقی سخن در اطوار افتاد فرمود که سه طور است، یکی طورِ حس است دوم طورِ عقل است سوم طورِ قدس است. طورِ حس آنچه مطعومات و مشمومات و مثل آنست بحس معلوم می شود، باز طورِ عقل است آن بدو علم متعلق است کسی و بدیهی، و طورِ قدس نیز بدو علم منقسم است کسی و بدیهی، اما آنکه در عالمِ قدس رسیده باشد کسبهای عقل را به بدیهی بداند، بعد ازان فرمود که بدیهی های عالمِ قدس اینست تا کسی چگونه باشد آن کار انبیاء و اولیاء است. بعد ازان فرمود که علامت آن کس که بروی درمی آید عالمِ قدس بکشانید چه باشد، باری آن کس که در عالمِ عقل باشد چیزی برو به بدیهی و کسی حل گردد و او را ازان فرحتی آید در عالمِ قدس راه نیابد. دین میان از بزرگی روایت فرمود که او گفتی که چیزی از غیب بردل

نه ن و ه: 'کامل' ندارد

نه ن و ه: 'کامل' ندارد

نه ن و ه: 'کامل' ندارد

نه ن و ه: 'کامل' ندارد

می گذرد انشاء الله تعالی که بقلم تو انم آورد، بعد ازان بسیار بنوشتی و در آخر
 این حرف یاد کردی که سخن بسیار نوشته شد آنچه مقصود بود در قلم نیامد !
 لغتی سخن در قول معتزله اُفتد و در آنچه حکم می کنند که اهل کفر و اهل کبائر
 دائم در عذاب باشند - فرمود که این خطاست، مذهب اینست که کافران مدام
 در عذاب باشند بسبب آنکه در اعتقاد ایشان است که آنچه ایشان می پرستند
 آن محبوب ایشانست و این عقیده ایشان بر کفر دائم است، چون اعتقاد ایشان
 بر کفر دائم است پس عذاب ایشان هم دائم باشد، اما اهل کبائر دائم در کبائر
 نه اند، وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ می شوند می دانند که آنچه کردیم خطا بود و
 حق بود، پس چون اعتقاد ایشان در دوام کبائر را سخ نباشد عذاب ایشان هم
 مدام نباشد -

بعد ازان بر لفظ مبارک راند که عاصی در حالت عصیان بسبب صفت مطیع
 است، اول آنکه می داند که آنچه می کنم حق نیست دوم آنکه می داند که خدای تعالی
 می داند و می بیند سوم آنکه امید آرزوش هم دارد، این هر سه عقیده کار مطیعانست -
 بعد ازان فرمود که در مذهب اشعریه همچنین است که کافر می که خاتمت او بر
 ایمان خواهد بود او حالی مومن است و مومنی که عباداً بالله خاتمت او بر کفر خواهد
 بود او حالی کافرست، بتر مصداق این معنی حکایت فرمود که خواجه حمید الدین سوادى رحمته الله علیه
 در ناگور هندوی را به کرات گفتی که این ولی خداست !

کے ۵ : در عذاب نباشند بجای در کبائر نماند دارد

کے ۱۴ : پس

کے ۵ : اگر

کے ۵ : حال

درین میان حکایت ابو خنیفه افتاد قلنا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فرمود که از او پرسیدند که فردای قیامت کافران در دوزخ خواهند بود؟ گفت نه - گفتند چگونه؟ گفت فردای قیامت چون کافران عذاب و عقاب معائنۀ خواهند کرد ایمان خواهند آورد - فرمود آری ولی آن ایمان ایشان را منفعت نخواهد کرد زیرا که ایمان آنست که نجیب آرد ایشان همه فردا ایمان خواهند آورد و منفعت شان نخواهد شد همه در دوزخ خواهند رفت اما مومن خواهند بود - بر مصداق این سخن فرمود که **دِیْنِ آيَةٍ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** قول پسر عباس اینست که **إِلَّا لِيُؤْحَدُوا** یعنی جن و انس همه موحّد خواهند بود هر که اینجا موحّد است بایمان نجیب است و فردا کافران چون عذاب قیامت بیند خدای را بیکانگی مقرر آیند پس **لِيُؤْحَدُوا** درست می آید -

بعد از آن گفت که هر کرا که دیده شود به از خود تصور باید کرد اگر چه این کس مطیع باشد و آن دیگری عاصی، زیرا که شاید بود که طاعت این کس آخرین طاعت ها باشد و محصیت او آخرین محصیت ها!

بعد از آن حکایت فرمود که خواجہ حسن بصری تَوَدَّ اللَّهُ حَقْدَكَ می گفتی که من هر کرا می دیدم به از خود تصور می کردم مگر یک روز اذان سزای خود دیدم و آنچه آن بود که روزی حبشی را دیدم بر لب آبی نشسته و قرابه میپلوی خود نهاده هر زمان اذان قرابه چیزی تجرّع می کرد و عورتی نزدیک او نشسته بود، در خاطر من گذشت که

لے ۸: غاب
لے ۹: وح؛ چون کافران؛ بجای کافران چون دارد
لے ۱۰: ن؛ بود
لے ۱۱: ن؛ و اذان

من باری به ازویم! همدین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت، هفت تن در آن کشتی بودند هر هفت غرق شدن گرفتند. آن حبشی بر فور خود را در آب زد و شش تن بیرون کشید روی سوی من کرد و گفت ای حسن آن یکی را تو بیرون کش بخواجه حسن گفت که من متیجر بماندم، بعد ازان مرا گفت که دین قرابه آبست و این عورت که پهلوی من نشسته است والده منست، من برای امتحان تو اینجانشسته بودم، رو که تو مردی ظاهر بینی!

لمحی سخن در تلاوت قرآن افتاد. فرمود که قرآن با ترتیل و تروید باید خواند، یکی از حاضران سوال کرد که تروید چه باشد؟ فرمود از آیتی که خواننده را ذوقی و رفتی حاصل آید مکتوب باید کرد. آنگاه فرمود که وقتی رسول علیه السلام میخواست که چیزی بخواند گفت **بسم الله الرحمن الرحيم**، هم در تسبیح دل مبارک او را حالی پیدا شده بست بار مکرر فرمود!

بعد ازان فرمود که مراتب قرآن هشت نوع است؛ پنج نوع ازان بیان فرمود، اول آنست که وقت قرآن خواندن باید که دل خواننده را تعلق بحق باشد و اگر آن میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل بگذراند و اگر آن هم میسر نشود باید که در حالت قرآن خواندن جلال و عظمت حق بر دل بگذراند. یکی از حاضران سوال کرد که این معنی همان تعلق بحق است که در مرتبه اولی فرمودند؟ فرمود که خیر، آن

سه ن، خواند

سه ح، انداخت

سه ع، بجای دل خواننده را تعلق بحق باشد، دل خواننده تعلق بحق باشد، دارد

سه ه، تعلیق

سه ح، حال

بذاتِ حقّ بود این بصفاقتست - مرتبه چهارم فرمود که در وقت خواندن باید که بجای دروغالب باشد که این دولت چه لائق من است و مرا چه محلّ این سعادت باشد، و اگر آن هم نباشد باید که بدانند که تجار می این قرآن خواندن خداست هر آینه مرا جزای یدهد - درین میان بنده عرضداشت کرد که هر باد که بنده قرآن می خواند بیشتر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذرانند، اگر در اشای تلاوت دل بنده بسودای یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه است و چه سودا است دل خود بواضح مشغول کنم، همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد و یا آیتی در نظر آید که درو حلّ آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد - خواه **حکای الله الخیر** فرمود که این معنی نیکو است این را نسیکونگه داری!

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مجلس بست و چهارم

چهارشنبه دوم ماه مبارک ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پانوس رسیده شد - سخن در ترک دنیا افتاد - فرمود که اصل دانائی آنست که از دنیا پریز کنند - بر نسبت این معنی فرمود که اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من برودی دهند که او اعقل الناس باشد حکم این چگونه باشد؟ فرمود که حکم این

سه مجازی: بضم میم جزا دهند و پاداش دهند، رعایت |
سه ۵: "والله اعلم" بجای "والحمد لله رب العالمین" دارد

این باشد که آن مال بجسی دیند که تارک دنیا باشد. یکی از حاضران گفت چون آن کس که تارک دنیا باشد آن را چگونه قبول کند؟ فرمود که سخن در مصرف می رود و حکم موضع مصرف آنست. مناسب این معنی فرمود که دنیا نه همین زرو سیم و اسباب و غیر آنست. از بزرگی روایت فرمود که او گفته است **بَطْنُكَ دُنْيَاكَ** شکم تو دنیای توست، هر چه کمتر نمودی از تارکان دنیا باشی و هر چه بیشتر خودی نباشی! ملائیم این معنی فرمود که شیطان بچنین گوید که سیری که در نماز باشد من او را معانقه کنم پس هرگاه که این سیر از نماز بیرون آید توان دانست که استیلائی من بود تا چه غایت باشد و باز گرسنه که خفته باشد من از او گریزان باشم پس هرگاه که این گرسنه در نماز باشد توان دانست که نفرت من از او تا چه غایت باشد!

از اینجا سخن در شیطان و وسوسه او افتاد و غلبه او بر فرزند آدم، فرمود که خناس دیویست که دائم بر دل فرزند آدم باشد، هرگاه که مردم بذكر حق مشغول شوند او دفع شود. بعد از آن فرمود که مولانا علاؤالدین ترمذی در نوادر الاصول می آرد که چون مهتر آدم علیه السلام از بهشت ب دنیا آمد روزی خوابش بوز ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و خوا را گفت که این فرزند منست این را بر پیش خود داری! این بگفت و برفت. چون مهتر آدم بیدار شد خناس را دید از خوا پرسید که این کیست؟ خوا گفت این را ابلیس بیاورد و گفت که فرزند منست این را پیش خود داری. آدم گفت چرا قبول کردی او ما را دشمنست!

۱۰۵: سوال کرد عه ابو عبدالله محمد بن علی الحکیم الترمذی

۱۰۶: بگفت حق و محبت با منیست اگر چند که نداشتی باشد بعد از آنست داد

۱۰۷: ح: او دشمن ماست، بجای او ما را دشمنست، دارو

پس آدم علیه السلام خناس را چهار پر کاله کرده بر سر چهار کوه نهاد. چون آدم علیه السلام غائب شد ابلیس بیامد و آواز را پرسید که خناس کجاست؟ و آواز داد که آدم او را چهار پر کاله کرده بر سر چهار کوه نهاد. ابلیس چون این بشنید آواز داد که یا خناس! خناس در زمان حاضر شد هم بر هیئت اولی، چون ابلیس بازگشت آدم علیه السلام بیامد باز خناس را ایستاده دید، پرسید که چه حال است؟ و آواز داد که بازگشت من در این بار خناس را بگشت و بسوخت و ذره ذره کرد و آن ذرات را در آب روان کرد. چون آدم غائب شد باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید. و آواز داد که ابلیس آواز داد که یا خناس! در زمان حاضر شد. چون ابلیس بازگشت بهتر آدم بیامد و خناس را بصورت گوسفند حاضر دید و ماجرای حال معلوم کرد. این بار خناس را بگشت که صورت گوسفند بود و پخت و بخورد درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس! خناس از دل آدم آواز داد لبیک لبیک! ابلیس گفت هماخا باش مقصود من همین بوده است!

لح ۵: 'ذره ذره کرده در آب روان کرد' بجای 'ذره ذره کرد'... روان کرد' دارد

لح ۶: بجای 'آواز داد' و آواز داد و گفت' دارد

لح ۷: 'بود' بجای 'بوده است' دارد

مجلس بست و پنجم

چهارشنبه پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه المذکور بجلت پائوس رسیده شد. سخن در فال مصحف افتاد. بنده عرضداشت کرد که فال مصحف که می بینند جائی آمده است، فرمود که آری و درین باب حدیثی هم آمده است. بعد ازان فرمود که چون مصحف را برای فال بکشایند باید که بدست راست کشایند و دست چپ را با آن یاز نکنند.

بعد ازان درین معنی حکایت فرمود که شنوده ام از شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه که او گفت که چون من از غزنین به لاهور آمدم دران عهد لاهور آبادان و معمور بود، چندگی آنجا بودم، بعد از چند گاه مرا از آنجا عزیمت سفر شد، یک دل آن شد که جانب دہلی آیم و یک دل آن شد که بر غزنین باز روم، درین اندیشه دودله ماندم و کشش خاطر من بیشتر جانب غزنین بود چه مادر و پدر و اقربا، و دوستان آنجا داشتم و در دہلی یک دامادی بیش نبود. القصه نیت کردم که فال مصحف بر بنیم، بخدمت بزرگی رفتم، اول بر نیت غزنین دیدم آیه عذاب آمد باز بر نیت دہلی دیدم آیه بہشت و جویہا و وصف بہشت آمد، اگر چه

لہ ن : سیزدهم

لہ ن : سعادت

لہ ح : 'صفت بہشت' بجای 'جویہا و وصف بہشت' دارد

دل من بجانب غزنین بود اما بحکم فال جانب دہلی آمدم چون بشہر رسیدم شنیدم کہ داماد من در بند است! بیامدم پیش در سرای سلطان تا از حال او استطلاع کنم، اورا دیدم کہ از در سرای بیرون آمد پیزی در دست کرده و در آن میزربلغی سیم چون مرادید بکنار گرفت و خوش شد، مراد خانہ خود برد و آن سیم پیش من نهاد، مبلغ بود دل من جمع شد۔ ہمدران چند گاہ شنیدم کہ از غزنین خبر آمد کہ نعل دران دیار رسید و مادر و پدر و کل اقربای مرا شہید کردند! بعد از ان بندہ عرضداشت کرد کہ بدرالدین غزنوی چون اینجا آمد آن گاہ بارادت شیخ قطب الدین بختیار قدس اللہ علیہ مشرف شد فرمود آری۔

از اینجا کہ شیخ الاسلام فرید الدین افغان قدس اللہ علیہ الغزیر المبارک فرمود کہ کار او دیگر بود، اذکر کہ خلق گرفت و دشت و بیابان اختیار کرد یعنی کہ در اجود صحن ساکن گشت بنان درویشانہ و پجریای کہ در آن دیار خیز چون پیلو و مانند آن قانع شد، با آن ہم از آمد و شد خلایق حد نبود، در خانقاہ بقیاس نیم شبی با کم و بیش بہ بستندی یعنی پیوستہ باز بودی و سیم و طعام و نعمت موجود از کرم باری تعالی آیندہ و رونندہ را ازان نصیب کردی، بیج کس بخدمت ایشان نیامدی کہ او را چیزی نصیب نکردی، محب توتی و محب زندگانی! بیج کس را از بنی آدم ازان میسر نشود، اگر کسی بخدمت بیامدی کہ ہرگز نیامدہ بودی و دیگری نیز حاضر بودی کہ او آشنای چندین سالہ بودی در محادہ با ہر دو برابر بودی و

۱۔ پیلو نام درختی ست کہ تازی اراک گویند و بیخ آن را مساک کنند و بار و دخت اراک را نیز پیلو گفتند (ہفت قلمزم)

در تَلَطُّف و تَوَجُّه با هر دو متساوی! بعد ازان فرمود که از بدرالدین اسحق شنیدم
 رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ که او گفت که من خادِمِ محرم بودم و هر چه بودی با من بگفتی و بهر کاری که
 که مرا بر راه کردی در خلاء و ملاء یک سخن بودی؛ بیخ وقت مرا در خلاء سخن نگفتی و
 کاری نفرمودی که در ملاء عین آن بگفتی یعنی ظاهر و باطن یک روش داشت
 و این از عجایبِ روزگار است!

مجلس بست و ششم

سه شنبه دوازدهم ماه جمادی الآخر سنه مذکور دولت پانوس بدست آمد.
 سخن در فاتحه افتاد که آن را برای بر آمدن حاجات بسیار خوانند. فرمود که هر کرا
 مہمی و کاری مشکل پیش آید فاتحه بچین خواند اَوَّلُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بخواند مِمَّ الرَّحِيمِ را در لامِ الْحَمْدِ لِلَّهِ ادخال کند بچین که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ و چون اینجا رسد که الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سه بار بگوید الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 و چون سوره تمام کند آمین سه بار بگوید، حق تعالی آن مہتمم او را بکفایت رساند!
 ہم در ذکر فاتحه فرمود که آنچه در تمام قرآن موجود است آن ده چیز است و
 ازان ده چیز ہشت چیز در فاتحه موجود است. آن ده چیز کہ در قرآن موجود است
 کدام است ذات و صفات و افعال و ذکر معاد و تزکیہ و تخلیہ و ذکر

اعدا و محاربه کفار و احکام شرع . بعد ازان فرمود که ازين ده چیز هشت چیز در فاتحه هست **الْحَمْدُ لِلَّهِ ذَاتِ رَبِّ الْعَالَمِينَ افعال** ، **الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ** صفات ، **مَلِئِكَ يَوْمَ الدِّينِ ذِكْرٍ مَعَادٍ اِيَّاكَ تَعْبُدُ نَزَكِيهِ وَاِيَّاكَ سَتَعِينُ** تخلیه ، **اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ذِكْرًا لِّأَوْلِيَاءِ غَيْرِ الْمُغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ** ذکر اعداء ، پس از ده چیز که در جمله قرآنت هشت ازين در فاتحه یافتیم ، همین محاربه کفار نیست و احکام شرع .

لحنتی ذکر امام حجة الاسلام محمد غزالی افتاد **وَرَحْمَةً عَلَيْنَا** ، فرمود که بیانی با تحقیق است او را ، آنگاه فرمود که در اجباء العلوم می آرد که **اَلصَّوْمُ نِصْفُ الصَّبْرِ وَالصَّبْرُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ** ، بعد ازان فرمود که **اَلصَّوْمُ نِصْفُ الصَّبْرِ** چه باشد ؟ اول در حقیقت صبر فرمود که صبر چیست ؟ صبر غلبه باعته حق است بر غلبه باعته هوا ، صبر اینست . بعد ازان فرمود که اصل باعته هوا دو چیز است خشم و شهوت ، و صوم شهوت را مقهور می گرداند پس اینجا **اَلصَّوْمُ نِصْفُ الصَّبْرِ** یافتیم ، دیگر آنچه فرمود **الصَّبْرُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ** اینجا فرمود که صفت ایمان دو چیز است **عَمَلٌ وَاَعْمَالٌ** ، **وَالصَّبْرُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ** اینست .

لحنتی سخن در عوارف شیخ شهاب الدین افقا و قدس سره العزیز فرمود که من پنج باب از عوارف پیش شیخ کبیر فرید الدین قدس سره العزیز گذرانده ام . بعد ازان فرمود که آن چه بیان بود که ایشان می کردند آنچنان خود هرگز آن کسی دیگر نیاید ! بارها

در ذوق بیان ایشان مردم چنان فرومی شد که نتواند برده شدی اگر همین زمان مردم
بمیرد نیکو باشد؛ بعد ازان فرمود که چون این کتاب بخدمت شیخ آوردند همان روز
پسری متوکه شد او را شهاب الدین لقب فرمود؛

لحنتی سخن دران افتاد که سخنی که از بزرگی و صاحب نعمتی شنیده می شود
آن را لذت دیگر است؛ اگر همان سخن از دیگری شنیده آید چندان ذوق
نمی دهد پس گوئی از مقامی که آن سخن برمی آید آن بنور معرفت آراسته است؛
درین باب حکایتی فرمود که مردی بود صالح و صاحب نعمت؛ در مسجدی
امامت کردی؛ بعد از نماز سخنی چند از کلمات مشائخ و احوال ایشان بگفتنی
مستمعان را راحتی پیدا آمدی؛ ازان جماعت مردی بود محبوب العین؛ او نیز
بدان کلمات لذت گرفت تا روزی آن امام غائب بود مؤذن بر جای او نشست
و پیمان حکایات مشائخ و حالات ایشان چنانکه ازان امام شنیده بود گفتن
گرفت. چون سخن این مؤذن در گوش آن محبوب افتاد پرسید که این سخن مشائخ
و حکایات ایشان که می گوید؛ گفتند امروز امام غائب است مؤذن بر جای او
نشسته است این حکایت با او می گوید. محبوب گفت ما این کلمات از هر تردامنی
نخواهیم شنید؛ بعد ازان خواجہ ذکوة الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که سخن کسی که
معامله نیک ندارد ذوق ندهد؛ بعد ازان این بیت شیخ سعدی بر زبان مبارک رانده
بر زبان هر که جز من برود حدیث عشقت
چو معامله ندارد سخن آشنا نباشد!

۲ ح؛ سخنی که صاحب آن معامله نیک ندارد؛
بجای سخن کسی که... ندارد؛ دارد

۳ یعنی تا این
۴ چون بجای جز وارد

مجلس بست و هفتم

سه شنبه هژدهم ماه مبارکِ رجب سنه مذکور سعادتِ پانزوس بدست آمد.
 شب این روز بنده خوابی دیده بود آن را بخدمت ایشان عرض داشت کرد خواب
 این بود که گویی وقتِ فرضِ بامداد شده است و من بجهتِ نماز و صومی سازم و وقتِ
 نماز تنگ در رسیده است گویی به تعجیل وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین
 می دانم که درین نزدیکی جماعت می شود، به تعجیل تمام روان شدم تا جماعت در یابم
 درین چه بشتاب می رفتم همچنین دانستم که آفتاب طلوع می کند، بترسیدم که نباید
 که وقت نماز بگذرد گویی دست بر آوردم جانبِ آفتاب اشارت کردم و این
 سخن بگفتم که بوقتِ پاکِ شیخ بر نیائی! این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش
 شد، همدرین میان بیدار شدم هنوز از شب مبلغی باقی بود. خواهر ذکوة اللہ الجلیلی
 چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد، آنگاه حکایت فرمود که نقیبی بود محمد نام
 نیشاپوری، مردی عزیز بود و نیکو اعتقاد، از دشمنیدم که من وقتی در سفر گجرات
 بودم، در آن ایام آن بلاد هندوان داشتند، در راهی می آمدم، در آن
 یک دو تن برابر من می آمدند و با ما بیچ سلاحی نبود، ناگاه هندوی را دیدیم
 که پیدا شد بیخی برهنه در دست گرفته، ما ترسیدن گرفتیم، درین میان آن

هندو، پمخان تیغ برهنه در دست گرفته مقابل ما آمد. چون نزدیک رسیدن گفتیم
 شیخ حاضر باش! هندو بر فور تیغ از دست بینداخت و ما را گفت مرا امان
 بدید! ماجیران ما ندیم که چه امان می طلبد! باز گفت که مرا امان بدید! ما گفتیم
 که ترا امان است! بعد ازان تیغ او او را دادیم، او راه خود رفت و ما
 راه خود رفتیم. خواجہ حکیم اللہ الجبیر بعد اتمام این حکایت بر لفظ مبارک راند که بنگر تا
 آن هندو چه دید و او را چه نمودند!

مجلس بیستم

سه شنبه دوم ماه مبارک شعبان عمّت میامنسسه مذکور سعادت
 پانوس میسر شد. سخن در اطعام افتاد. فرمود که در ویشی اینست که هر آینه که باید
 بعد از سلام طعام پیش باید آورد آنگاه بچکایات و حدیث مشغول شود. بعد ازان
 این لفظ بر زبان مبارک راند که اِبْدُؤْا بِالسَّلَامِ ثُمَّ بِالطَّعَامِ
 ثُمَّ بِالْكَلامِ ۞

مجلس بست و نهم

دوشنبه بست و دوم ماه مذکور سنه المذکور دولت پائوس حاصل گشت، طعام پیش آوردند، خوردن گرفتند. خواجہ ذکریہ اللہ بانی خیر فرمود کہ بزرگی کفنه است کہ پیش من طعامی کہ بخورند من طعم آن در حلق خود بیا بم یعنی گوی آن طعام من می خورم! ایکی از حاضران گفت کہ همچنین گویند کہ وقتی در نظر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ یکی دوالی محکم بر ستوری زد. شیخ ابوسعید گفت و آہ چنان نمود کہ آن درد او را رسید! مدعی حاضر بود آن حالت را استحالت نمود. شیخ ابوسعید پشت خود را برهنہ کرد و بدو نمود، اثر آن دوال بر پشت مبارک شیخ بر آمدہ بود! بعد ازان گویندہ این حکایت روی سوی خواجہ ذکریہ اللہ بانی خیر کرد و گفت کہ این حکایت بدان ماند کہ حالت دیگری در دیگری اثر کند اما منی دانم کہ حقیقت حال چگونه است؟ بعد ازان خواجہ ذکریہ اللہ بانی خیر بر لفظ مبارک راند کہ روح چون قوی می شود و بکمال می رسد قلب را جذب می کند و قلب نیز چون قوی می شود و بکمال می رسد قلب را نیز جذب می کند پس بحکم این اتحاد ہر چه بر قلب رسد روا باشد کہ اثر آن بر قلب ظاہر گردد. برین

لے ن : 'ہشتم' بجای 'بست و دوم' دارد

لے ن : 'بست آمد' بجای 'حاصل گشت' دارد . ۳ ح . شود

حرف بنده عرضداشت کرد که این حال چیزی باوصافِ معراج مانند فرمود که آری.
 بعد ازان فرمود که بزرگی گفته است که ندانم که در شبِ معراج رسول
 را علیه الصلوة والسلام آنجا بُرند که عرش و کرسی است و بهشت و دوزخ و
 آنچه دید یا همه را آنجا آوردند که او بود علیه السلام بعد ازان فرمود که اگر همه
 را آنجا آورده باشند که رسول بود علیه السلام و الخیر درین صورت مرتبه رسول
 علیه السلام بالاتر!

لحنی حکایت کسانی افتاد که طریق بیعت ندانند و بعضی بایکی بیعت کرده
 باز بدگیری پیوندند و بعضی بزار مشایخ ارادت آرند. درین میان بنده
 عرضداشت کرد که بعضی در پایانِ گوید مشایخ می روند و سر می تراشند و
 مرید می شوند این بیعت درست باشد؟ فرمود که خیر. آنگاه حکایت فرمود که
 شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز پیری بود از همه پیران بهتر او برفت در
 پایانِ گوید شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس سره العزیز مخلوق شد این خبر به
 شیخ فریدالدین فود الله موفد رسانیدند فرمود که شیخ قطب الدین طیب الله شراه و
 مخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد ارادت و بیعت آنست که دست
 شیخی بگیرند والله اعلم بالصواب

مجلس سی ام

چهارشنبه بست و یکم شوال سنه المذکور بدولت پابوس رسیده شد۔ سخن در رویاء افتاد۔ فرمود که در عهد قدیم ترکی بود او را تکلیش گفتندی، مردی خدای بود، شبی حضرت عزت را بخواب دید، بامدادان بخدمت شیخ نجیب الدین متوکل رحمته علیہ این خواب گفت، اول او را سوگند غلیظ و شدید داد و گفت که آنچه من ترا خواهم گفت باید که این حکایت تا من زنده باشم با کسی نگوئی۔ شیخ نجیب الدین رحمته علیہ قبول کرد۔ بعد ازان تکلیش با او گفت که من امشب حضرت عزت را بخواب دیدم شرح آن احوال و الوار باز راند۔ بعد ازان شیخ نجیب الدین رحمته علیہ حکایت کرد که آن تکلیش بعد از دیدن آن خواب چهل سال بزیست و من دین مدت بحکم عهد آن خواب با هیچ کس نگفتم۔ چون وقت نقل تکلیش آمد وقت رفتن او بر سر دقت او حاضر شدم۔ چون مراد دید گفت یاد داری آن خوابی که دیدی بودم و بازو گفتم؟ گفتم آری یاد است اما این ساعت چه حالتی؟ گفت این ساعت غرق آن حالت می روم!

له ح: دست بوس

له ح: ۵۵: بجای 'غلیظ و شدید'، 'غلاظ و شداد' دارد

له ح: 'حضرت یحیی و یحییون'، بجای 'حضرت عزت' دارد

له ح: حال

له ح: حالت

از اینجا سخن در احوال شیخ نجیب الدین افتاد و مناقب شیخ کبیر فرید الدین
 رحمتهم الله علیهما - فرمود که ترک بود در دہلی، او مسجدی عمارت کرده بود و امامت آن
 مسجد بشیخ نجیب الدین داده و خانه هم برای او پیشا کرده تا آن ترک دشمنی عروس
 کرد یک لک جیتل بلکه زیادت در حق او خرچ کرد - شیخ نجیب الدین رحمتهم الله علیہ
 وقتی در محاوره با او گفت که مومن تمام آن کس باشد که او را دوستی حق بر دوستی
 اولاد غالب آید اکنون تو یک لک جیتل بلکه زیادت در حق فرزند خود خرچ
 کردی اگر دو چند این در راه حق خرچ کنی آنگاه تو آچنان باشی ! ترک
 ازین سخن برنجید امامت از شیخ نجیب الدین بستد و خانه هم، شیخ نجیب الدین
 ازینجا در اجودین رفت و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ الغنی صورت حال
 باز نمود - شیخ فرمود که خدای عز و جل می فرماید کہ مَا سَأَلْتُمْ مِنْ شَيْءٍ
 نُنَسِّهَ نَائِبَ بَخِيْرٍ مِّنْهَا اَوْ هَيِّئْ لَهَا یعنی هر آیتی که منسوخ کردیم آیتی دیگر
 فرستادیم بهتر از آن، ما چنان برین کار ملتفت نباید بود، مگر آن ترک را ایتر
 نام بوده است، شیخ بر لفظ مبارک راند کہ اگر ایتری رفت خدای عز و جل
 ایتری پیدا آرد! ہمدران روزگار ملکی بزرگ ایتر نام دران دیار برسید کہ
 خدمت شیخ الاسلام را و آن خانواده کریم را خدمت با کرد و بخدا متگاری
 آن خاندان منسوب شد!

لمنحی حکایت شیخ بدر الدین غزنوی افتاد رحمتهم الله علیہ کہ نظام الدین خریطہ دار

برای او خانقاهی عمارت کرد چون شیخ بدرالدین را دران خانقاه اجلاس شد
 چندان برخورداری نیافت و بزودی از قاعده بگشت چون شیخ بدرالدین دران
 خانقاه بنشست همدران نزدیکی نظام الدین خمریطه دار را در حساب کشیدند
 و در کار او فتوی پیدا شد - شیخ بدرالدین بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین
 قدس سره عرض داشت کرد و این مضمون باز نمود که مردی برای من خانقاهی
 مرتب کرد این ساعت در کار او پریشانی شده است من هم از سبب
 آن پریشان خاطر می باشم - شیخ جواب فرستاد گفت هر که بر سیرت و سنت پیران
 خود نرود او همچنین باشد یعنی چون پیران ما را رسم خانقاه نبود او علیحده خانقاهی
 کند بنشیند ازینها بیند!

لحنتی حکایت بزرگی شیخ قطب الدین بختیار افقار قدس سره فرمود
 که در آخر عمر قرآن یاد گرفت چون تمام محفوظ شد آنگاه نقل فرمود رحمت الله علیه -
 لحنتی سخن در نقل ادبیا، افتاد - یکی از حاضران از نقل بزرگی حکایت
 کرد و گفت که فلان می رود و آهسته نام خدای عز و جل بر زبان می راند!
 خواهی زد که الله بالجیر چشم پر آب کرد و این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی
 ایم بسرگویی تو پویان پویان رخساره بآب دیده شویان شویان
 بیچاره ره وصل تو جویان جویان جان می دهم و نام تو گویان گویان

مجلس سی و یکم

آدینه بست و هشتم ماه ذی القعدة سنه المذكور دولت پانوس بدست آمد درخانه که پیش مسجد آدینه کیلوکهری است پیش از نماز سخن در عالم طریقت افتاد و ذکر مردانی که مستغرق یاد حق باشند و سخن طائفه که در بحث و تکرار مشغول باشند و خواهند که خود را بر مثل آن مردان نمایند. دین میان حکایت فرمود که متعلی بود شرف الدین لقب، اهلیتی داشت، روزی بخدمت شیخ کبیر شیخ فریدالدین قدس سره العز نوشتن بود، شیخ از او پرسید که حال آن خواندگیهاست چیست؟ گفت اکنون همه فراموش کردم! شیخ را این سخن گران آمد چون او بیرون رفت روی سوی حاضران کرد و گفت این مرد قوی بلند پیری کرد!

الغرض خواهم ذکره الله بالخیر این حکایت بگفت و چشم پر آب کرد و فرمود که پیری بود از پیران راه، او را پسری بود محمد نام در علم غلو کرد و مرد اهل شد. بعد از آن خواست که در عالم طریقت در آید، با پدر گفت که من می خواهم تادرویش

ع ن: پیش در مسجد
 ع ن: مردمانی
 ع ن: مردمان
 ع ح و ه: در ریه ع پدرا بجای باید داد
 ع کیلوکهری نام دیه که قریب دهل بود الحال در اینجا
 مقبره همایون بادشاه است (ع)
 ع بلند پیری یعنی تفاخر کردن و بزرگی نمودن و دعوی
 مهربی برسبیل بیان بخوبستن (سخت قلزم)

شوم. پدرش گفت: بلیک چله بدار! آن پسر در چله نشست. چون چله تمام شد بخدمت پدر آمد ازو چند مسئله که خوانده بود باز پرسید. پسر همه را جواب گفت. بعد ازان پدر گفت: محمد ترا این چله بیج نافع نیامد، برو یک چله دیگر بدار! پسر یک چله دیگر برداشت. چون چله تمام شد بخدمت پدر باز آمد. پدر ازو مسئله چند پرسید. این بار جابجا در جواب لغزین گرفت. پدر گفت: برو یک چله دیگر بدار! پسر سوم چله برداشت. چون تمام شد بخدمت پدر آمد. پدر ازان مسائل چیزی ازو باز پرسید. پسر چنان بخت مشغول شده بود که هیچ جواب نتوانست داد!

لحقی سخن در رویاء و تعبیرها افتاد. فرمود که رسول علیه السلام می فرمود که من دوش یاران خود را بخواب دیده ام که هر یکی پیراهنی پوشیده اند و لیکن یکی را پیراهن تا سینه بیش نیست یکی را تا ناف است و یکی را تا زانو، اما عمر را دیدم که پیراهن او تا زمین کشان کشان بود. یاران عرض داشت که روند که یا رسول الله این خواب را تعبیر فرموده اند؟ گفت آری پیراهن هر یکی را بر دین هر یکی تعبیر کرده ام!

لحقی حکایت ابن سیرین افتاد رحمته علیه فرمود که تعبیرهای او چه درست بود! فرمود که وقتی مردی بگردوی آمد و گفت که من شب را سفر جل و در خواب دیده ام. گفت تو سفر خواهی کردن. گفتند از کجا گفتی؟ گفت اول سفر جل سفر است. مردی دیگر بیامد و گفت که من شب را سوسن در

نه ن: بگزار
نه ح و ه: 'برو' بجای 'بروی' داد

نه ن: نبود

خواب دیده ام - گفت ترا بدی برسد - گفتند از کجا گفتی ؟ گفت اول سوسن سُو
 است ، و این همه حکمهای او درست بود - درین میان بنده عرضداشت کرد
 که ابن سیرین چگونه کسی بود ؟ فرمود که مردی بزرگ بود و عالم در عهدِ خواجه
 حسن بصری رحمته علیہ

بعد ازان فرمود که امام محمد غزالی طیب اللہ ثراه در اجابہ العلوم آورده است
 که این دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است از عجائبِ روزگار است
 و آن آنست که وقتی مردی در ماهِ رمضان بخدمتِ او آمد و گفت که من
 شب را در خواب دیده ام که انگشتری بدستِ من است افواهِ رحبال و
 فروجِ نساء را مہرمی کنم - ابن سیرین فرمود که مگر تو مؤذنی ؟ گفت آری -
 آنگاه گفت بانگِ نماز بیگانه چو می گویی ؟ مردی دیگر بیامد و گفت من در
 خواب دیده ام که روغن از گنجد بیرون می آرد و من باز آن را در گنجد
 می کنم - ابن سیرین فرمود زنی که در خانہ لتت نیکو تفحص کن نباید که مادر تو باشد !
 آن مرد در خانہ آمد و از جنتِ خود نیکو پرسید - چون نیکو تفحص کرد مادر او بود !
 لحنی حکایتِ زحمتِ دُنبل و نارو افتاد - فرمود که هر که در سنتِ نماز
 دیگر سورہ بروج بخواند حق تعالی او را از دُنبل نگاه دارد و چون نارو ہم
 ازان قبیل است امید باشد که ازان ہم نگاه دارد -

تہ ن و ۵ : نیک پگاه

لہ ۵ : بلانی

تہ ح و ۵ : 'می آید' بجای 'می آرد' دلد

بعد اذان فرمود که هر که بعد از نماز دیگر سوره نازعات بخواند خدای عزوجل او را در گور نگذارد و او در گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز - بعد اذان چشم پر آب کرد و فرمود که کسی که در گور نماز چگونه باشد؟ گفت: آنچنان باشد که روح بکمال می رسد، چون روح کامل شد قالب را جذب می کند!

مجلس سی و دوم

آدینه پنجم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور بسعادت پائوس رسید
شد پیش از نماز آدینه هم در خانه که پیش مسجد آدینه کیلو کبری است -
حکایت در ترک دنیا افتاد - فرمود که وقتی رسول علیه السلام با یاران خود
می گفت که درویشی را مخیر کردند که تو دنیا و آنچه در دست اختیار
می کنی یا آنچه در عقبی برای تو مهیا کرده اند؟ آن درویش گفت آنچه در
عقبی برای من مهیا کرده اند من همان اختیار کردم - چون این حکایت تمام شد
ابوبکر صدیق رضی الله عنہ گریستن گرفت - صحابه پرسیدند که حال چیست؟ گفت
این چه مصطفی فرمود علی الصلوٰۃ والسلام که درویشی را میان دنیا و عقبی مخیر
کردند آن درویش هم مصطفی است صلی الله علیه وسلم الخیر هو الخیر - چون

خواهر حکمت الله بالخیر برین حرف رسید فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین راقی رحمۃ اللہ علیہ العزیز نیز بر مثل این کلمات بودی بارها گفتی که وقتی در ویشی را چنین حال بود یا در ویشی چنین چیزی می کرد، من معلوم کردم که حکایت خود می گوید که حضرت شیخ اندک آنگاه هم از نسبت ترک دنیا حکایتی فرمود که بزرگی بود از بزرگان، وقتی مصلتا بر روی آب انداخته بود و نماز می کرد و می گفت خداوند! خضر بر کبیره از تکاب می کند او را اذان توبه ده! سهدین میان حضرت حاضر شد - گفت ای بزرگ من بر کدام کبیره از تکاب می کنم تا اذان توبه کنم؟ آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابانی نهال کرده ای و در سایه آن می نشینی و آسایش می گیری و می گویی که برای خدا کرده ام! خضر در حال مستغفر شد - بعد اذان آن بزرگ در معنی ترک دنیا با خضر گفت که همچنین باش که من می باشم! خضر گفت تو چگونه می باشی و چه می کنی؟ آن بزرگ گفت که من همچنین می کنم که اگر جمله دنیا مرا دهند و بگویند که این قبول کن و گویند که حساب آن بر تو نخواهد بود برین نوزع مرا بدهند و این هم بگویند که اگر تو قبول کنی کنی ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول بکنم و دنیا قبول نکنم! خضر گفت چرا؟ گفت زیرا که دنیا مبغوض حق تعالی است، چیزی که خدا آن را دشمن دارد من بجای آن دوزخ قبول کنم و آن را قبول نکنم!

لے ن و ح: چیزی کرد، بجای چیزی کرد، دارد
 لے ن و ح: برین نوزع مرا بدهند، ندارد
 لے ن و ح: مبغوض خداست، بجای مبغوض حق تعالی است، دارد

مجلس سی و سوم

چهارشنبه بخت و سوم ماه محرم سنه اثنی عشر و اسبعمائة دولت
پای بوس حاصل شد. آن روز کاتب کتاب مَحِّ المعانی بخدمت ایشان برده بود.
تسبین و استحسان بسیار نمود. همان روز بیعتی بتجدید کرده آمد و کلاه از سر مبارک
خود بر سر این بنده بیچاره نهاد **و الحمد لله على ذلك**، آن زمان که کلاه بدست مبارک
خود بر سر بنده نهاد دوبار این بیت بر لفظ **دُرُوبار** دانده

در عشق تو کارِ خویش هر روز از سر گیرم زهی سر و کار!
از نسبت کتابی که بنده برده بود فرمود که از کتابهای که مشایخ نبشته اند
روح الارواح نیک با راحت است نیکو کتابی است! بر لفظ مبارک راند که
قاصی حمید الدین ناگوری **رحمته علیه** آن را یاد داشت، بر سر منبر ازان بسیار گفتی،
و از کتابهای که قدماء نبشته اند قوت القلوب نیکو کتابی است در عربی و در
پارسی روح الارواح، بنده عرض داشت کرد که مکتوبات **عين القضاة** همدانی هم نیکو
کتابیت ولی تمامی ضبط نمی شود. فرمود آری که آن را از سر حال نبشته
است از سر وقت که او را بود نبشته، بعد ازان بر لفظ مبارک راند که

له ح: 'بست و دوم' بجای 'بست و سوم' دارد

که ن و ع: 'بنده' ندارد

که ع: زمان

که ع: 'مبارک' بجای 'دُرُوبار' دارد

او بست و پنج ساله بود که او را بسوختند، عجب کاری دران سن که غایت
 قوت جوانیت او را چندان شغل و تعلق بحق بود، پس عجب کاری بود آن
 بعد ازان فرمود که او پدر خود را نبشته است که قاضی بود ثروتستان
 و حرام خوار، این و مانند این بسیار نبشته است. بنده عرضداشت
 کرد که مقصود او ازین نبشتن چه بود؟ فرمود که این قدر هم نبشته است که
 او را کشفی بود تا وقتی در مقامی سمعی بود، درویشان و عزیزان حاضر
 بودند، پدر عین القضاة نیز در آنجا حاضر بود، او گفت که من شیخ احمد غزالی را
 رحمت الله علیه دیدم که دران جمع حاضر شده بود، و آن روز ازین مقام تا آنجا که
 شیخ بود بعدی تمام بوده است مثلاً این جمعیت در شهری دیگر بود او در
 شهری دیگر، غرض آنکه نفخص کردند همچنان بود که او گفته بود؛ بعد ازان خواجه
 ذکرة الله بلخیز فرمود که مقصود عین القضاة ازین حکایت آن بود تا معلوم شود
 که نعم آفریدگار تعالی نه بواسطه نماز و اولاد و خیرات است هر که خواست
 حق باشد کشفی و کرامتی تواند بود. درین میان سوال کرده شد که پیر عین القضاة
 شیخ احمد غزالی بود؟ فرمود که خیر، زیرا که او در مکتوبات ذکر شیخ احمد غزالی
 می کند و ذکر شیخ خود هم می کند و همچنین می نویسد که من چنین و شیخ من چنین،
 غرض آنکه اگر شیخ او شیخ احمد غزالی بودی آنجا که ذکر او کردی او را
 بشیخ خود یاد کردی.

بعد ازان فرمود که عین القضاة خورد بود در میان کودکان بازی می کرد ،
 شیخ احمد غزالی او را بدید، بعد از چند گاه بر مادر و پدر او آمد و او را
 بطلبید - مادر و پدر او را پنهان کردند و گفتند که او بمرد - شیخ احمد
 فرمود که دروغ می گوید آن نعمت ها که بدو خواهد رسید تا آن بدو نرسد
 او چگونه میرد؟ بعد ازان فرمود که شیخ احمد متهم بوده است، بسبب آن
 مادر و پدر او او را پنهان داشتند - مولانا برهان الدین غریب سئل الله
 حاضر بود عرض داشت کرد که شیخ احمد را گویند ابتلا بود - فرمود که خیر او خواستی
 که ملام باشد و متهم اما او پاک بود در غایت پاکی و پارسائی تا چنین گویند که
 با قصاب بچه متهم شد بحدی که پدر آن قصاب بچه را ازین حال معلوم شد
 مگر خدمت شیخ را پیش هر کسی بد می گفت تا شبی این قصاب بچه بخدمت
 شیخ بود، پدر او بیامد تا آن حال تفتیش کند، آنجا که شیخ بود در حجره
 یا جائی مستوری پدر این قصاب بچه بیامد در روزی یا در شگافی نگاه کردن
 گرفت، شیخ را دید در نماز ایستاده، چون از نماز فارغ می شد آن قصاب بچه را
 دغلی و نصیحتی می کرد، باز دو گانه دیگر می گزارد و بعد از سلام هم با آن پسر سخنی
 نصیحت آمیز و موغلت می گفت، همه شب تا صبح دو گانه می گزارد و بعد از
 هر دو گانه آنچه صلاح حال آن پسر بود با او می گفت - چون صبح دید پدرش
 بیامد و در پای شیخ افتاد او د پسر او هر دو مرید شیخ شدند بعد ازان

خواهر ذکره اللہ الخیر بر لفظ مبارک راند که این معنی از هر کسی نیاید قوی ذاتی پاکی
و کامل باشد که همچنین تواند بود!

بعد ازان فرمود که من وقتی بخدمت شیخ کبیر در اجودین بودم جوگنی
بیامد من از او پرسیدم که شما کدام راه می روید، اصل کار در میان شما چیست؟
او گفت که در علم ما همچنین آمده است که در نفس آدمی دو عالم است یکی
عالم علوی دوم عالم سفلی، از تارک تا ناف عالم علویست و از ناف تا قدم
عالم سفلی، سبیل کار آنست که در عالم علوی همه صدق و صفا و اخلاقِ خوب و
حسَن معامله باشد و در عالم سفلی نگاهداشت و پاکی و پارسائی یخواهر ذکره اللہ الخیر
بر لفظ مبارک راند که مرا این سخن او خوش آمد!

لحنتی سخن در ترک دنیا افتاد - درین باب نیک علمی فرمود، بر زبان
مبارک راند که اگر کسی روزها به صیام گذراند و شبها به قیام و زائر الحسین
باشد اصل آن می باید که دوستی دنیا در دل او نباشد، بعد ازان گفت که
هر که دعوی دوستی خدا کند و محبت دنیا در دل او باشد او دران دعوی کذاب
باشد!

مجلس سی و چهارم

آدینہ بست و دوم ماہِ ربیع الاول سنہ مذکور دولتِ دستِ بوس بدست آمد۔ سخن در بزرگیِ خواجہ عثمان حرب آبادی افتاد رحمۃ اللہ علیہ، فرمود کہ او مدتی از خلق قطع کرده بود بعد از آن در میان خلق آمد او را از عالمِ غیب فرمان رسید کہ خلق را دعوت کن اما بشرطی کہ ہزار بلا را تحمل کنی! بعد از آن او در راہی روان شد، یکی آمد و دستی بر قفای او فرود آورد و دیگری دیگر فرود آورد، او ہمہ را می شمرد و عقد می گرفت، چون ہزار تمام شد در سراو فرو خوانند کہ بر منبر برآی و خلق را دعوت کن! او گفت آہی من علمی نخواندہ ام و کمال ندارم خلق را چگونه دعوت کنم؟ فرمان آمد کہ پای بر منبر نہادن از تو و بخشش از ما!

لحنتی سخن در قطعِ مخالفتِ خلق افتاد۔ فرمود کہ شیخ احمد حنبل رحمۃ اللہ علیہ سفید بات بود مدتی از خلق برید، بعد از آنکہ در میان خلق آمد سخن باز گرفت با بیچ کس سخن نگفت۔ چون روزگاری برین برآمد محرمی بنزدیک او شد و گفت چون در میان خلق آمدی چرا سخن نمی گویی؟ گفت چہ سخن گویم از تکوّن گویم یا از مکوّن، تکوّن در سخن نکتہ مکوّن کہ خود بگفتن نمی آرد! این

رباعی نیز از ایشان سماع افتاد در باب تنها آمدن دوست بر دوست، رباعی
 تا من بمیان رسول نیایم با تو تنها ز همه جهان من و تنها تو
 خورشید نخواهم که بر آید با تو آئی بر من سایه نباشد با تو
 لحنی سخن در باب جماعتی افتاد که روزه دارند و طی کنند و مقصود
 اذان عجب باشد و ریاء بعد اذان این بیت بر لفظ در بار رانده
 لنگهنت گر کند ترا فر به سیر خوردن ترا ز سنگین به!

مجلس سی و پنجم

سه شنبه بست و ششم ماه مذکور شرف پائوس حاصل شد. سخن در
 ماجرای درویشان افتاد و حسن مخالفت ایشان در آن حال، اول این فرمود که
 مشایخ گفته اند که در سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع، دوم
 در وقت طعام که بر نیت قوت طاعت نورند، سوم در وقت ماجرا و صفا
 کردن درویشان. بعد اذان بر لفظ مبارک راند که من وقتی بخدمت نخواه خود
 شیخ الاسلام فریدالدین تدبیر الله العزیز بودم که درویشی شش یا هفت در رسیدند

له ۵ : باشم درح این مصرع چنین آمده: یا من بمیان رسول باشم یا تو
 له ۶ : لنگن بفتح اول و ثالث بر وزن بهن بمعنی گرسنگی و فاقد روزه باشد که هندوان
 موافق آئین و کیش و ملت خود بجای آورند (برهان)
 له ۷ : بجای 'ماجرا و صفا'، 'ماجرا و وصف'، دارد

همه جوان و خرد سال و صاحب جمال مگر پیوندی داشتند بجن نواده
 خواجگان چشت رحمة الله عليهم اجمعين، ایشان بخدمت شیخ عرض داشتند
 که ما را با همه بگو ماجرای هست خداوند یاری را فرمان دهد تا ماجرای ما را
 بشنود. شیخ مرا فرمود که تو برو و ماجرای ایشان بشنو و بدردالدین اسحاق
 را هم فرمود. الفصّه یکی از ایشان با دیگری ماجرا کردن گرفت در غایت نرمی و
 لطف که آن روز شما چنین سخن فرمودید و من این چنین عرض داشت کردم باز
 شما این چنین فرمودید تا مرا معلوم نشد فهم نکردم یا بخلط جوابی دادم. آن بار
 او هم جوابی به نرمی دادن گرفت که شما همچنین فرمودید من خطا کردم شما بر حق
 بوده باشید، نوح آنکه این چنین و مانند این بر منطقی تقریر کردند که من و بدردالدین
 اسحاق از لطف تقریر ایشان در گریه شدیم من بان خود گفتم که اینها فرستادگان
 حق اند برای تعلیم ما آمده اند که ما را این چنین باید کرد! بعد از آن بر
 لفظ مبارک راند که سخن در حالت ماجرا چنان باید گفت که رگ گردن بر نیاید
 یعنی اثر غضب و تعصب پیدا نباشد.

بعد از آن در باب تحمل و بردباری بسیار غلو فرمود و گفت که هر که
 جفا را تحمل کند بهتر از هر که هست فرو باید خورد و در بند مکافات
 نباید بود این دو مصرع بر زبان مبارک رانده

له ۴: 'جوابی نرمی داد' بجای 'جوابی به نرمی دادن گرفت' دارد
 ۵ ن: 'فرشتگان حق' بجای 'فرستادگان حق' دارد
 ۶ ح ۷: 'چنین' بجای 'این چنین' دارد که ۵: 'عصب'

هر که مارا یار نمود ایزد او رایار باد و آنکه مارا رنج دهد در اخنش بسیار باد؛
 بعد ازان این بیت فرموده
 هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی هر گلی کز باغ عمرش بشکند بی خار باد
 آنگاه فرمود که یکی خار نهد و تو هم خار نهی این خار خار باشد در اثنای این
 کلمات فرمود که میان مردمان همچنین است که بانفزان نخری و با کوزان
 کوزی، اما میان درویشان همچنین است که بانفزان نخری و با کوزان
 هم نخری!

مجلس سی و هشتم

چهارشنبه هفتم ماه مبارک رجب سنه مذکور شرف پانزوس میسر شد.
 سخن در مودت یاران دینی افتاد. فرمود که اخوت بر دو نوع است یکی
 اخوت نسبت است دوم اخوت دین، ازین دو اخوت اخوت
 دین قوی تر است زیرا که اگر دو برادر نسبتی باشند یکی مومن و یکی کافر
 میراث برادر مومن به برادر کافر نرسد پس این اخوت ضعیف یافتیم، اما

له دره این مصرع چنین آمده: هر که او در راه ما خاری نهد از دشمنی،
 نسختم بداره: هر که خاری بر نهد در راه ما از دشمنی (مکتوبات کلیبی)
 نه ن: همچنین نیست بلکه بجای همچنین است که دارد سه ح: لینی

اخوت دین قوی است زیرا که پیوندی که میان دو برادر دینی باشد در دنیا و آخرت برقرار ماند!

درین میان ذکر این آیت افتاد که **الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدَاوَةٌ إِلَّا الْمُتَّقِينَ**، فرمود که یارانی که دوستی ایشان از سبب فسق بوده باشد فردا همه دشمن یکدیگرند، آنگاه این بیت بر زبان مبارک رانده

ترا دشمنانند این دوستان که یارند در باوه و بوستان!

مجلس سی و هشتم

یک شب بخت و پنجم ماه مذکور سه مذکور دولت پای بوس بدست آمد - سخن در نماز نفل افتاد - فرمود که آنچه مصطفی صلی الله علیه و سلم گزارده است بر سه نوع است یک نوع آنست که تعلق بوقت دارد و یک نوع آنست که تعلق به سبب دارد و یک نوع آنست که نه بوقت تعلق دارد و نه بسبب - آیدیم بر نمازی که تعلق بوقت دارد امام محمد غزالی طیب الله ثراه در اجیاء العلوم آورده است که نمازی که تعلق بوقت دارد و آن مکرات است زیرا که نمازی است که در هر روز است و نمازیست که در هر هفته است و نمازیست که در هر ماه است و نمازیست که در هر سال است -

له: دوستی ایشان سبب بجای دوستی ایشان از سبب دارد ح: دوستی ایشان سبب

له ح: تکرار

آمدیم نمازی که در هر روز است، آن هشت نماز است پنج نماز آنکه در پنج وقت گزارده
می شود، هشتم نماز چاشت، هفتم بست رکعت بعد از نماز شام، هشتم نماز تجمعه این نماز نیست که
در هر روز و شب است، اما نمازی که در هر هفته است آن هر روزی را نمازی آمده است
شنبه را و یکشنبه را همچنین تا هفته تمام، این نماز نیست که در هر هفته است، اما نمازی که در هر
ماه است آن بست رکعت است که مصطفی علیه الصلوة والسلام در غزوه بدر ماهی گزارده است،
این نماز نیست که در هر ماه است، اما نمازی که در هر سال است آن چهار نماز است دو نماز عید
سوم نماز ترویج چهارم نماز شب برات، این همه نمازها بوده که تعلق بوقت داشت، اما نمازی که
تعلق به سبب دارد آن دو نماز است یکی نماز استسفا یعنی این تعلق بسبب دارد ویرگه که
اساک باران بود، آنگاه گزارده شود، دوم نماز کسوف و خسوف این هم تعلق بسبب دارد ویرگه
که آفتاب و ماه تاب گرفته شود آن نماز گزارده شود، این نمازها بوده که تعلق بسبب داشت، اما
آن نمازی که تعلق بوقت دارد نه به سبب آن نماز تسبیح است والسلام
لحی سخن در آن افتاد که نماز نوافل بجاعت آمده است، فرمود که آمده است بعضی مشایخ
و بزرگان گذشته گزارده اند، آنگاه فرمود که شب براتی بود، شیخ الاسلام شیخ فریدالدین محمد بن عبدالعزیز
فرمود که نمازی که درین شب آمده است بجاعت گزار و تو امامت کن، همچنان کرده شد -

آنگاه سخن در نمازهای افتاد که جهت محافظت نفس می گزارند - فرمود که هر وقت که مردم
از خانه بیرون آید باید که دو گانه گزارد و بیرون آید تا هر بلایی که در راه باشد حق تعالی او را اذنان
نگاه دارد و درین دو گانه خیر بسیار است، و هر گاه که در خانه در آید هم دو گانه گزارد تا هر بلایی که از

لح: عیدین

لح: عشره

لحن وح: دین دو گانه خیر بسیار است، ندارد

لح: کرده، بجای کرده شد، دارد

خانه نیز وحی تعالی او را ازان نگاه دارد و درین دو گانه بسیار خیر است و سلامتی! بعد از آن فرمود
 که اگر کسی را این دو گانه گزارده نشود وقت بیرون آمدن و درون آمدن آیتة الکرسی بخواند
 همان عرض حاصل شود، و اگر آیتة الکرسی بخواند چهار بار این کلمه بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله
 الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هم تمام است اگر کسی را اذقات کرده و سه مرتبه
 در رسد و تحیت مسجد نتواند گزارد همین کلمه چهار بار بگوید عرض حاصل شود.

مجلس سی و هشتم

شنبه سیزدهم ماه شوال سنه مذکور دولت پائوس میسر شد خواجه نوح که بشف قزلبتی
 مشرف است پیش نشسته بود مشارق می خواند خواجه در بیان آن بود سخن درین حدیث رسیده
 بود که اگر یکی در نماز باشد لعابی یا بلغمی در دهان او آید چون خواهد که آن را بیرون اندازد باید
 که مقابل قبله نیندازد و جانب راست هم که جهت ملک است نیندازد و جانب چپ اندازد
 بسته نزدیک قدم تا عمل کثیر نباشد، این قدر مفسد نماز نیست.

دیگر این بیان فرمود که مومن هرگز نجس نباشد تا روزی رسول علیه السلام
 در راهی می رفت ابوهریره پیش آمد مصطفی را علی السلام با او مطابحه
 بودی دست فرزند کرد تا ابوهریره مصافحه کند، ابوهریره دست خود بکشید

لعن: در وقت لعن و ح: باشد لعن: کلمه تجید بگوید بجای این کلمه بگوید سبحان الله العظیم داد
 لعن: آید: ح: بدولت پائوس مشرف شد بجای دولت پائوس میسر شد، دارد
 لعن: ح و ع: صلوة

رسول پر سید علی الصلح والسلام که چرا دست می کشتی؟ گفت یا رسول الله من این ساعت با اهل خود فرامی آمده ام و غسل نکرده ام دست چون تو پاکی چگونه گیرم؟ مصطفی علیه السلام فرمود که مومن هرگز نجس نباشد، جنب نشود اما نجس نشود تا اگر کسی آبی که جنب خورده باشد بقیه آن بخورد باکی نباشد. دیگر این بیان فرمود که اگر زنی بر صورت شیطان پیش مردی آید یعنی اگر شیطان خود را بر صورتی زنی بر روی نماید و دل مرد بدو میل کند آن مرد را باید که در حال با اهل خود فرامی آید تا آن وسوسه از وی دفع شود. یک نصیحت مرد متاهل این است!

بعد ازان که خواجه نوح این فوائد بشنید برخاستت خواجه ذکوة الله بالخیر حاضران را اشارت به نوح کرد و فرمود که این را عزیز دارید که این نسیکو کسی است! بعد ازان که او برخاست و برفت در تزکیه او مبالغت فرمود و گفت قرآن یاد دارد و هر شب آدینه ختم می کند و در تعلم هوسی تمام دارد و حاصل بسیار کرده است، بسیار نیک نهاد است و با هیچ کس کاری ندارد نه بدوستی نه بدشمنی و بغایت صالح است تا روزی من از او پرسیدم که چندین طاعت و عبادت که می کنی مقصود تو چیست؟ گفت مقصود من حیات شماس است! خواجه ذکوة الله بالخیر فرمود که

له ۸: بدو مل شود، بجای بدو میل کند، داد ۸: رفح

۸: ن و ۸: 'بسیار نیک نهاد است، ندارد

این سخن او را که آموخت یعنی گوی، این سخن دلیل سعادت

اوست !

بعد از آن سخن در آن افتاد که هر کما چیزی پُرسند
 بهتر آن باشد که از عالم او پُرسند یعنی از احوالی
 که او دارد - درین میان فرمود که دانشمندی بود ضیاء الدین
 لقب در زبیر پالشی مناره درس کردی، از او شنیدم که
 وقتی من بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین رستم قدس سره رفتم
 و من از فقه و نحو و علوم دیگر هیچ خبر نداشتم همین علم
 خلائی آموخت بودم و بس در خاطر من بود که اگر شیخ از فقه
 و نحو و علوم دیگر پرسد چه جواب گویم، این اندیشه در
 دل من بود تا بخدمت او رفتم، همین که سلام کردم و
 بنشتم شیخ روی سوی من کرد و گفت تنبیح مناط
 چه باشد؟ من خوش شدم، در بیان آن شروع کردم
 و لغی و اثباتی که در آن معنی آمده است براد بگفتم؛

ع ح : گفتم

ع ه : پای

ع ح : 'پس' بجای 'ولیس' دارد

ع ن و ح : 'من چه گویم' بجای 'چه جواب گویم' دارد

ع ه : تنبیح مناط مسئلایست از مسائل علم خلافت، (اخبار الانبیاء شیخ عبدالحق متجدد دهلوی)

خواجہ خَکَرَةُ اللهُ بِالْخَيْرِ می فرمود که کمالِ کشفی که شیخ را بود
 او را ہم از عالم او پُرسید و ہم از علم او، وَالْحَمْدُ
 لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

این اجزای فوائد سه سال است، دیگر ہم آنچه مسموع
 اُفتد و معلوم گردد امید که آن نیز مکتوب و مرقوم
 شود انشاء الله تعالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این اشارات اسرار الهی است یا بشارات انوار نامتناهی که از
لفظ در بار و زبان گوهر نثار خواجه راستین ختم المجتهدین ملک المشائخ
فی الارضین نظام الحق والشرع والدین ادا ما لله میامن انفاسه شنوده
می آید الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ ذَٰلِكَ ۝

مجموعه که بنده حسن^{علیه} تو بنا نهاد هم وقت پاک شخصش جمعیتی دباد!

مجلس اول

دو شنبه بست و هفتم ماه ذی القعدة سنه اثنی عشر و سبعائة
سعادت پانوس حاصل شده ذکر طبقات افتاد فرمود که پیغمبر علیه السلام
فرموده است که بعد از من امت من بر پنج طبقه باشند مدت هر طبقه

چهل سال است الطبقة الأولى طبقة العلم والمشاهدة، الطبقة الثانية طبقة البر والتقوى، الطبقة الثالثة طبقة التواضع والترحم، الطبقة الرابعة طبقة التقاطح والتدابير، الطبقة الخامسة طبقة الهرج والمرج. فرمود که طبقه اول طبقه علم و مشاهده باشد آن صحابه کرام بودند، بعد از آن طبقه دوم طبقه بر و تقوی باشد و آن تابعین بودند، بعد از آن طبقه سوم طبقه تواضع و ترحم باشد. تواضع آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و بادگیران مشترک باشد طرف دیگران سهل و سست گذارند که اگر یکی طرف خود بخشد دوم از جانب خود سست گذارند و این را تواضع گویند اما ترحم آن باشد که اگر تمام دنیا روی بدیشان آرد بی مشارکت ایشان آن را نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند، بعد از آن طبقه چهارم طبقه تقاطح و تدابیر باشد، تقاطح آن باشد که اگر دنیا روی بدیشان آرد بر سبیل مشارکت بقطع و خصومت بر آیند و تدابیر آن باشد که اگر دنیا خاص بدیشان پیوندد ایشان آن را تمام بگیرند و پشت بخلق دهند و هیچ کس را نصیب نکنند، بعد از آن طبقه پنجم طبقه هرج و مرج باشد، هرج و مرج آن باشد که در گوشت و پوست بگذر آفتند و در کشتن یکدیگر شوند، و مدت این پنج طبقه دو بیست سال باشد. آنگاه فرمود که بعد از این دو بیست سال اگر کسی سگ بچه بزاید به نافرزند آدم، بسم الله خواهد خذ که الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم

سه ' به یاکه فرزند' بجای ' به نافرزند آدم' دارد

سه ح: بوده اند

سه ح: ' آدم' ندارد

پُر آب کرد و فرمود که این حکم بعد از نقل رسول علیه السلام به دو بیست سال تمام شده است، این ساعت خود مردم چه گویند!

لحنتی سخن در مشغولی استی اُنْتا دکه کار آن دارد و دیگر هر چه خبر آن است مانع آن دولت است. می فرمود که اگر وقتی اذان کُتَب که خوانده ام مطالعه کنم و حشمتی در من ظاهر شود با خود گویم کجا افتاده ام؛ درین میان حکایت فرمود که شیخ ابوسعید البخیری رحمته الله علیه چون بحالِ حال رسید کُتَبی که خوانده بود در گوشه نهاد بعضی گویند بَشْت است، بعد از آن فرمود که عشتن نیامده است الا آنکه جائی نگاه داشته باشد تا روزی چیزی اذان کُتَب پیش نهاده مطالعه کردن گرفت، با نفی آواز داد و گفت ای ابوسعید عهدنامه ما باز ده که پیچیزی دیگر مشغول شدی! خواهم ذکوة الله بالخیر چون برین حرف رسید بگریست

و این دو مصرع بر زبان مبارک راند

تو سایه دشمنی کجا در گنجی جانی که خیال دوست زحمت باشد!

یعنی جانی که کُتَب مشایخ و فقه و احکام و شریعت حجاب شود چیزهای دیگر خود چه باشد!

۱۵۷: افتاد، بجای 'افتاده ام' دارد ۱۵۸: که بجز من

۱۵۹: 'پیچید دیگری' بجای 'پیچیزی دیگر' دارد ۱۶۰: دشمن ۱۶۱: بود

مجلس دوم

سه شنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنه المذکور شرف پائوس بدست
 آمد. جمعی بخدمتِ خواجہ حکمۃ اللہ بالخیر نشسته بودند، ازان بعضی را در
 سایه جای نبود در آفتاب نشستند، دیگران را فرمود که شما گنجان تری بنشینید
 تا ایشان را هم جای شود که ایشان در آفتاب نشسته اند و من می سوزم! اذ
 نسبت این حال حکایت فرمود که بزرگی بود در بداون او را شیخ شاهی موی تاب
 گفتندی رحمتہ علیہ وقتی یاران او را بہ تماشا بیرون بردند و شیر برنج
 پختند. چون طعام پیش کشیدند خواجہ شاهی موی تاب گفت که درین طعام
 خیانتی زفته است! مگر دوتن قدری شیر پیش ازان که در میان یاران آمدند
 خورده بودند و این خطای بزرگ باشد میان درویشان. الغرض چون خواجہ
 شاهی گفت که چرا باید که پیش ازان که طعام پیش یاران آرند کسی ازان چیزی
 بخورد ایشان گفتند که شیر از دیگ جوش برآورده بود و بیرون می ریخت ما آن را
 که بیرون می افتاد بگرفتیم اکنون آن را چه کنیم بریزیم لایق بخوریم. فرمود خیر آن
 خوردن خطا بود رہا بایست کرد تا بریزد. فی الجمله آن عند مسوع نیفتاد ایشان در
 پایگاہ شدند، آفتاب بود در آفتاب ایستادند چنانکہ عرق از ایشان چکیدن گرفت،
 در حال خواجہ شاهی فرمود که حجام را بخوانید! گفتند چه خواهی کرد؟ گفت آن قدر

خونی که از ایران من می رود بگویم تا خون من بکشاید خواهی خدا که الله بالخیر چون
 برین حرف رسید می فرمود که شاد باشی محبت این چنین و نگاه داشت انصاف
 آن چنان!

هم در بزرگی او حکایت فرمود که وقتی شیخ نظام الدین ابوالمؤید را
 رحمت الله علیه زحمتی شد این شاه می موی تاب را بطلبید و گفت همتی به بند تا
 این زحمت من بصحت بدل شود خواهی شاه می عذرخواست که شما بزرگ اید این معنی
 از من می طلبید من مردی با ناداری باشم با من ازین بابت مگوئید - شیخ
 نظام الدین مغزورنداشت گفت البته ترا دعای می باید کرد و همت می باید بست تا
 من صحت یابم. گفت بلا دو بار مرا بخوانید یکی را شرف لقب بود مردی صالح
 دوم خباطی بود، الغرض هر دو را طلبیدند، خواهی شاه می با ایشان گفت که
 شیخ نظام الدین مرا این چنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار
 باشید از سر شیخ تا سینه من دامن و اعضای سفلی از سینه تا یک پای یکی داند و
 تا یک پای دیگر دیگری، فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین
 ابوالمؤید بصحت بدل شد!

هم از کرامت این بزرگ حکایت فرمود که بارها گفتی که هر کجا بعد از وفات
 من هستی پیش آید گوسه روز بزیارت من بیاید و اگر سه روز بگذرد که آن کار
 بر نیاید تا چهار روز بیاید و اگر بعد چهار روز حاجت او روا نشود پنجم روز

ع ح : و پنجم روز بر نیاید گوید مرا خشت خشت بکنید، بجای او اگر بعد چهار روز
 خشت خشت کند، دارد ن و پنجم روز گوید مرا خشت خشت کند، دارد

بباید گوهر مرا خشت خشت کند!

لحقی سخن در عصمت انبیاء و اولیاء، افتاد - فرمود که انبیاء محصوم اند
و نزدیک فقراء اولیاء هم، لیکن انبیاء واجب العصمت اند و اولیاء
جائز العصمت!

مجلس سوم

آرزو بست و دوم ماه ذی الحجه سنه المذکور بسعادتی پاسبوس رسیده
شد - آینه بیامد و فاتحه درخواست کرد بر نیت آنکه قرآن یادماند - خواه
خدا که الله بالجبر فرمود که چه قدر یاد گرفته ای؟ گفت مثلثی یاد گرفته ام - فرمود که
دیگر اندک یادگیر و یاد گرفته پیشینه را مکرر می کن!

بعد از آن حکایت فرمود که من شبی شیخ بدرالدین غزنوی را رحمت الله علیه
در خواب دیدم ازو هم در خواب فاتحه درخواست کردم بر نیت یادماندن قرآن
او هم در خواب بخواند - چون روز شد بدیدن عزیزم رفتم و این خواب یاد گفتم
و ازو هم فاتحه درخواست کردم و گفتم چنانکه او در خواب بخواند شما در بیداری
بخوانید تا بر بکرت فاتحه خواندن شما را قرآن یادماند - آن بزرگ فاتحه بخواند و این

له ج : دست بوس

له ن و ه : حکایت

له ه : درخواست بجای درخواست کردم دارد

له ه : خوانده است

فائده بگفت که هر که هر شب وقتِ خفتن این دو آیت بخواند البته قرآن یادماند و
 بحفظ او شود، آیتها اینست **وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ ۖ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ
 الرَّحِيمُ ۚ رَانَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
 وَالْفَلَكَ السَّيِّئِ حَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ
 اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَشَّرَ
 فِيهَا مَنْ كَلَّمَ آيَاتِهِ ۖ وَتَضْرِيضِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ
 بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَا آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ۝**

لحقی سخن در قدرت باری عز اسمه افتاد. درین معنی حکایت فرمود که وقتی
 رسول علیه السلام آرزوی اصحاب کهف کرد و خواست که ایشان را بیدار کند. فرمان
 آمد که ما حکم کرده ایم که تو ایشان را در دنیا نه بینی ملاقات شما در قیامت باشد
 اما اگر خواهی ایشان را در دین تو در آیم! بعد از آن رسول علیه السلام گلمی بیاورد
 و چهار کس را گفت که هر یکی یک گوشه این گلیم بگیرند. اذان چهار یکی ابو بکر صدیق
 بود دوم عمر خطاب سوم علی بن ابی طالب چهارم ابوذر غفاری **ص** و الله عنهم اجمعین
 بعد از آن رسول علیه السلام بادی را که به سلمان علیه السلام او را بکارهای بزرگ فرمان
 دادی دعا کرد تا حاضر شود، آن باد حاضر شد. بعد از آن آن باد را فرمود که این گلیم
 را با آن چهار یار ببر و در آن غار فرود آر! باد آن گلیم را با آن هر چهار یار برد
 و بر در آن غار فرود آورد. یاران از بیرون بر اصحاب کهف سلام گفتند.

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند! بعد از آن بابران دین رسول
 علیه السلام را بر ایشان عرضه کردند و ایشان قبول کردند الحمد لله رب العالمین
 خوابه خجسته الله بالخیر بعد از تقریر این حکایت بر لفظ مبارک راند که چیست که
 مقدور خدای تعالی نیست؟

مجلس چهارم

دوشنبه غره ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة ثلث عشر و سبع مائة
 دولت پانزدهم بدست آمد - سخن در نوافل و اولاد افتاد - فرمود که من شبی
 شیخ الاسلام فرید الدین را قدس سره العزیز در خواب دیدم، مرا گفتم باید
 که هر روز صد بار این دعا بخوانی که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
 لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** چون بیدار
 شدم این دعا را ملازمت کردم با خود گفتم که درین فرمان مقصودی خواهد بود!
 بعد از آن در کتب مشایخ دیدم آنچه نوشته است که هر که هر روز صد بار این دعا
 بخواند بی اسباب خوش باشد و خوش زید و انتم که مقصود شیخ این معنی بوده است!

له ۵ : عرض دادند بجای 'عرض کردند' دارد ح ۱۰ عرض کردند

له دره این دعا چنین آمده: لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد
 يحيي ويميت وهو حي لا يموت ذو الجلال والاكرام بيده الخير وهو على كل شيء قدير

له ح: 'نشته اند' بجای 'نشته است' دارد له ح و ۵: 'صد بار' ندارد

هم در فضیلت این دعا فرمود که در حدیث آمده است که هر که بعد از هر نمازی ده بار این دعا بخواند چنانستی که هزار باره آنرا کرده باشد!

بعد از آن فرمود که یک بار دیگر هم در خواب مرا فرمود که بعد صلوة عصر پنج بار سورة التبا بخوان! چون بیدار شدم آن فرمان بجای آوردم، باز در خاطر مگذشت که درین فرمان هم بشارتی خواهد بود، در تفسیر دیدم آنجا آورده است که هر که بعد صلوة عصر هر روز پنج بار سورة نبا بخواند او اسیرِ حق شود و سَمَّیَ اسیرِ الله یعنی هر که به محبت کسی گرفتار شود گویند فلانی اسیرِ فلانی شده است، اینجا هم این معنی مراد است یعنی اسیرِ محبتِ حق شود!

بعد از آن نام این هر دو فائده حاضران را فرمود که شما مدام پیروزین باشید!

مجلس پنجم

دوشنبه بست و دوم ماه صفر سنه المذکوره سعادت دست بوس حاصل شد. یکی از حاضران عرض داشت کرد که بعضی مردمان خدمت شما را چه بر سر منبر و چه در مواضع دیگر بطریق بدگونی چیزی می گویند و مانعی توانیم شنید. خواجسه حکم الله بالخیار فرمود که من از همه عضو کردم چه جای آنست که مردم بعد اوت و

مخاصمت کسی مشغول شوند هر که مراد می گوید من از و عفو کردم شما را هم
می باید که عفو کنید و بآن کس خصومت نکنید!

بعد ازان فرمود که چه چو که ساکن اندر پست بود پیوسته مراد گفتی و بدخواستی.
بدگفتن سهل باشد بدخواستن ازان بدتر است انرض چون او برود من سوم روز
بر سر گود او رستم و دعا کردم و گفتم آبی او هر چه در حق من بدگفت و بداندیشید
من از و عفو کردم، تو از جهت من ادرا عقوبت کنی! همدین معنی فرمود که اگر میان
دو کس آزاری شود بسبیل آنست که این کس از طرف خود صاف کند، چون این
کس در و نه خود از عداوت خالی کند البته از جانب او هم آن آزار کم شود. بعد ازان
فرمود که مردم ازین بدگفتنیها چه رنجند! گفته اند که مال صوفی بسبیل است و
خون او مباح، چون حال چنین است از برای بدگفتن با کس چه انخصومت باید کرد؟
درین میان شخصی بیامد و حکایت جماعتی تقریر کرد که هم اکنون در فلان
موضع ^ع یاران شما جمعیتی گردند و مزامیر در میان بود - ^ع خواجه ^ع الله بالین
این معنی نه پسندید و فرمود که من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد
هر چه کرده اند نیکو نکرده اند! درین باب بسیار علومی فرمود تا بغایتی که گفت اگر
امامی در نماز باشد و جماعتی در عقب او متقدمی و دران جماعت عورات هم باشد
پس اگر امام را سهوی افتد ازان مردان که اقتدا کرده باشند یکی به تسبیح اعلام دهد

ع ۵: امی عداد

ع ۵: شایان

ع ۵: اندر پست مخفف اندر پست که در بی بود الحال داخل شهر قلعه دہلی است (ع)

ع ۵: ح و ۵: کرده اند

ع ۵: از یاران

بگوید **سُبْحَانَ اللَّهِ**، و اگر زنی بران خطا واقف شود او امام را چگونه
 باگاہاند، **سُبْحَانَ اللَّهِ** بگوید تا آواز او نشنود پس چه کند دست بر
 دست زند ولی کف دست بر کف دست نزند که آن به لہو می ماند
 پشت دست بر کف دست زند، **الغرض** تا این غایت از ملامتی و
 امثال آن احتراز آمده است پس در سماع طریق اولی که ازین بابت نباشد
 یعنی در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزایم بطریق اولی بعد از آن
 فرمود که اگر یکی از مقامی بپفتد باری در شرع اُفتد مبادا اگر از شرع بیرون اُفتد
 پیش چه ماند!

بعد از آن فرمود که سماع مشتای کبار شنوده اند و آنکه اہل این کار اند
 و نیز آن کس که صاحب ذوق است و درو دردی هست بیک بیت که
 از گوینده بشنود او را رفتی پیدا آید اگر مزایم در میان باشد و یا نباشد
 اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس فریاد
 باشد چه سود دارد چون او از اہل درو نیست، پس معلوم شد که این کار تعلق
 بدرد دارد نہ بمزایم و غیر آن! بعد از آن فرمود که مردم را ہمہ روز حضور کجا
 میسر است، اگر در روزی وقتی خوش دریافت ہمہ اوقات متصرف
 آن روز در پناہ آن وقت باشد، و اگر در جمعی شخصی صاحب ذوق و
 صاحب نعمت باشد جملہ اشخاص در پناہ آن شخص باشد!

بعد از آن فرمود که در ایام ماضی تاضیی بود در اجودین، دائم با خدمت
 شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله سره العزیز منا زعت نمودی تا وقتی از غایت
 خصومت در ملتان رفت، با صدور و ائمه گفت که بجا روا باشد که یکی در مسجد
 نشیند و آنجا سماع فرماید و گاه گاه رقص هم کند؛ ایشان گفتند اینکه
 نومی گوئی بگو که واقعه کبیت و این که میکنند؛ گفت شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز
 ایشان گفتند ما با او هیچ نمی توانیم گفت!

بعد از آن خواهی خدا که الله بلخیر فرمود که من هر بار که سماع شنیده ام و بر صفت
 که از گوئنده در سماع شنیده ام الی یومنا بحتی خرقه شیخ که آن همه بر اوصاف
 و اخلاق شیخ حمل کرده ام تا وقتی در حالت حیات شیخ قدس الله سره العزیز در
 جمعی بودم گوینده این بیت می گفت ه

مخبر ام بدین صفت مبادا که چشم بدت رسد گزندی!
 و مرا اخلاق پسندیده و اوصاف شیخ و کمال بزرگی و غایت فضل و لطافت
 ایشان یاد آمد چنان رقت در گرفت که در صفت نیاید! تو آل خواست که
 تا ابیات دیگر گوید من همین می گویم - خواهی خدا که الله بلخیر چون برین حرف رسید
 در گریه شد و فرمود که بعد از آن بسی بر نیامد که ایشان رحلت فرمودند!

بعد از آن هم در تحمیل و تاویل این معانی حکایت فرمود که مشردای
 قیامت یکی را فرمان در رسد که تو در دنیا سماع شنیده ای؛ گوید شنیده ام -

فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آن را بر اوصافِ ما حمل کردی؛ گوید آری.
فرمان رسد که آن اوصافِ حادث و ذاتِ ما قدیم، اوصافِ حادث بر قدیم
چگونه روا باشد؛ گوید خداوند از غایتِ محبت می کردم؛ فرمان رسد که چون
از محبت می کردی بر تو رحمت کردیم؛ بعد از آن خواهر ذکوة الله الخبیر چشم پر آب
کرد و گفت که با کسی که مستغرقِ محبتِ اوست این عتاب است دیگر آن را
چه خواهند گفت!

لحنتی سخن در معجزاتِ رسولِ افتاد علیه السلام که حیوانات و جمادات او
را فرمان برداری کرده اند. درین باب حکایت فرمود که رسول علیه السلام
چون مبعوث شد معاذین جبل را طرفِ یمن فرستاد و گفت که در آن دیار
چشمه ایست که آن را عین الزعاف خوانند و عین الزعاف هم گویند، الغرض
آن چشمه را خاصیتی بود که هر که اذانِ قدری بخوردی در حالِ برمودی - سببِ عالم
علیه السلام و الحقیقه معاذ را گفت چون آنجا برسی آن چشمه را بگویی که من مبعوث
شده ام؛ چون معاذ بدان چشمه رسید و فرمانِ مصطفی علیه السلام رسانید و
حکایتِ اظهارِ نبوت کرد آن چشمه بر سالتِ رسول علیه السلام ایمان آورد و
پیش آن خاصیتِ اذانِ چشمه در وجود نیامد!

لحنتی سخن در اسمِ اعظمِ افتاد. فرمود که ای پسرِ اوسم را رحمتِ الله علیه
سوال کردند که تو اسمِ اعظمِ یاد داری، بگو کدام است؛ او جواب داد که آری،

لحن و ح؛ دیگران چه جواب خواهند گفت؛ بجای دیگران را چه خواهند گفت؛ دارد

معه را از لقمه حرام پاک دار و دل را از محبت دنیا خالی کن بعد از آن بهر
 اسمی که خدای را بخوانی آن اسم اعظم است؛
 درین میان طعام پیش آوردند، چون نمک نهادند
 خواجہ ذکوة الله بالخیر فرمود که بدایت به ملح می باید کرد اما آنکه
 انگشت با آب دهن ترمی کند و نمک بر می گیرند نیامده است و اگر انگشت
 ترا کرده بنهند خود نمک بر نیاید پس انگشت مسبّمه با نر انگشت یار کند و بدو انگشت
 نمک بر گیرند بنده درین میان در شکر این فائده گفت که **الْحَمْدُ لِلَّهِ حَقٌّ**
 نمکی تجدد پذیر شد! خواجہ ذکوة الله بالخیر تبسم فرمود و گفت **بِکُوْنِکُمْ**؛ مولانا محی الدین
 کاشانی حامت برکاتده حاضر بود سخن بنده را ترمزیکه کرد و در خدمت خواجہ ذکوة الله بالخیر
 باز نمود که **مِلْحٌ** گفت! خواجہ ذکوة الله بالخیر فرمود که او ملح است درین کار!
 از نسبت این مطابّه حکایت فرمود که وقتی یکی بخدمت خواجہ شمس الملک آمد
عَلَيْهِ سَلَامٌ و چیزی از او توقع کرد - شمس الملک در دفع او جوابی گفت.
 آن سائل پشیمان ایستاده ماند - شمس الملک گفت چرا نمی روی؟ گفت جواب
 می باید گفت - شمس الملک گفت که جواب گفتم! سائل گفت جواب می باید
 گفت - شمس الملک گفت ازین روان تر کی گویم که گفتم؟

مجلس ششم

دوشنبه بست و نهم ماه صفر سنه المذكور بشرط دست بوس رسیده شد. بنده عرضداشت کرد که این بار این طرف بدین افرباء آمده شده است؛ بعضی باران همچنین گفتند که چون کسی یکاری دیگر این جانب آید نه بر نیت آنکه بخدمت خواهد آید پیش مخدوم نباید رفت، من با خود گفتم که اگر چه رسم همچنین است اما مرادل نمی شود که خدمت مخدوم را نادیده ازین حدود باز گردم من یکی بی رسمی خواهم کرد؛ این در دل گذرانیدم در بندگی مخدوم آمدم. خواهم بسم الله الحییر فرمود که نیکو کردی؛ آنگاه این دو مصراع بر لفظ مبارک رانده

در گوی خرابات و سرای او باش
منعی نبود بیا و بنشین و باش؛
بعد از آن فرمود که مشایخ را رسم است که کسی پیش از اشراق و بعد از نماز دیگر بخدمت ایشان نرود، بر من آنچه نیست هر وقت که کسی بیاید گویا!

لحقی سخن در آن افتاد که بعضی به حج می روند و چون می آیند همه روز در ذکر آن می باشند و همه جا همان حکایت می گویند، این

له ح: آمدم له ه: گفتند له ه: مبارک دور بار

له ن: مشغول می باشند، بجای می باشند دارد له ح: می کنند، بجای می گویند، دارد

نوع نیکو نیست - بعد ازان فرمود که یکی می گفت من فلان جاگشتم و فلان
جا عزیز را دیدم - عزیز می او را گفت ای خواجہ ازان چه بوده ای نگشته ای
چه فائده یعنی همبران پندار مانده ای !

لحقی سخن در خدمت افتاد و مراعاتِ رضا - فرمود که هر که خدمت کند او
مخدوم شود، کسی خدمت ناکرده مخدوم چگونه شود ؟ آنگاه این لفظ بر زبان
مبارک راند که مَنْ خَدَمَ خَدِمَ -

لحقی سخن در حُسنِ معامله افتاد - فرمود که یکی ده سنن را که پنج در سراسر است
و پنج در تن نظم کرده است، آخر این بیت گفته است و خوب گفته است :
ده سخن در دو بیت آوردی کار کن کار کن همه سخنست !

مجلس هفتم

نوزدهم ماه جمادی الاولی سنه المذكور سعادتِ پائوس میسر شد مگر
همدران ایامِ ملکی دو باغ و زمین بسیار با اسباب و آلات آن کاغذ
تملیک بخدمت ایشان فرستاده بود و اثرِ اخلاصِ خود ظاهر کرده - خواجہ
حکیم اللہ الخیر آن را قبول نکرده درین باب می فرمود که من کیای باغ و
زرع و زمین باشم ؟ تبسم می فرمود و می گفت اگر من ازین بابت قبول

کنم مردمان چه گویند شیخ درباغ می رود و شیخ بتماشای زرع و زمین می رود
 زهی کاری که من کرده باشم چه جای آنست! چشم پر آب می کرد و می گفت از
 خواجهان ما و مشایخ ما هیچ کس ازین بابت نکرده است!

بعد از آن حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصرالدین انارالله برهاند
 طرف ملتان رفت و در میان اجود و صحن گذشت. سلطان غیاث الدین طالب اللغات
 در آن وقت اُلخ خان بود بزیرایت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس سره الخیر
 چیزی نقدانه و چهار مثال اذان چهار ده پیش شیخ نهاد و شیخ فرمود که
 این چیست؟ اُلخ خان گفت این نقدانه و این چهار مثال ده خدمت
 شیخ آورده ام نقدانه بجهت درویشان و مثال با بنام شیخ - شیخ الاسلام
 تبسم فرمود و گفت این نقدانه مرا ده با درویشان بجا خرج خواهم کرد اما
 این شاها برادر پیشتر بر که طالبان این بسیار اند بدیشان دهی!

در اثنای این حکایت حدیثی روایت کردند که پیغمبر علیه السلام فرموده است
 مَا دَخَلَ بَيْتًا إِلَّا دَخَلَ ذُلًّا، بعد از آن فرمود که این حدیث در محلی فرموده
 است و آنچه آن بود که وقتی رسول علیه السلام در خانه یکی درآمد و در آن خانه دو
 چوب دیده نهاده و چوبهای که بدان کشت می کنند و جفت می لاند چون آن
 بدیده فرمود که مَا دَخَلَ بَيْتًا إِلَّا دَخَلَ ذُلًّا یعنی این چوبها در خانه نباید مگر
 آنکه خواری در آن خانه در آید!

ازین جا ذکر شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس سره الغزیز فرمود که مکتوبی
 جانب شیخ بهاء الدین زکریا رحمته علیہ فرستاده است بفری من نسخه آن دیده ام
 در اینجا یاد کرده است مَنْ أَحَبَّ اخْتِذَا النِّسَاءَ لَا يَفْلَحَ أَبَدًا و ذکر
 ضعیف هم کرده است ضعیف گویند زمین و کشت و ده و مانند این را،
 الغرض لفظ عربی و در خاطر یاد نمانده است معنی این بود که هر که دل بر ضعیف بندد
 گوئی صار عبد الدنیا آئی عبد الاهل الدنیا - بنده از حال شیخ
 جلال الدین رحمته سرته استطلاع کرد که او مرید که بود؟ فرمود که او مرید
 شیخ ابوسعید تبریزی بوده است رحمته الله علیهم اجمعین

مختی سخن ده او را و افتاد یکی از حاضران پرسید که این حدیث
 چگونه است که صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون؟ فرمود که این
 حدیث در باب یکیست از اهل کتاب و آنچه آن بود که بخدمت رسول علیه السلام
 رسانیدند که فلان جهود یا نر ساورد بسیار می خواند و آن را در اصطلاح ایشان
 تخمیشا گویند - پیغمبر علیه السلام چون این بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون
 این خبر بدان کتابی رسید او او را تارک شد - پیغمبر علیه السلام بشنید فرمود
 که تارک الورد ملعون - بعضی گویند که این حدیث عام است تاویل این
 آنچه آن باشد که اگر بی عمداً و در ترک می گیرد و بی عذر تارک ورد می شود این
 چنین کسی را گویند که تارک الورد ملعون و اگر یکی باشد مثلاً رئیس قومی که

آمد و شد خلق با وی باشد و مصالح مسلمانان بسخن او باز بسته بود او مشغول به
 ورد شود این چنین کسی را گویند که صاحب الورد ملعون - درین محل بنده
 عرضداشت کرد که اگر یکی را اشغال کلی پیش آید یا عذری که به ورد معهود
 نرسد شب را آن ورد بخواند چگونه باشد؟ فرمود که نیکو باشد، اگر ورد روز
 فوت شود در شب باید خواند و اگر در شب فوت شود در روز باید خواند شب
 خلیفه روز است و روز خلیفه شب!

بعد ازان فرمود که هر که دردی را تارک شود بی عذری از سه حال بیرون
 نباشد یا او را میل شهوتی شود بحرام یا خشمی نه بر محل یا بلائی بدو رسد
 ملائم این معنی حکایت فرمود که مولانا عزیز زاهد رحمته علیه یک روز از اسپ
 خطا کرد، بانزوی او فرود آمد، از او پرسیدند که چه حالت؟ گفت من هر روز
 سوره یس می خواندم امروز نخوانده بودم ازان سبب خطا دیدم!

مجلس ششم

چهارشنبه چهارم ماه جمادی الآخره سنه مذکور دولت پانوس
 بدست آمد سخن در نظم افتاد و در تمیلات غزل و غیر آن فرمود که تا هر کس بر

آن: نتواند رسید بجای نرسد دادد

آن: شغلی

آن: نیست

چه حمل می کند؛ بعد از آن فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز این بیت بر زبان مبارک می راند

نظامی این چه اسرار است که خاطر عیان کردی
کسی ترش نمی داند زبان درکش زبان درکش!

بیشتر آن روز این بیت می گفت تا نماز شام در آمد، وقت افطار هم این بیت بر زبان مبارک می راند؛ گویند در وقت سحر هم این بیت می گفت و هر بار که می گفت تغییری در وی پیدا می آمد - بعد از آن خواهر زکوة الله بالخیر می فرمود که تا چه بود در خاطر مبارک او و چه چیزش می گویانید!

بعد از آن فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمت علیکم درون خانه خود بر دری ایستاده بود یک دست بر یک طبق نهاده و دست دیگر بر طبق دیگر؛ و هر بار این دو مصراع بر زبان مبارک می راند

کردی صنما بر سر ما بارِ دگر ما هیچ نکریم خدا میداند!

بعد از آن خواهر زکوة الله بالخیر بر لفظ در بار راند تا چه بود در خاطر او؛ هیچ معلوم نمی شود که بر چه حمل می کرد و مقصود چه داشت؟

لحقی سخن در توکل افتاد - فرمود که اعتماد بر حق می باید کرد و نظر بر هیچ کس نباید داشت - بعد از آن بر لفظ مبارک راند که ایمان کسی تمام نشود تا همه خلق نزدیک او همچنان نه نماید که پشک شتر!

له ج: بدون دادی بجای میان کردی؛ دارد

له ن: چه مقصود داشت، بجای مقصود چه داشت؛ دارد ته ۵: بر کسی

بعد از آن همدین باب حکایت فرمود که وقتی ابراهیم خواص رحمته علیہ در سفر کعبه می رفت، کودکی با او همراه شد، ابراهیم روی سوی آن کودک کرد و گفت کجا می روی؟ گفت بزیر است کعبه - ابراهیم گفت زاد و راحله کوه گفت خدای عز و جل بی اسباب بنده را بدارد و می تواند که مرا بی زاد و راحله بکعبه رساند! فی الجمله چون ابراهیم خواص بکعبه رسید آن کودک را دید که پیش از او آمده بود و کعبه را طواف می کرد - چون نظر او بر ابراهیم افتاد گفت یا ضعیف البتین توبه کردی از آنچه مرا می گفتی؟

همدین معنی حکایت فرمود که وقتی نهاشی بخدمت خوابه بایزید بسطامی آمد رحمته علیہ و اذان فعل توبه کرد - خوابه بایزید از او پرسید که تو چند مرده را کفن کشیده ای؟ آن مرد گفت که نه از تن را - بایزید پرسید اذان جمله چند را یافتی که روی ایشان سوی قبله بود؟ گفت دو کس را روی جانب قبله یافتم دیگر همه را روی از قبله گردانیده دیدم - حاضران از خوابه بایزید پرسیدند که چه باشد که توبه دو کس را بقبله و چندین کس را نخوت؟ فرمود که آن دو کس را اعتماد بر حق بود و دیگران را نی!

بعد از آن خوابه رحمته علیہ فرمود که مشتخ رزق را چهار قسم گفته اند؛ رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق ملوک و رزق موعود - رزق

لح : داری

لحن : ندارد و نمی تواند، بجای 'بدارد و می تواند' دارد

لحه : 'را' ندارد

لحه : کشیده باشی

مضمون آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه او را کفایت است این را رزق مضمون گویند یعنی که خدای ضامن آنست و مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا لِرِضَىٰ الرَّحْمَٰنِ اللَّهُ رَزَقْتُهَا رزق مضمون آنست که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ ثبت شده، رزق ملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب دیگر، رزق موعود آنست که حق تعالی مرصالحان را و عابدان را وعده کرده است وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ، بعد از آن فرمود که توکل در رزق مضمون باشد در رزقهای دیگر نه، زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل چه کند و آنچه ملوکست در آن هم توکل نمی آید و آنچه موعود است آنچه هم توکل نیست زیرا که آنچه وعده کرده است بخوابد رسید. توکل در رزق مضمون است یعنی بدانند که آنچه کفاف منت بالقطع بخوابد رسید توکل کنند.

مجلس نهم

یکشنبه بست و نهم ماه جمادی الآخره سنه مذکور سعادت پائوس میسر شد. سخن در فضیلت نماز جماعت افتاد. روی سوی بنده

کرد و فرمود که پیوسته نماز بجماعت بگزاری؛ بنده عرضداشت کرد که نزدیک خانه بنده مسجدی هست اما در آن مقامی که ما بندگان می باشیم اگر از اینجا غائب می شویم کسی نمی باشد که کاغذ و کتابی که موجود است نگاه دارد هم در خانه بجماعت گزارده می شود. فرمود که می باید بجماعت گزارده شود اما افضل آنست که در مسجد گزارده شود.

بعد از آن فرمود که پیش ازین در عهد انبیای پیشینہ بیچ جا نماز روا بودی مگر در مسجد، در عهد رسول ما علی السلاطین این میسر شد که هر جا که هست بگزارند و نیز زکوة بر پیشینیان راجع مال بود در عهد پیغمبر ما علی السلاطین از دو لیست درم پنج درم شد. بعد از آن فرمود که از دو لیست درم که پنج درم می دهند همین باشد که او را بخیل نگویند همین نام بخیل از وی دفع می شود اما سخی هم نگویند سخی او را گویند که چیزی از زکوة زیاده دهد. بنده درین میان عرضداشت کرد که این حدیث چگونه است که *الستخیم جیب اللہ و ان کان قاسماً*؛ فرمود که می گویند. یکی از حاضران گفت که در اربعین این حدیث آورده اند. خواهی کرد *اللہ بالخیر* فرمود که آنچه در صحیحین است آن صحیح باشد. بعد از آن فرق فرمود میان سخی و جواد؛ فرمود که سخی آن

له ن: 'باید که نماز بجماعت باشد' بجای 'پیوسته نماز بجماعت بگزاری' دارد

له ه: 'می باید که بجای' که می باید' دارد

له ه: ۴: بخل

له ه: ۴: رفع

له ن: کافراً

له ح و ه: باشد

باشد که چیزی از زکوة زیادت دهد اما جواد آنست که بسیار بخشد مثلاً از دو بیست درم پنج درم نگاه دارد و باقی بخشد. بعد از آن بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام فرید الدین قدس الله سمه العزیز می فرمود که زکوة بر سه نوع است زکوة شریعت است و زکوة طریقت است و زکوة حقیقت است. زکوة شریعت آنست که از دو بیست درم پنج درم بدهد و زکوة طریقت آنست که از دو بیست درم پنج درم نگاه دارد و باقی بدهد و زکوة حقیقت آنست که همه را بدهد و هیچ نگاه ندارد!

از نسبت زکوة حکایت فرمود که خواجه جمید بغدادی رحمته علیہ با علمای عهد خود گفتی یا علماء السوء اذوا زکوة العلم ای عالمان بد زکوة علم خود بدهید. از او پرسیدند که مقصود ازین زکوة چیست؟ گفت که از دو بیست مسئله که آموخته اید بر پنج مسئله کار کنید و از دو بیست حدیث می باید که بر پنج حدیث عامل باشید!

بعد از آن از نسبت حدیث سخن در فضیلت مولانا رضی الدین صفحانی که صاحب مشارق است افتاد رحمته الله علیه و آنچه او نبشته است که این کتاب حجت است میان من و خدای و اگر حدیثی بر او مشکل شدی رسول علیه الصلوة والسلام را در خواب دیدی و صحیح کردی. بعد از آن

له ح: 'را' ندارد

لکن و: بجای 'از دو بیست حدیث' 'عامل باشید' از دو بیست حدیث باید که پنج حدیث معمول باشد دارد

فرمود که او اندر بد او ن بود بعد ازان در کول آمد و نائب مشرف شد مشرفی که منسوب او بود او هم اهل بود مگر روزی این مشرف سخنی گفت مولانا رضی الدین تبسمی کرد، مشرف دوات جانب او فرستاد، او منحرف شد و بدو نرسید، چون آچنان بدید ازان مقام برخاست و گفت که ما را پیش ازین با جهال نشست و برخاست نمی باید کرد. بعد ازان دُنبال زیادت تحصیل شد، پسر والی کول را تعلیم کردی و صد تنکه بیافتی، بدان قانع بودی، از آنجا به حج رفت و به بغداد آمد و باز بحضرت دہلی رسید. دران ایام در حضرت دہلی علمای کبار بودند باہم در علوم منساوی بود اما در علم حدیث از ہمہ ممتاز بود و هیچ کس مقابل او نبود. بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک راند کہ کار او بیک حدیث پیشتر رفت و آچنان بود کہ چون از کول عزیمت حج کرد نعلین بخرید در پای کرد، چون یک منزل رسید مانده شد، دانست کہ پیادہ نوزان رفت. ہمدین اندیشہ بود کہ پسر والی کول سوار شدہ دوان بیامد تا او را باز گرداند. چون آنجا رسید مولانا را نظر بر وی افتاد، او را دید کہ بر اسی خوبی سوار شدہ می آید، در خاطر کرد کہ اگر این اسپ مرا بدہ من آسودہ تو ام رفت، درین فکر بود کہ پسر والی بیامد و مولانا را بجهت باز گردانیدن بسیار الملح کرد. مولانا باز نگشت. چون پسر والی دید کہ البتہ باز نخواہد گشت گفت ہلا این اسپ کہ بران سوار آمدہ ام مقبول کن! مولانا اسپ بستد و روان شد.

الغرض چون حج رفت و از آنجا به بغداد آمد، در بغداد عالمی بود محدث بس بزرگ
 او را ابن زهری گفتندی، برای او منبری کرده بودند او بر آنجا برآمدی و
 حدیث بیان کردی و علماء در مجلس او حاضر شدند و گدو بر گدو او حلقه کردی
 چنانکه چند حلقه شدی، آنها که اهل تر بودندی پیش او بودندی و آنها که از
 ایشان کمتر در حلقه دوم بودندی و دیگران در حلقه دیگر، همچنین تو بر تومی نشستندی،
 او حدیث املا میکردی و ایشان می نشستندی تا مولانا رضی اللہین روزی
 در آن مجمع در آمد و در حلقه که دورتر بود بنشست - ابن زهری حدیثی
 بیان می کرد در باب موافقت نمودن با مؤذن تا چنانکه مؤذن می گوید
 مستمع را می باید که همچنان بگوید - آغاز حدیث برین لفظ کرد که اذا سکت
 (المؤذن) سکوب ریختن آبست یعنی چون سخن مؤذن در گوش شما برسد شما هم
 چنان بگوئید که او می گوید - چون ابن زهری این حدیث بگفت مولانا رضی اللہین
 در مقامی که نشسته بود آهسته با دیگران گفت که اذا سکت (المؤذن)،
 یعنی چون مؤذن کلمه بگوید و ساکت شود بدان گفته موافقت باید کرد، مگر
 آنکه یکی این سخن بشنید با دیگری گفت و او با دیگری تا این سخن بسمع
 ابن زهری رسید، آواز داد که آن کیست که این سخن بگفت ؟ مولانا
 رضی اللہین گفت که من گفته ام - بعد از آن ابن زهری گفت که هر دو سخن
 معنی دارد بکتاب رجوع کنیم - چون اذان مجلس برخاستند در کتب

باز دیدند، هر دو سخن موّجه نبشته بودند و اذاسکت اصح - این خبر بخلیفه رسید، مولانا رضی الدین را پیش بردند، خلیفه او را اعزاز کرد و چیزی پیش او بخواند -

القصة چون از اینجا بدیلمی آمد مگر در آنچه در بدآون بود او را آنجا استادی بوده است مردی بزرگ و صاحب ولایت و برو کتابی بود در حدیث که آن را ملخص گویند و مولانا رضی الدین آن نسخه از او طلب نموده بود او در ادای آن مضایقت نموده بود - چون مولانا با وفور علم و حصول معانی در دیلمی آمد مگر با بیعتی می گفت که وقتی استاد من ملخص از من دریغ داشته بود این ساعت صد مچو صاحب آن کتاب باید که پیش من چیزی بخواند ! کسی این سخن با استاد او رسانید او گفت همانا که حج او مقبول نشده باشد که اگر حج او قبول شده بودی این چنین سخن نگفتی ! خواجہ ذکری اللہ بالخیر این حرف بیان می فرمود و چشم پر آب می کرد بر صدق اعتقاد آن بزرگ !

بعد ازان طعام پیش آوردند، فرمود که خرید کنید، آنگاه حکایت فرمود که وقتی جماعتی از درویشان بخدمت شیخ بهاء الدین ذکر یا نشسته بودند رحمتہ اللہ علیہم طعام پیش آوردند شیخ با هر یکی هم کاسه می شد، ازان میان یکی را دید که نان خرید می کرد و می خورد، گفت سبحان اللہ میان این درویشان این

له ۵ : صاحب نعمت ولایت، بجای صاحب ولایت، دارد

ته ۲ : استاد

له ۶ : یاری

له ۵ : همچنین، بجای ' این چنین ' دارد

در ویش طعام خوردن می داند! بعد از آن خواهی کرد که الله بالخیر فرمود که پیغمبر
 علیه السلام فرموده است که شریک را بر طعام های دیگر هم چندان فضیلت
 است که مرا بر همه پیغمبران و عائشہ را بر همه زنان، و الله اعلم

مجلس دهم

یک شنبه چهاردهم ماه مبارک رجب سنه مذکور بسعدت دست بوس
 رسیده شد. سخن در نماز جماعت افتاد، در آن باب نیکو غلوسه نمود که
 اگر دو کس باشند هم جماعت باید کرد، اگر چه از دو کس جماعت نباشد اما ثواب
 جماعت باشد، آن دو تن را باید که برابر ایستند.

بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه السلام خواست شیئا نماز بگیرد و هیچ کس
 دیگر نبود مگر عبدالله بن عباس، دست او گرفت و برابر خود بایستاند. چون
 رسول علیه السلام به تحریمه پیوست عبدالله از مقام خود پیتر آمد. مصطفی علیه السلام نماز
 بشکست و دست او گرفت و برابر خود بایستاند و در نماز شروع کرد. باز
 عبدالله از جای خود پیتر آمد تا یک دو بار همچنین کرد. بعد از آن حضرت رسالت
 فرمود که چرا پیتر می روی؟ عبدالله بن عباس گفت که مرا چه زهره که برابر رسول

لح ۶؛ پنهان فضل، بجای 'هم چندان فضیلت' دارد. ح ۵؛ 'هم' ندارد

لح ۷؛ انبیاء، ح ۷ و ۵؛ 'والله اعلم' ندارد

لح ۸؛ 'پا بوس'، بجای 'دست بوس' دارد. ح ۷؛ که

رب العالمین بایستم - رسول علیه السلام را حُسن ادبِ او خوش آمد در حقیق او دعا کرد و گفت **اللَّهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّينِ** - بعد از آن خواجہ ذکریا اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ در میان صحابہ بعد از امیر المؤمنین علی نقیہ او بود رضی اللہ عنہما - بعد از آن از نسبت این عبداللہ فرمود کہ سہ عبداللہ را عباد اللہ ثلثہ گویند عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن مسعود و عبداللہ بن عمر - بعد از آن حکایت عبداللہ بن مسعود فرمود کہ او اول حال شبانی کردی تا روزی رسول علیه السلام والتجیہ و ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہما جانب کوی رفتند کہ او آنجا گوسپندان می چرایند - چون رسول علیه السلام بدو رسید از وی قدری شیر طلبید - او جواب داد کہ من امینم شیر چگونه دهم ؟ ابوبکر صدیق گفت کہ این حضرت رسالت است و من یارِ اویم، اگر قدری شیر از گوسپندی بدوشی بدی چه شود؟ گفت من امانت دارم مرا اجازت نیست کہ شیر بدیم چکنم ؟ بعد از آن رسول علیه السلام فرمود کہ گوسپندی بیار کہ برو فحلی نہ نشسته باشد - عبداللہ پمخان کرد گوسپندی بیار دد کہ برو فحلی نہ نشسته بود - رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت او فرود آورد از آن گوسپند شیر پیدا شد شیر بستند - بعد از آن حضرت رسالت عبداللہ بن مسعود را فرمود کہ بیا در صحبت من باش ا خواجہ ذکریا اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ این عبداللہ بن مسعود کوتاه بالا بود کہ

لحن و ح : عهد

لح : آن گوسپند شیر آورد شد شیر بدوشید بجای 'ازان گوسپند ... بستند' دارو

پیغمبر علیه السلام در حق او فرموده است کُنِيفَةُ الْعِلْمِ یعنی خریطه علم ازین جهت معلوم می شود که او کوتاه بالا بود - بعد از آن فرمود که خریطه خرد که درویشان می دوزند و آن را کنف می گویند آن خطا است آن کنف نیست کنیف است از آن حضرت رسالت عبداللہ بن مسعود را کنیفة العلم خواند -

هم از نسبت این حرف حکایت فرمود که مردی بود رئیس نام او بیعت بخد مت شیخ قطب الدین بختیار داشت قدس الله روحه العزیز این رئیس شبی در خواب دید قبه و خلقی انبوه در حوالی آن قبه و مردی کوتاه بالای دید که هر بار درون قبه می رفت و بیرون می آمد و خلقی او را پیغامها می دادند و او بیرون می آمد و جواب می آورد - این رئیس می گوید که من پرسیدم که درون قبه کیست و این مرد کوتاه بالا که در آن می رود و بیرون می آید کیست ؟ گفتند که درون قبه رسول خداست علیه السلام و این مرد عبداللہ بن مسعود است که بیرون می آید و پیغامهای خلق درون می برد و جواب می آورد - رئیس می گوید که من نزدیک عبداللہ بن مسعود رفتم و گفتم که بجزرت رسول علیه السلام عرض دار که من می خواهم ترا پیغمبر ! عبداللہ بن مسعود درون رفت و بیرون آمد و مرا گفت که رسول خدا می فرماید که ترا هنوز اهلیت آن نشده است که مرا بتوانی دید، اما برو سلام من بختیار کاکی را برسان و بگویی که هر شب تحفه درود که بر من می فرستادی می رسیده شب نزیده است مانع بجزیر بوده باشد ! این رئیس می گوید که من بیدار شدم و

بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین آمدم و قدس سره و قدس سره حضرت رسالت ترا سلام رسانیده است! شیخ قطب الدین قدس سره العزیز چون سلام بشنید به تعظیم بایستاد و گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چه فرموده است؛ گفتیم که همچنین فرموده است که تحفه که هر شب بر من می فرستادی می رسد مگر سه شب شد که نرسیده است مانع بخیر بوده باشد! شیخ قطب الدین قدس سره العزیز همان زمان زنی را که بزنی خواسته بود پیش طلبید و مهر او بدو تسلیم کرد و او را بگذاشت، و آن چنان بود که شیخ سه شب در نزد وی مشغول بود که آن تحفه بخدمت رسالت نفرستاده بود. بعد از آن خواهم خدا که الله بالجبر بر لفظ مبارک راند که شیخ قطب الدین طاب ثراه هر شب سه هزار بار صلوة گفتی آنگاه بخدمتی!

از نسبت بزرگی شیخ قطب الدین رَحْمَتًا اللهُ عَلَيْهِ رَحْمَتًا وَاسِعَةً حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ قطب الدین بخنیا رحمة الله عليهم جميعين در ملتان بودند، لشکر کافر یزیدی مناره ملتان آمد و االی ملتان تباچه بود، شیخ قطب الدین قدس سره العزیز شبی تیری بدست تباچه داد و گفت این تیر را عمیاً جانب لشکر کافر بفرست؛ تباچه همچنان کرد. چون روز شد یک تن از کافر مانده بود همه رفته بودند!

مجلس یازدهم

چهارشنبه بست و چهارم ماه مبارک ربیع سنه مذکور بشارت پانجوس
 رسیده شد سخن در تفسیر کشاف افتاد و فرمود که در تفسیر الحمد نبشته است
 که قرأت حسن بصری الحمد لله است بکسر دال و او این کسر دال سبب
 مجاورت لام لله می دارد که حرکت این لام مبنی است اما قرأت ابراهیم الحمد لله
 است برفع دال و رفع لام این قرأت ابراهیم مخفی است یا غیری والله اعلم
 الغرض صاحب کشاف می گوید که از قرأت حسن بصری قرأت ابراهیم احسن
 است زیرا که حسن بصری کسر دال سبب لام لله می دارد یعنی کسر لام لله
 مبنی است دال الحمد نیز کسور باید اما ابراهیم رفع لام لله سبب
 مجاورت دال مرفوع الحمد لله می دارد و می گوید که حرکت دال الحمد لله
 از جهت عالمی است و هر اعرابی که عالمی آن را بگرداند قومی تر از اعرابی که مبنی
 باشد نخواهد بود و الله بالخیر بعد از تقریر این معنی فرمود که من اینجا استنباطی
 کرده ام و آن اینست که گوئی دال الحمد بجسی ماند که او را پیری باشد که
 او را می فرماید که چنین باش و چنان باش و لام لله بجسی ماند که او را

له ح و ه؛ بشارت پانجوس حاصل آمد بجای بشارت پانجوس رسیده شد دارد

که ن و ه؛ و می گوید ندارد

که ح؛ کسر لام

که ه؛ هر ندارد

پیری نباشد و او همچنان که هست هست !

از نسبت این تفسیر سخن در صاحب تفسیر افتاد و عقیده او، خواهی
ذکره الله بالخبیر بر لفظ مبارک راند که در اینجا چندان علوم که او را بود اما عقیده
باطل داشت ؛ آنگاه فرمود که کفر است و بدعت است و معصیت است ،
اما بدعت از معصیت بالاتر است و کفر از بدعت بالاتر و بدعت به کفر
نزدیک است -

بعد از آن حکایت فرمود که از مولانا صدر الدین قزوینی شنیده ام که او گفت
که من وقتی بر مولانا نجم الدین سنائی می بودم ، از من پرسید که بچه مشغول
می باشی ؟ گفتم که در مطالعه تفسیر - پرسید که کدام تفسیر ؟ گفتم کشف و ایجاز
و عمده - مولانا نجم الدین گفت کشف و ایجاز را بسوز همان عمده را بخوان !
مولانا صدر الدین میگوید مرا این سخن دشوار آمد با او گفتم که چرا چنین میگوئی ؟
گفت شیخ بهاء الدین زکریا رحمتنا علیه ، چنین گفته است - مولانا صدر الدین
می گوید که مرا این سخن گران آمد - چون شب در آمد این هر سه کتاب پیش چراغ
می خواندم ایجاز و کشف فرو نهاده بودم و عمده بالای این هر دو کتاب -

له ح ؛ چندین علوم در بود ، بجای چندان علوم که او را بود ، دارد

ن ؛ با چندان علوم و روایات عقیده باطل داشت ، بجای چندان علوم ... باطل داشت ، دارد

له ح ؛ بالاتر از دارد له ح ؛ کوفت ؛ کوفی رقیب از وی سیر العارفین

له ح ؛ 'عمده بخوان' بجای 'همان عمده را بخوان' دارد

له ح ؛ 'می دیدم' بجای 'می خواندم' دارد

درین میان در خواب شدم - ناگاه شعله بجاست بیدار شدم کثافت و ایجاز که
هر دو فرو بودند سوخته شدند و عمده سلامت بماند!

حکایت دیگر فرمود که شیخ صدرالدین رحمته علیہ وقتی میخواست که نحو
مفصل بخواند - پیش پدر عرضداشت کرد - شیخ بهاءالدین نکر یا رحمته علیہ فرمود که
امشب صبر کن بیای تا شب بگذرد - چون شب درآمد شیخ صدرالدین در واقعه دید
یکی را در بند و زنجیر کشیده میزند، پرسید که این کیست؟ گفتند که زنجشیری
است صاحب مفصل، او را در دوزخ می بریم والله اعلم

مجلس دوازدهم

سه شنبه هفتم ماه مبارک شعبان سحرت هیامنرا سه مذکور سعادت
پا بوس میسر شد - یکی از حاضران حکایت کرد که وقتی گذر من در مسافرت بزیمینی
افتاد که آنجا گور منزه بود است علیه السلام گوری بس بلند و عظیم و دراز و در آن
دیوار قومی بودند که زبان ما معلوم نمی کردند و نه ما زبان ایشان، الفصه ما چند روزه
گرسنه آنجا رسیدیم، ایشان برای ما چیزی از جواری نچختند بر شکل کاجی و
شیر بران نچختند - ما گرسنه بودیم بر غنبت بخوردیم - خواهر ذکوة الله بالخیر

سه ن : آنکه بیدار

سه ن : برخاست

سه ن و ح : وقتی من در مسافرت بزیمینی افتادم، بجای 'وقتی گذر من افتاد' دارد

فرمود که چنین مردمی در چنان محل از چنان قوم سخت بسیار باشند
 هم گوینده این حکایت قدری حلوائی گزر آورده بود. از نسبت آن
 حکایت فرمود که شنوده ام از مولانا عزیز تر به رحمة الله علیه او گفت که من و مولانا
 برهان الدین کابلی که نائب فاضل حضرت دہلی بود در ایام پیشین یکجا تعلم می کردیم -
 وقتی مولانا برهان الدین را دو تنگه زر بدست آمد، گفت ازین دو تنگه یک تنگه را
 مصحف خواهم خرید بر نیت آنکه من صاحب نصاب شوم یعنی تو نگر شوم، همچنان کرد
 یک تنگه را مصحف خرید، مگر همدران روز او را بر سپهسالار جمال الدین
 نیشاپوری که کوزال حضرت دہلی بود فتنه شد، طعامی پیش آوردند حلوائی گزر نیز
 بود - کوزال آن حلوائی پیش مولانا برهان الدین نهاد و گفت که این را چگونه خورند!
 مولانا برهان الدین گفت که متعلمان نان خشک را، همچنان خورند که حلوائی گزر توان
 دانست پس حلوائی گزر چگونه خورند! کوزال را این سخن عظیم خوش آمد و اثر کرد،
 یکی را اشارت کرد بست تنگه یا سی تنگه بیاورند بمولانا برهان الدین دادند ،
 عرض آنکه مولانا را بعد از ان مال و نعمت فراوان شد و نیابت قضای حضرت
 دہلی یافت و تمتع بسیار یعنی آن نیست او صادق بود و اثرها کرد!

له ح : مردی
 له ح و ۴ : ازان ، بجای 'از چنان' دارد له ۴ : یعنی تو نگر شوم ، ندارد
 له ن : 'این حلوائی چگونه است' ، بجای 'که این را چگونه خورند' دارد
 له ح : 'که حلوائی گزر را می توان دانست که هر چه از ذوق خورند' بجای 'که حلوائی گزر ... چگونه خورند'
 دارد

مجلس سیزدهم

آدینہ سلخ ماہ مبارک رمضان عتت میاھنہ سنہ مذکور دولت پاموس
 حاصل شد۔ سخن در عدل و ظلم افتاد فرمود کہ معاملہ حتی یا خلق بر دو قسم است و
 معاملہ خلق با ہمدگر بر سه قسم است، و معاملہ حتی کہ با خلق است یا عدل است یا
 فضل است اما معاملہ خلق با ہمدگر یا عدل است یا فضل است یا
 ظلم است، اگر خلق با ہمدگر عدل کنند یا فضل کنند حتی با ایشان فضل کند و اگر
 خلق با ہمدگر ظلم کنند حتی با ایشان عدل کند و ہر کہ خدای تعالیٰ با او عدل کند بغضاب
 ما خود گردد اگرچہ پیغمبر وقت باشد! برین حرف بندہ عرضداشت کہ وہ کہ ہمچنین گویند
 کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است کہ اگر فردای قیامت حتی تعالیٰ مرا و برادر م عیسیٰ
 را در دوزخ در آورد عدل کردہ باشد! فرمود کہ آری ہمہ عالم ملک اوست
 آنکہ در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد، ظلم آن باشد کہ در ملک دیگری تصرف کند۔
 بعد از ان فرمود کہ در مذہب اشعریہ ہمچنین است کہ روا باشد کہ حتی تعالیٰ
 مومنی را در دوزخ برد و جاودان بدارد و کافری را در بہشت برد و
 جاودان بدارد بر حکم این معنی کہ در ملک خود تصرف می کند، اما در مذہب ما
 این چنین نیست زیرا کہ حتی تعالیٰ در قرآن فرمودہ است قُلْ هَسَلُ

يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۚ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ ۚ که نادان برابر دان نیست و نابینا برابر بینا نیست، همچنین چند مثل فرموده است، اکنون از حکمت او این واجب باشد که مومن را در بهشت برد و بدارد و کافر را در دوزخ، زیرا که او حکیم است کار بر اتقنای حکمت کند چنانچه مردی را مالی باشد در هر چگونگی که هست صرف کند، اما اگر برود و مال خود را در چاه بیندازد از حکمت نباشد!

بعد از آن فرمود که اگر مومنی بی توبه از دنیا برود اینجا احتمال سه چیز دارد؛ روا باشد که خدای تعالی به برکت ایمان او را بیامزد و یا بفضل خود بیامزد و یا بشفاعت کسی بیامزد و اگر در دوزخ برود بمقدار گناه او را تعذیب کند پس به بهشت برود اما جاودان در دوزخ ندارد چون با ایمان رفته باشد.

مجلس چهاردهم

سه شنبه یازدهم ماه مبارک شوال سنه المذکوره سعادت پانزدهم میسر شد. آن روز بنده غلامی بشیر نام پیش برد و عرض داشت کرد که این غلام نماز می گذارد

سه ن: 'میرد' بجای 'از دنیا برود' دارد

سه ه: 'بنده غلامی داشت بشیر نام' بجای 'بنده غلامی بشیر نام' دارد

و در باز دنیا باند بنده عرض داشته است که مراد پائی مخدوم آندان و بدولت بیعت برسان! ازانجا که گرم خواجده کوه الله بالخیر عام بود این سخن مستبول کرده بعد ازان فرمود که او را اذن می کنی تا بیعت کند - بنده گفت آری - بعد ازان دست بیعت بدو داد و کلاه عطا فرمود و او را فرمان داد که برو دوگانه بگردد و بیا! چون آن غلام از پیش بیرون رفت خواجده کوه الله بالخیر حکایت فرمود که پیش ازین درویشی از بهار آمده بود با خرفه بس مکلف، در خانقاه شیخ علی سجزی علیه الرحمه و الغفران نزول کرده بود مگر آن درویش از هر جای دق می کرد و شیخ علی او را گفت که چون درین جا گم می باشی گدائی ممکن، من ترا چیزی می دهم تا بران بسته کن و ازان وجه سودائی کن بشرط آنکه چون ترا جمعیتی شود درویشان را ازان نصیبی کنی - این بگفت و پانصد جینل بدو داد - آن درویش بدان پانصد جینل سودائی کرد بدتی نزدیک سی تنگه شد باز آن سی تنگه در سودائی انداخت صد تنگه شد - بدان تنگها برده خرید - شیخ علی گفت که این بروگان در غزنین برتاسودای بهتر شود - درویش پنهان کرد، و آن درویش غلامی داشت محمد، آن غلام را گفت تو مرید من شو! غلام مرید او شد، درویش سر او تراشید و کلاهی

له ن: عوض داشته، ندارد

له ن: تا بدان فراختی کنی، بجای

له ن: بانداز که بدولت بیعت برسد،

له ن: تا بران بسته، نصیبی کنی دارد

بجای آندان، برسان، دارد

له ن: صد تنگه

له ن: ح و لا، است

له ن: بهتر کرد

له ن: خانه

له ن: بجای غلام

بر سر او نهاد و گفت این کلاه سیدی احمد است مگر آن درویش تعاقب بدان خاندان داشت - الغرض چون بخرزین رسید بردگان بفروخت سود بسیار شد بعضی خلق آن غلام را نیز خریدار شدند - درویش گفت من این را چگونه فروشتم این مرید من شده است - الغرض در خریدن او غلبه بسیار کردند تا یک بهای او به چهار رسید - درویش را دل بگشت بفروختن رضا داد - همین که بازرگانان جمع شدند خواستند که غلام را بخرند غلام چشم پر آب کرد و بان درویش گفت که خواهر آن روز که من مرید تو شدم تو کلاه بر سر من نهادی و گفستی که این کلاه سیدی احمد است این ساعت تو مرا می فروشی فردای قیامت پیش سیدی احمد مرا با تو ماجر است ! چون غلام این سخن بگفت خواهر را دل نرم شد حاضران را گفت شما گواه باشید من این غلام را آزاد کردم ! چون خواهر حکایت الله بالخیر برین حرف رسید بنده گفت که من نیز این غلام را آزاد کردم ! خواهر حکایت الله بلخی عظیم خوش شد فرمود نیکو کردی همین واجب بود که کرده ای ! بعد از آن با شفقت و مرحمت تمام کلاه از سر مبارک خود برگرفت و بر سر بنده نهاد والحمد لله رب العالمین

لن و ح : بسیار ندارد

لن و ه : آن بازرگانان

سه ح : 'کردی' بجای 'کرده ای' دارد

مجلس پانزدهم

پنجشنبه بست و هفتم ماه شوال سنه مذکور دولت پائوس بدست آمد سخن در انفاق افتاد فرمود که هرگاه که کسی را دُنیا اقبال نماید انفاق باید کرد که کم نیاید و هرگاه که رُوی ازین کس بگرداند هم بایزداد که چون رُوی برفتن نهاد باری مردم را بدست خود بدهد بهتر!

بعد از آن فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل رحمة الله علیه این معنی را بدین عبارت گفتی که چون می آید بده که کم نیاید و چون می رود نگاه مدار که نیاید!

مجلس شانزدهم

آدینبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور دولت پائوس بدست آمد سخن در آن افتاد که مردان حق هر طعامی که می خوردند بیت ایشان حق باشد بعد از آن فرمود که شیخ شهاب الدین قدس سره العزیز در عوارف آورده است که در ویشی بود که در وقت طعام خوردن هر نغمه که برگزفتی گفتی اخذت بالله!

س ح : کم تر

س ن : س شنبه پانزدهم بجای آدینبه یازدهم دارد س ۴ : اخذاً بالله

مجلس هفدهم

دوشنبه بست و یکم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور دولت پانجوس حاصل شد -
 فرمود که از لشکر می آئی یا از شهر؟ بنده عرض داشت کرد که از لشکر می آیم و خانه هم اینجا
 کرده ام. فرمود که جانب شهری روی؟ بنده گفت که کمتر بعد از ده دوازده روز رفته
 می شود و بیشتری در لشکر می باشم و نماز جمعتم در مسجد کیلویی می گزارم - فرمود که واجب کند
 که هوای لشکر بهتر از شهر باشد و در شهر عفوئی هم باشد -

از نسبت این معنی بر لفظ مبارک راند که چنین که بعضی زمان از زمان دیگر
 اختصاصی دارد چنانکه روز عید از جمله روزها مخصوص است بشادی عام همچنین
 مکانی هم باشد که درو راحتی توان یافت که در مکانی دیگر نباشد اما درویش آن
 باشد که از زمان و مکان بیرون رفته باشد نه از بیخ شادی شادمان گردد و نه
 از بیخ غمی ننگین و آن کسی باشد که از ملک دنیا گذشته باشد و درویش باید که در
 حالت سخن گفتن دل او مائل باشد بسخن و زبان او استمداد کند از دل او و دل
 او از سخن! بعد از آن بر لفظ در بار راند که من در اوائل این کلمات از مولانا عابدین
 سنائی شنیده ام - وقتی من بطرف حوض سلطان بوده ام، او نیز بیامد بجانشینیم

لعن : دست بوس

لعن : هم ندارد

لعن : باید بجای آن باشد دارد

لعن : 'رفته برون' بجای 'بیرون رفته' دارد

لعن و ح : 'نوع' ندارد

ازین بابت سخن می گفت وقتی خوش داشتیم، اما بعد از سه چهار سال کم و یا بیش باز در مقامی بجا شدیم فردۀ ازان معانی در و نمانده بود! بعد ازان بر لفظ مبارک رانند که او مشغول شد به خلق - بعد ازان فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره علیه السلام فرمودند چون در دہلی آمد و بعد از چند گاہ روان شد می گفت که من درین شهر آمدم نزد صرف بودم این ساعت نقره ام تا پیشتر چه خواهم شد!

لحقی سخن در سماع افتاد - بنده عرض داشت کرد که این شکسته در کار خود حیرانست ازان جهت که طاعتی و عبادتی که نباید ندارد و اورداد و مشغولی در ایشان نیست اما چون سماع شنیده می شود وقتی در راحتی تمام حاصل می آید و ہم بوقت پاک محذوم که آن ساعت از هوای نفس و دنیا و اہل دنیا بیخ در خاطر نمی گذرد - فرمود که آن ساعت دل از علانی خالی می شود؛ بنده گفت آری - فرمود که سماع بر دو نوع است اول ہاجم است بعد ازان غیر ہاجم، ہاجم آن را گویند کہ اول سماع ہجوم می آرد مثلاً صوتی یا بیتی شنیده می شود و این کس را در جنبش می آرد این حال را ہاجم گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر ہاجم آن است کہ بعد ازان کہ بیتی سماع اثر کرده آن را بر جانی تخمیل کند بر حضرت حق یا بر پیر خود یا بر جای دیگر کہ در دل او گذرد ' اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این سطور اوراق نور و این حروف الواح سرور تجرید جمع کرده آمد از
کلمات کامله و اشارات شامله خواجه بنده نواز سلطان دارالملک راز
ملک المشائخ علی الاطلاق قطب الاقطاب العالم بالاتفاق نظام الحق و الهدی
والدین متع الذم المسلمین بطول بقاها آمین از آغاز محرم
سنه اربع و عشر و سبعمائه، قطعه

لفظ منین خواجه راجل متین گرفته ام کس نرهد ز چاه غم جز بسعی این رس
گفته شیخ کرده جمع و امید آنگه حق درگذرانند از کرم گفته و کرده حسن

مجلس اول

چهارشنبه بیست و چهارم ماه مبارک محرم سنه ۱۲۴۰
عشر و سبعمائه سعادت

له ح و ۵: جز که

له ح و ۵: کرده و گفته 'حسن' بجای و گفته و کرده 'حسن' دارد

پا بوس بدست آمد. آن روز بنده جلد اول که هم ازین فوائد الفواد جمع کرده شده است بحکم فرمان پیش بُرد، چون مطالعه فرمود شرف استحسان ارزانی داشت و فرمود که نیکو نبشته ای و درویشانه نبشته ای و نام هم نیکو کرده ای!

بعد از آن از نسبت این حال حکایت فرمود که ابوهریره رضی الله عنه در فتح خیبر ایمان آورده بود و بعد از فتح خیبر پیغمبر علیه السلام سه سال بیش نزسیت - الغرض او درین سه سال چندان حدیث روایت کرد که اگر احادیث روایت کرده همه بآران جمع کنند مقابل آن احادیث نباشد. بعد از آن فرمود که از او پرسیدند که چگونه بود که تو را چندین حدیث یاد ماند در مدّت اندک و یارانی که سالها از تو بیشتر بوده اند ایشان را یاد نسبت؟ گفت پیغمبر علیه الصلوة والسلام هر باری را بکاری مشغول کرده بود اما من ملازم خدمت بودمی یاد گرفتمی.

بعد از آن فرمود که روزی ابوهریره رضی الله عنه بخدمت رسول علیه الصلوة والتیمه عرض داشت کرد که بار رسول الله من هر چه از زبان مبارک تو می شنوم یاد می گیرم بعضی حدیث یاد نمی ماند. رسول علیه السلام فرمود که چون من در حدیث شوم تو دامن پیراهن خود فراز کن یا روئی که داری در پیش فراز کن چون من حدیث تمام کنم تو آهسته آن دامن گرد آر و دست بر سینه خود فرود آر اگر می خواهی که هر چه از من شنوی یاد ماند!

بعد از آن فرمود که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در مدّت عمر خود سه حدیث روایت کرده است یا چهار و عبد الله بن عباس ازده کتر اما عبد الله

بن مسعود چنان فقهی که او بوده در مدت عمر خود یک حدیث روایت کرده است و آن روز که این حدیث روایت کرده روی او از بیت زرد گشت و موی بر اندام او باینداد و گوشه‌اشی است میان دو کتف که در حالت خوف بجنبید در جنبش آمد بعد از آن گفت سَمِعْتُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ بَعْدَ إِدَاءِ حَدِيثٍ كَقَوْلِهِ هَذَا اللَّفْظِ وَمَعْنَاهُ - خواهم خداکے اللہ الخیر بر لفظ مبارک راند که مذکر آن که بعد از حدیث بگویند که هَذَا اللَّفْظِ وَمَعْنَاهُ از آنجا است - از اینجا سخن در صحابه رسول علیه الصلوة والسلام افتاد - فرمود که از صحابه خلفای اربعه بودند و عباد الله ثلاثه -

بعد از آن در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که وقتی رسول علیه السلام والتجیه ذکر علی با یاران بدین عبارت کرد که افضالکم علی، افضیٰ همچنین باشد که قاضی تر، پس گوئی افضیٰ آن کس تواند بود که اعلم باشد - بعد از آن در نسبت موافقت صحابه حکایت فرمود که صحابی در جمعی حاضر بود یکی در عقب او نشسته و آنکه در عقب او نشسته بود هر بار می گفت که من شنیده ام از رسول علیه السلام که می فرمود که روزی فلان جای من بودم برابر من ابو بکر بود و عمر و باز فلان جای رفتم برابر من ابو بکر بود و عمر، همچنین چند بار

له ن : بود له ح : ده : زرد تر

له ح : گوشه‌اشی که در میان دو کتف بود از خوف بر جنبش آمد، بجای

'گوشه‌اشی است در جنبش آمد' دارد

له ح : ده : لفظ له ن و ح : مجعی

یاد کرد که پیغمبر فرمود که فلان جای من بودم و ابوبکر و عمر - این صحابی سرپس کرد تا ببیند که این حکایت که می گوید؟ چون نگاه کرد امیرالمؤمنین علی بوده است رضی الله عنه مقصود از تقریر این حکایت بیان موافقت و انصاف صحابه بوده است - فرمود موافقت و انصاف صحابه چنین بوده است!

بعد از آن هم از نسبت این حکایت فرمود که وقتی عمر می گفت که ای کاش من یک تار موی بودم بر سینه ابوبکر رضی الله عنه اجمعیت

مجلس دوم

یک شنبه بست و هشتم ماه محرم سنه مذکور دولت دست بوس بدست آمد حکایت درویشی افتاد - فرمود که او مردی عزیز است - بعد از آن فرمود که هر که از لوث دنیا دور باشد او عزیز باشد و اگر کسی با لوث دنیا بهم عزیز باشد آن عزت را بقای نباشد - بعد از آن این دو مصرع بر زبان مبارک راند
تا پاک نگردی تو آتش ندهند ، بعد از آن فرمود ع تا خاک نگردی تو آبش ندهند
بعد از آن سخن درین افتاد که امروز بست و هشتم ماه است یا بست و نهم - از اینجا حکایت فرمود که وقتی در بهاورد در شب بست و هشتم یا بست و هشتم

لے ن ؛ برابر من ایشان بودند بعد از عمر دارد لے ۴ ؛ معنی

لے ۳ ؛ مودت لے ۴ ؛ صحابه اربعہ

لے ن وح ؛ فرمود موافقت ... بوده است ندارد لے ۳ ؛ پای بوس بجای دست بوس دارد

ماه رمضان دیدند و آن چنان بود که آن سال سه ماه برهم بست و نه روز برآمده بسبب ابوی و یا غباری ماه نمود تا اهل شهر هر ماهی را سی روز گرفتند - چون سه ماه بگذشت آنچنان چیزی شد که ماه بیدند و معلوم شد که بر غلط بوده اند! بعد از آن فرمود که یک شومت این بود خرابی لها و ررا، دیگر شومت آن بود که همدان ایام بعضی سوداگران از لها و طرف گجرات رفته بودند - در آن ایام گجرات هندوان داشتند - الغرض چون هندوان بیامند و قماش را که ایشان آورده بودند خریداری کردند اهل لها و ر جمله قماش را بهای زیادت گفتند مثلاً آنچه ده درم می ازید بست درم گفتند و آنچه بست درم می ازید چهل درم می گفتند؛ همچنین هر یکی را بدو بها کردند - بعد از آن وقت بیح هم بدان نرخی که بود بفرختند بلکه نیمه آنچه بها گفته بودند بفرختند - هندوان آن دیا را این رسم نبود؛ ایشان کالای که می فروختند بهای آن راست می گفتند و همان یک سخن می گفتند - الغرض چون ایشان این معامله بدیدند یکی از میان ایشان سوال کرد که شما از کدام شهرید؟ گفتند که ما از لها و ریم - آن هندو گفت که در شهر شما سودا همچنین می کنند؟ گفتند که آری - بعد از آن هندو گفت که آن شهر آبادان مانده است؟ گفتند آری - هندو گفت نه همانا که شهری که درو معامله بدین نوع باشد

له ۵ : وقت

له ۵ : پیداشد

له ۳ : شهرستید

له ۵ : معنی

له ۵ ح : 'همانا' بجای 'نه همانا' دارد

آبادان مانند! انقصه چون اهل تجارت بازگشتند ایشان هنوز در راه بودند که مثل
آمده بود لها و را خراب کرد!

مجلس سوم

سه شنبه دوازدهم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنه مذکور
بعادت دست بوس رسیده شد. سخن در طائفة امت داد که دعوی کرامت
کنند و خود را کشف معروف گردانند. فرمود که این معنی چیزی نیست. بعد از آن
بر لفظ مبارک را ند که **فَرَضَ اللهُ تَعَالَى عَلَىٰ أَوْلِيَاءِ بَيْتِهِ كَيْفَ تَمَنَّى الْكِرَامَتِ
كَمَا فَرَضَ عَلَىٰ أَنْبِيَائِهِ إِظْهَارَ الْمُحْجَزَةِ**؛ پس اگر کسی کرامت
خود را پیدا کند ترک فرضی کرده باشد چه کار کرده باشد؟ بعد از آن فرمود که سلوک را
صد مرتبه بنهاده اند مقدم مرتبه کشف و کرامت است، اگر سالک همه درین مرتبه بماند
بهشتاد و سه دیگرگی رسد؛

لحقی سخن در خدمت کردن امتداد. فرمود که حدیث رسول است که

له ۸ : همانند

له ۹ : چون سوداگران از بجزارت برگشتند در اشتهار راه شنیدند گفتار گوناگون ساز بیامند و لها و را
خراب کردند، بجای 'چون اهل تجارت خراب کرد' دارد

له ۱۰ : 'شنبه' بجای 'سه شنبه' دارد

له ۱۱ : ح و ۸ : کنند

له ۱۲ : ح : نه

سَاتِي الْقَوْمِ آخِرُهُمْ شَرُّبًا یعنی آنکه قوم را آب دهد خود باید که آخر همه
آب خورد! بعد از آن فرمود که در طعام هم همچنین واجب است، نشاید که پیش از دیگران
تناول کند.

بعد از آن فرمود که میزبان را واجب است که مهمان را خود دست شویاند و چون
دست دیگران شویاند اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران
خواهد شویانید اول دست او پاک باید حکم این دست شستن برخلاف حکم آب
خورانیدن است، اینجا اول دست خود بشوید بعد از آن دست دیگران بشویاند و
در آب خوراندن اول دیگران را بخوراند آخر خود بخورد. بعد از آن فرمود که درین
معنی هم گفته اند که آنکه دست شویاند ایستاده دست شویانید بنشینید؛ فرمود ایستاده دست شویانید
بعد از آن فرمود که یکی پیش شیخ جنید رحمته علیہ آب آورد و تا دست شویانید بنشست
چون او بنشست جنید برخاست. گفتند چه کردی؟ گفت او را واجب بود که
بایستادی و دست شویانیدی، چون او بنشست مرا بایستاد.

بعد از آن فرمود که وقتی امام شافعی رحمته علیہ مهمان دوستی شد. آن دوست از
جنس طعام هر چه خواست نخست بر کاندی نوشت و بدست کینزک خود داد و
گفت بر طعامی که درین نوشته ام باید که مهیا کنی. این بگفت و خود به مصلحتی بیرون
آمد. امام شافعی آن کاندرا از کینزک بخواست، طعامی چند که مطبوع او بود

که ن: خوردن

له ن و ح: هم ندارد

که ن: ایستاده باید بجای بایستاد داد

که ح: بایستاد

که ع: رفت

که ع: آنچه بجای هر چه دارد

الحاق کرده در آن کاغذ نوشت. چون کینزک آن کاغذ بخواند هر طعامی که امام شافعی الحاق کرده بود هم بچخت و بر آن مزید کرد. چون صاحب بیت بیامد و طعام پیش کشیدند طعام بسیار دید و از آنچه او نبشته بود زیادت دید، برخاست و بر کینزک آمد و پرسید که چه حالت است؟ کینزک کاغذ بدو نمود. چون آن مرد الحاق امام شافعی بدید عظیم خوش شد و آن کینزک را با جمله عبیدی که بود آزاد کرد!

لحنتی سخن در ضیافت افتاد و رعایت احوال همانان و اطعام، بعد از آن فرمود که در بغداد درویشی بود که هر روز یک هزار و دو سبت کاسه در مائده او خرچ شدی، او را هژده مطبخ بود. الغرض روزی از خدمتگاران خود پرسید که نباید که در وقت طعام دادن شما کسی را فراموش کنید! گفتند خیر ما همه را یاد می کنیم طعام می دهیم. باز شیخ فرمود که نیکو بیندیشید! گفتند ما کسی را فراموش نمی کنیم همه را وقت طعام حاضر می کنیم و آینه گان را آنچه که دادنی است می دهیم. باز شیخ گفت نباید که درین کار اهمالی رود! خدمتگاران گفتند شیخ این معنی از کجا می فرماید؟ شیخ گفت امروز سه روز است که مرا طعام نداده اید، هرگاه که شام فراموش کنید دیگران را چرا فراموش نمیکنند؟ و آن چنان بود که درین سه روز پیهم بیج طعامی وقت افطار پیش شیخ نیاوردند، چون مطبخ بسیار بود بعضی از مطبخیان می دانستند که از دیگر مطبخ رسیده باشد و بعضی از مطبخ دیگر گمان می بردند هر یکی می دانست

لح ۵ و ۶ : داشت

لح ۵ : حالت

لح ۶ : صد سبت

لح ۷ و ۸ : همان

لح ۹ و ۱۰ : آن را که بجای آینه گان را آنچه که دارد

لح ۱۱ : مطبخی

کہ از جای دیگر رسیده باشد درین سه روز همچنین بیج طعامی پیش شیخ نرسیده بود، چون سه روز شد آنگاه شیخ این سخن بچشاد!

لحنتی سخن در آب حوض سلطان افتاد و عذوبت و برکت آن فرمود کہ همچنین گویند کہ سلطان شمس الدین را بعد از نقل او بخواب دیدند، از او پرسیدند کہ خدای عز و جل با تو چه کرد؟ گفت مرا بدین حوض بخشید و الله اعلم

مجلس چهارم

چهارشنبه بست و هفتم ماه صفر سنہ مذکور دولت پانوس حاصل گشت - پیش ازان یک روز بنده با اعزاز نصیر الدین محمود سَلَّمَ اللهُ تَعَالَى کہ یکی از مریدان خوب اعتقاد است مشورت کرد کہ فردا چهارشنبه آخرین است و خلق این روز را نخس می گیرند بیا تا بخدمتِ خواجہ رویم ذِکْرُ اللهِ الْخَيْرُ کہ آنجا ہمہ نخواستہا بسعادت بدل می شود! القصہ بعد از مشورت چون چهارشنبه مذکور شد بنده و او هر دو بخدمتِ خواجہ رفتیم ذِکْرُ اللهِ الْخَيْرُ و صورت حال اتفاق دینہ عرض افتاد - تبسم فرمود و گفت آری مردمان این روز را نخس می گیرند و نمی دانند کہ روزی بس با سعادت است و امروز روزی عظیم مسعود است تا اگر فرزندی درین روز زاده شود او بزرگ شود!

تے ح: می گویند، بجای 'می گیرند' دارد

تے ۴: بگذشت

تے ن: بمثل

تے ن و ح: جمله

لحنتی سخن دران افتاد که بعضی خلق را فراج زود تغیر می پذیرد. بر لفظ مبارک راند که آن را که طبع او لطیف باشد زود متغیر شود. مناسب این معنی رباعی بر لفظ در بار راند و فرمود که مولانا فخر الدین رازی راست ه

آنم که بر نیم ذره ناخوشش گروم و در نیمه نیم ذره دلکشش گروم
از آب لطیف تر مزاجی دارم در یاب مرا و گرنه آتش گروم

لحنتی سخن در تغیر مزاج ملوک افتاد - فرمود که یکی از کلمات قدسیه اینست که قلوب الملوک بیدئی رسول علیه السلام روایت می کند که حق تعالی می فرماید که دلهای بادشاهان بدست منست یعنی هرگاه که خلق با خدای راست باشند من دلهای ایشان بر خلق مهربان گردانم و هرگاه که خلق با حق راست نباشند من دلهای ایشان بر خلق بی مهر گردانم! بعد از آن بر لفظ مبارک راند که نظر آنجا باید داشت و همه چیز را آنجا تصور باید کرد!

مناسب این معنی حکایت فرمود که در آنچه قباچه اچره و ملنان داشت و سلطان شمس الدین در دلهی بود میان ایشان فحاصمتی پیشا شد - شیخ بهاء الدین زکریا رحمته علیه و فاضلی ملنان هر دو جانب سلطان شمس الدین مکتوب نوشتند و آن هر دو مکتوب بدست قباچه افتاد - قباچه متغیر شد فاضلی را بکشت و شیخ را

له ن ؛ می باید بجای می پذیرد دارد له ه ؛ هر کرا بجای که آن را که دارد

له ح ؛ رسول علیه السلام از حضرت عزت جلت قدرت روایت می کند بجای رسول علیه السلام ...

می فرماید دارد له ن ؛ حکایت

له ح ده ؛ بر خلق ندارد له ن ؛ کم له ح وه ؛ ظاهر

به در سرای طلبید - شیخ بهاء الدین رحمته علیه بدر سرای رفت؛ همچنان که هر
بار رفتی بی دهمشت در رفت و بر راستای قباچه حکم معهود بنشست - قباچه
مکتوب او بدست او داد - شیخ مطالعه کرد و گفت آری این نامه من بنشتم ام
و خط منست؛ قباچه گفت چرا بنشته ای؟ شیخ گفت من هر چه بنشتم ام
از حق بنشتم ام تو هر چه خواهی بکن تو خود چه توانی کرد و بدست تو چیست؛ قباچه
چون این سخن بشنید در تامل شد و اشارت کرد که طعام بیارند؛ و معهود آن بود
که شیخ در خانه کسی طعام نخوردی، مقصود قباچه این بود که چون طعام نخواهد خورد
در آن حال ایذای رساند - الغرض چون طعام پیش آوردند هر کسی دست به طعام دراز
کرد شیخ گفت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و دست به طعام برد و خوردن
گرفت - قباچه چون این بدید تمامی غضب او فرو نشست و هیچ نتوانست
گفت و شیخ سلامت بمقام خود باز آمد!

بنده کینه را از چندگاه سخنی در خاطر بود آن روز عرصه افتاد و آن سخن
این بود که اگر مریدی باشد که پنج وقت نماز می گزارد و اندک وردی می خواند
اما محبت شیخ در دل او بسیار باشد و اعتماد او بخدمت پیر به یکبارگی راسخ
و مریدی دیگر باشد که او را طاعت بسیار باشد و تسبیح و اوراد بی اندازه و

له ۵: توانی

له ۶: برسانم

له ۷: ح: تمام

له ۸: کترین

له ۹: بعضی داشت کرد؛ بجای معصدا افتاد؛ دارد

حج کرده اما در محبت شیخ قصوری باشد و در اعتقاد و فتوی میان این هر دو مرتبه کلام بیشتر باشد؛ فرمود آنکه محب و متقد شیخ است. بعد از آن بر لفظ مبارک را ندکه آنکه محب و متقد شیخ است یک وقت او برابر همه اوقات آن متجد است، بسبب اعتقاد شرف دارد!

بعد از آن فرمود که مندریب بعضی آنست که او بیا، بر انبیاء فضیلت دارند سبب آنکه انبیاء بیشتر احوال با خلق مشغول اند و این مندریب باطل است از سبب آنکه اگرچه انبیاء با خلق مشغول اند اما زمانی که با حق مشغول می شوند آن یک زمان بر جمله اوقات او بیا، شرف دارد!

حکایت دیگر هم فرمود ملامم این حال که زایدی بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای عز و جل را طاعت کرده بود، بعد از هفتاد سال او را حاجتی باللّه افتاد. آن حاجت از خدای تعالی بخواست، حاجت او روا نشد، بعد از آن در گوشه رفت و بانفس مجادله کردن گرفت که ای نفس هفتاد سال خدای را طاعت کردی هر آینه در اخلاص تو نقصانی نخواهد بود، اگر با اخلاص تمام طاعت می کردی هر آینه این حاجت من روا شدی! چون این مجادله بانفس بگرد بر پیغامبر آن عهد فرمان آمد که آن زاید را بگویی که این یک ساعت عقاب تو بانفس خود نزدیک ما به اذن طاعت هفتاد ساله تو بود!

که ح و ع: باشد

له ه: همچنان

که ن و ع: 'سبب' ندارد

که ح و ع: 'بهتر کلام باشد' بجای

که ع: 'زیرا چه' بجای 'از سبب آنکه' دارد

مرتبه کلام بیشتر باشد' دارد

مجلس پنجم

سه شنبه هفدهم ماه مبارک ربیع الاول سنه مذکور بسعادتی دست بوس
رسیده شد. یکی از حاضران معنی عرس پرسید - فرمود که عرس عروسی کردن است و نیز
معنی عرس فرود آمدن کاروانست در شب -

لحنتی سخن در بزرگی مشایخ افتاد و صدق ایشان و نگاهداشتن بر سر و
طلب حق، ازین جا حکایت فرمود که وقتی شیخ نجیب الدین منقول رحمته علیہ از
خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ العزیز سوال کرد که مردمان همچنین می گویند
که شما چون نماز می گزارید و بعد از آن می گویند که یارب! همچنین می شنوید که لَبَّيْكَ
عبدالمنی! گفت خیر - بعد از آن فرمود که أَلَا حَافِ مَقْلَدًا مَتَا الْكُونَ - بعد از آن شیخ
نجیب الدین سوال کرد که همچنین می گویند که بهتر خضر بر شما می آید و میرود - فرمود که خیر -
بعد از آن شیخ نجیب الدین گفت که همچنین می گویند که مردان غیب بر شما آمد و شد
دارند - این سخن را نفی نموده این قدر گفت که تو هم از ابدالی تواند شد!

ازینجا سخن در بزرگی شیخ فرید الدین افتاد فَوَرَّ اللَّهُ حَرَقًا و بزرگی والد بزرگوار
او عَلَيْهِمَا الرَّحْمَةُ وَالرَّضْوَانُ فرمود که فرزند را صلاحیت مادر و پدر قوی اثر می کند!

لح: ح؛ چنین

لح: ع؛ قدم بوس، بجای دست بوس، دارد

لح: ن و ع؛ همچنین، ندارد

لح: ح؛ الانواه

لح: ن و ع؛ 'تواند شد'، ندارد

لح: ح و ع؛ کرد

بعد از آن فرمود که شیخ کبیرا والده بود پس بزرگ ناشی دزدی در خانه او آمد همه خفته بودند والده شیخ بیدار بود و بخت مشغول - چون دزد درآمد کور شد نتوانست که بیرون رود، آواز داد که درین خانه اگر مرد است پدر و برادر منست و اگر عورت است مادر و خواهر منست هر که هست میدانم که مهابت او مرا کور گردانیده است باید که مرا عا کند تا من بپاشوم، من توبه می کنم که پیش در بانی عمر دزدی نکم، مادر شیخ دعا کرد، او بپاشد و برفت - چون روز شد مادر شیخ این حکایت بگفتی نخواست - ساعتی شد مردی را دیدند که سیوی از جنرات بر سر گرفته و اهل بیت او برابر او پرسیدند که تویستی؟ گفت من شب را درین خانه دزدی آمده بودم عورتی بزرگ اینجا بیدار بود من از هیبت او کور شدم تا او مرا دعا کرد من چشم باز یافتم، من عهد کرده بودم که چون بپاشوم از دزدی توبه کنم اینک این ساعت آمده ام و اهل بیت خود را آورده ام تا مسلمان شویم و از دزدی توبه کلی کنیم؛ الغرض به برکت آن عورت همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

بعد از آن هم در باب بزرگی والده بزرگوار شیخ حکایت فرمود که در آنچه شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره الغزیری در ابجدین سکونت ساخت شیخ نجیب الدین را فرستاد تا والده را از اینجا که بود بیاورد - شیخ نجیب الدین برفت و والده را از اینجا

که بود روان کرد. در اثنای راه زیر درختی فرود آمدند، درین میان حاجت آب شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت، چون باز آمد والده را ندید حیران ماند چپ و راست دوید و از هر جانب طلب نمود و جهد بسیار کرد هیچ اثر والده نیافت. چون مضطرب شد بخدمت شیخ کبیر آمد قدس سره رحمته العزیز و قصه بازگفت. شیخ فرمود تا طعامی بساختند و صدقه که آمده است بدادند، بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را رحمته العزیز در آن حدود گذراناد. چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که در چپ و راست این موضع بروم باشد که نشانی از والده بیابم؛ همچنان کرد و در حوالی آن درخت گشتن گرفت، استخوانی چند یافت استخوان آدمی، با خودگفت باشد که همین استخوان والده ماست شیری یا جانوری دیگر او را هلاک کرده باشد؛ و جمله آن استخوانها جمع کرد و در خریطه انداخت و بخدمت شیخ فریدالدین رحمته العزیز آمد و قصه بازگفت. شیخ فرمود که آن خریطه پیش من آر. چون خریطه پیش شیخ بیادردند و بنفشاند یک استخوان هم پیدا نشد؛ خواه حکم رحمته العزیز چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که این معنی از عجائب روزگار است!

لحقی حکایت مردان غیب افتاد خواه حکم رحمته العزیز فرمود که در اوائل راه گاه از گاه در دل بودی مخالفت و مجالست ایشان، باز بخود اندیشیدم که این چه تمنا است و دنبال مصلحتی بهتر باید بود!

۵: در جمله، بجای 'و جمله' دارد
 ۵: ۵: سخن
 ۳: ن: 'گناه گاه' بجای 'گناه از گاه' دارد
 ۳: ن: دیگر

از اینجا حکایت فرمود که شیخ قطب الدین بختیار رحمت الله علیه رحمتاً واسعته
 در میدان حال که در اوش بود بر گرانه آن شهر مسجدی خراب بوده است و در آن مسجد
 مناره بود که آن را هفت مناره گفتندی یک مناره بود و لی هفت مناره
 گفتندی مگر بخدمت ایشان دعای رسیده بود که هر که آن دعا بالای آن مناره
 بخواند با هنر خضر ملاقی شود، آن دعا هم یک دعا بود آن را هم هفت دعا گفتندی
 و دو گانه هم آمده بود که هر که آن دو گانه را در آن مسجد بگذارد بهتر خضر را ببیند یا عرض
 شیخ قطب الدین راقدین رحمته العزیز اشتیاق شد که بهتر خضر را ببیند، شبی از شبهای
 ماه رمضان در آن مسجد رفت، آن دو گانه بگذارد و بر آن مناره برآمد آن دعا
 بخواند و فرود آمد و ساعتی توقف کرد هیچ کس پیدا نشد، نوید گوند از مسجد بیرون آمد
 چون قدم از مسجد بیرون نهاد مردی را دید ایستاده، آن مرد بانگ بر شیخ قطب الدین
 بختیار زد و گفت درین بیگانه تو این جا چه می کنی؟ شیخ فرمود که من اینجا آمده بودم تا
 ملاقات بهتر خضر حاصل کنم دو گانه گذاردم و دعای که آمده است بخوانم آن دولت
 میسر نشد باز بخانه میروم. آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد او یکی از سرگردانانست
 همچو تو از دیدن او چه شوق درین میان پرسید که دنیا می طلبی؟ شیخ گفت خیر.
 گفت و امی دادنی داری؟ شیخ گفت خیر. بعد از آن آن مرد گفت پس خضر را برای چه
 می طلبی؟ بعد از آن گفت که درین شهر مردیست که خضر دوازده بار بر در او رفته است

له ن : ملاقات

له ن : ناره

له ن : رانید و پیدا نشد بجای پیدا نشد دارد

له ن : چه خواهی کرد بجای برای چه می طلبی دارد

له ن : آنگاه بجای بعد از آن دارد

و بارین یافته است ایشان درین محاوره بودند که مردی توراتی جاها پاکیزه پوشیده پیدا شد. آن مرد به تعظیم تمام پیش او باز رفت و در پای او افتاد. شیخ قطب الدین طایب الشیرازی فرمود که آن مرد چون نزدیک من رسید روی سوی آن مرد پیشینه کرد و گفت که این درویش وامی دادنی ندارد و دنیا نمی خواهد آرزوی ملاقات تو دارد! بعدین میان بانگ نماز برآمد و از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند جمعیتی شد بحجرتی گفته شد یکی پیش رفت نماز گزار و در تراویح دوازده سیاره بخواند. در دل من می گذشت اگر پیشتر بخواند بهتر باشد! عرض چون نماز تمام شد هر کسی طرفی رفت. شیخ گفت من بجای خود آمدم چون شب دیگر شد پگاه نزد مسجد رفتم تا صبح آن شب بودم بیخ آفریده پیدانند!

مجلس ششم

اوینده دهم ماه جمادی الاولی استة المذكور بعبادت دست بوس رسیده شد سخن در مجلس افتاد و تحریر نمودن از مناصحت فرمود که نفس است و قلب است هر گاه که کسی بنفس پیش آید این کس می باید که بقلب پیش آید یعنی در نفس هم خصومت است و غوغا و فتنه و در قلب سکون و رضا و ملاحظت، پس چون کسی بنفس پیش آید و

لحن: 'نطلبه' بجای 'نمی خواهد' دارد لحن ۵: 'بیخ' ندارد

لحن ۳: 'بسم ماه ربیع الاول' بجای 'دهم ماه جمادی الاولی' دارد

لحن ۴: 'پانوس' بجای 'دست بوس' دارد

این کس بقلب پیش آید نفس مغلوب شود اما اگر کسی بتقابل نفس هم به نفس پیش آید پس
 خصومت و فتنه را حد کجا است! آنگاه در فضیلت نخل و حلم این بیت بر زبان مبارک
 بلند

نه بر بادی چو کاهی گم بلرزی اگر کوهی بکاهی هم نیرزی!

مجلس هفتم

پنجشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخره سنه مذکور و نیت پائوس حاصل شد. سخن در
 باب قبول کردن مستوح افتاد. بنده عرضداشت کرد که این کس هرگز از کسی چیزی
 نخواسته است و همه عمر در توفیق نکشاده اگر کسی ناخواسته کتفی می کند و چیزی
 می دهد چگونه باید کرد؟ فرمود که باید ستند. بعد از آن حکایت فرمود که وقتی حضرت
 رسالت علیه السلام چیزی به عمر خطاب رضی الله تعالی عنهما می داد. امیر المؤمنین عمر گفت
 یا رسول الله من چیزی دارم این به فقیری دیگر یده از اهل صفه و غیر آن مصطفی علیه التحیه
 و السلام فرمود که هر که ترا چیزی بدد بغیر خواسته بگیر و بخورد و
 صدقه کن! **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**

له در ح این مصرع چنین آمده: اگر کوهی بکاهی هم نیرزی ن: اگر کوهی شوی گاهی نلرزی

له ن: سعادت

له ن: باهل صفه، بجای 'از اهل صفه' دارد

مجلس ششم

شنبه سبت و نهم ماه مبارک رجب سنه مذکور شرف پانویس حاصل شد.
در آن هفته مواجب بنده کمینه که مدتی در توقف بود به بنده رسیده بود وخواه را خدا که الله
ببخیزد از ملازمت خدمت بنده و یافتن مواجب معلوم شده، الغرض چون به بندگی پیوسته
شد فرمود که ملازمت نمودن و ثبات کردن در کار با اثری تمام دارد!

بعد از آن فرمود که کبیر نسبت به شیخ الاسلام چندگاه در خانه ملک نظام الدین
کوتوال آمد و شد می کرد و ملازمت می نمود چنانکه نظام الدین از وقتنگ آمد تا غایتی
که او را گفتند که تو درین خانه بار دیگر نیایی! او همچنان می رفت و به هیچ نوع منته
نمی شد تا همدران نزدیکی نظام الدین شش تنکه زر را بر من فرستاد، من آن را
قبول نکردم و بروی باز فرستادم - چون بدو رسید آن شش تنکه زرد بدان کبیر داد!
بعد از آن بر لفظ مبارک ماند که ملازمت در هر کاری که هست بومی دهد!

بعد از آن از نسبت آن سیم یافتن بنده اگر چه بعد از دیری رسید حکایتی فرمود
در معنی آنکه باری یاد کرده شد! حکایت این بود که زاهدی بود در بنی اسرائیل ساها
خدای را طاعت کرده بود تا بر پیغامبران زمان وحی آمد که این زاهد را بگوی که تو
چندین رنج در طاعت چه می ببری که ما ترا برای تعذیب آفریده ایم! آن پیغمبر

چون این پیغام بدان زاهد رسانید زاهد برخاست و چرخ می بزد - آن پیغامبر گفت
 برین سخن ترا چه شادی آمد که چرخ زدی؟ زاهد گفت باری از مایه کردند و بحسابی
 در آمدیم

او سخن از گشتن من می کند من بهمین خوش که سخن می کند!

بعد از آن سخن در تحمّل افتاد و از آنجا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره
 علیه العزیز فرمود و تحمّل او و اثر تحمّل او در قلع اهل ایضا، بعد از آن بلفظ مبارک
 راند که هر که بکشد بکشد و کشته کشته باشد!

بعد از آن بنده عرض داشت کرد که این دعا چگونه است که مردمان می خوانند
 که اعینونی عباد الله، رحمة الله، مقصود بنده این بود که مومن از غیر خدای
 خواستن چگونه باشد؟ فرمود که این دعا خواندند و درین عباد الله المسلمین و المخلصین
 مضمّن است و روا باشد که بخوانند و بزرگان هم خوانده اند - بعد از آن فرمود که
 شیخ نجیب الدین متوکل رحمته علیکما هم این دعا بخواند می -

ازین جا سخن در بزرگی شیخ نجیب الدین متوکل افتاد، فرمود که من همتای او هیچ
 کس را درین شهر نیافتم، او ندانستی که این روز کدام است و این ماه کدام است و یا
 غله چگونه می فروشد یا گوشت چگونه می دهند، هیچ ازین بابت بر او گذر نداشت مشغول
 عظیم بود رحمته علیکما رحمتنا واسعتنا

بعد از آن از نسبت این دعا فرمود که بر آمدن حاجت را مستجاب عشرت خواندن هم آمده است - بنده عرض داشت که در هر روز در وقت معین خوانده می شود؟ فرمود که اگر مهمی پیش آید دینی یا دنیادی بر نیت آن هم علیحده بخواند آن هم کفایت رسد بکرم الله تعالی .

مجلس نهم

پنجشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بدولت پابوس رسیده شد - سخن در تراویح افتاد و طائفه که ختم قرآن می کنند - فرمود که وقتی درویشی در خاتمه اشخ جنید بغدادی آمد قدس سره العزیز، مگر شب غره ماه مبارک رمضان بود، آن درویش التماس نمود که نماز تراویح را امامت من کنم - شیخ او را فرمود - الغرض در هر شبی یک قرآن ختم می کرد - شیخ هر شب می فرمود که یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او ببرد، بحکم فرمان شیخ هر شب یک گرده نان و یک کوزه آب در حجره او می نهادند - القصه چون سی شب تراویح بگذارد و عید شد روز عید شیخ او را

له ن : چهارشنبه بست و چهارم ، بجای پنجشنبه چهارم ، دارد

له ح و ۵ : 'قرآن' ندارد

له ن و ۵ : بجای نماز تراویح را امامت من کنم ، نماز تراویح من گزارم ، دارد

له ۵ : فرمود بگزار

له ن و ح : در شب سی ختم قرآن بکرد ، بجای در هر شبی ... می کرد ، دارد

وداع کرد، ادب گذشت، چون ادب رفت در حجره او تلفخس کردند هر سی گرده نان سلامت یافتند همان یک کوزه آب بر شرب خورده بود و بس!

بعد از آن حکایت فرمود که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمته الله علیه در ماه رمضان یک ختم قرآن در سی شب کردی در گزاردن تراویح و یک ختم در هر روز و یک ختم در هر شب فی الجمله در ماه رمضان شصت و یک ختم کردی یک ختم در نماز تراویح و سی ختم در روز و سی ختم در شب -

مجلس دهم

سه شنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه المذکور چون ایام شریف بود باستان آسمان سالی مخدوم جهانیان رفت شد تا نعمت مخالفت حاصل آید - چون دولت پانوس میسر شد روی سوی بنده کرد و فرمود که آدینه روز عید بود چیزی با هم نیتیت موسم گفته شده باشد بنده عرضداشت کردم که پیش ازین بجهار پنج روز که نوروز بود بنده شعری گفته است و در آن ذکر نوروز و عید یکجا کرده، و گذرانید -

از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی شمس دبیر بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس الله علیه الخیز شعری آورده بود هم در مدح شیخ شعری مطول و اجازت طلبید تا بخواند شیخ طیباته شاعر فرمود که بخوان - شمس دبیر آن شعرایت تاده بخواند چون تمام شد شیخ نور الله علیه فرمود داد که بنشین - چون بنشست فرمود که باز

نحوان - شمس باز بخواند - بعد از آن شیخ قدس الله العزیز میریتی را آنچه در آن بود بیان می فرمود و در بعضی جا اصلاح می کرد و استحسان می فرمود چنانچه دل شمس خوش می شد. درین میان خواجہ ذکوة الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که مشایخ شعر کمتر شنوند خاصه در مدح خویش، کما بیت احوال شیخ بین که بشنید و استحسان فرمود! الغرض بعد از استماع آن شعر فرمود که مطلوب چه داری؟ شمس گفت عمرتی هست مادری زال دارم که در پرورش او می باشم - شیخ فرمود که برو شکرانه بیار - درین میان خواجہ ذکوة الله بالخیر بر زبان مبارک راند که در هر کاری که شیخ الاسلام کسی را فرمودی که برو شکرانه بیار آن کار با قطع تمام شدی! الغرض شمس بر وقت چیتیل بیارود، در آن ایام چیتلها یکانی بوده است بمقدار پنجاه چیتیل کم و بیش بیارود - شیخ الاسلام قدس الله العزیز فرمود که آن را قسمت کنی - خواجہ ذکوة الله بالخیر فرمود که قسمت کردند مرا چهار درم رسید، فی الجمله شیخ فاتحه خواند شمس را وسعتی و منالی پیدا شد و بر پسر سلطان نیاث الدین دیر شد اما در آنچه روزگار او بساخت اگر چه خدمت شیخ قدس الله العزیز نقل فرموده بود در حق فرزندانش و اهل بیت شیخ توفیق خدمت نیافت یا ندانست یا کسی او را نگفت -

بعد از آن در سخن طبع و خلق او سخن افتاد - بنده عرضداشت کرد که بنده را با او نسبت قرابتی هست. خواجہ ذکوة الله بالخیر فرمود که وقتی مصاحب یکدیگر بوده اید؟

س: 'مطلوب توحیت' بجای 'مطلوب چه دادی' دارد

س: ح: کند

س: 'مرا هم چهار چیتیل آمد یا دست' بجای 'قسمت کردند'... رسید' دارد

بنده گفت آری در آن سال که سلطان غیاث الدین به کهنوتی رفت در آن لشکر بنده و او هم در اثنای راه چه در کشتی و چه در خشکی یکجای شدیم. خواهیم که الله الخیر فرمود که معنوت متصوفه هم با هم بود؛ بنده گفت آری. بعد از آن فرمود که شمس لوائح قاضی جمیل الدین ناگوری رحمته علیها بخدمت شیخ کبیر قدس سره العزیز خوانده بود. بعد از آن حکایت فرمود که من و شمس دبر و شیخ جمال الدین با نسوی علیه السلام حقه و قتی یکجا از خدمت شیخ بازگشتیم و چند منزل یکجا بودیم تا بر سر راهی رسیدیم که از آنجا دو راه می شد، او بطرف سنام خواست شدن و ما جانب سری چون وداع می کردیم شیخ جمال الدین روی سوی شمس دبر کرد و این مصرع بگفت ع ای یار قدیم راست میردی آن ساعت ذوق این مصرع عظیم در گرفت هم درو و هم در شیخ جمال الدین و هم در من!

مجلس یازدهم

شنبه بست و نهم ماه ذوالحجه سنه مذکور دولت پانوس بدست آمد. بنده آن روز اندک مایه ترددی داشت گمان آنکه مگر کسی بدی این بیچاره پیش مخدوم گفته باشد. چون دولت مجالست میسر شد اول این سخن بزربان مبارک اند

ع ۳: رفته بود

ع ۱: آنان

ع ۳: هم قوم بود، بجای معنوت... با هم بود، دارد

ع ۳: ح و ن: رفت

که اگر کسی پیش کسی بدی بچی می گوید آن پیشینه را عقل و تمیزی هست و این قدر می داند که این سخن راست است یا دروغ یا در آن غرضی دارد. بنده چون این سخن بشنید عظیم خوش شد، عرضداشت کرد که نتیجه خدمتگذاران هم برین معنی است که باطن مخدوم حاکم است!

لحنتی سخن در کشف و کرامات اولیا، افتاد، از آنجا حکایت شیخ سعدالدین حمویه فرمود رحمت^{الله} علیها که او پیری بزرگ بود مگر والی آن شهر در حق او اعتقادی نداشت تا روزی آن بادشاه بر در خانقاه شیخ می گذشت. حاجی را درون فرستاد و این لفظ گفت که این صوفی بچه را بیرون طلب تا او را به بنیم. حاجب درون آمد و پیغام بادشاه برسانید. شیخ بسخن او بیج التفات نکرد به نماز مشغول شد. حاجب بیرون آمد و صورت حال باز گفت. بادشاه را غصه فرو نشست و بخدمت شیخ آمد. شیخ چون دید که او در آمد برخاست و بشاشتی کرد هر دو یکجا نشستند. در آن نزدیکی با نغمه بود شیخ سعدالدین حمویه اشارت کرد تا لحنتی سبب بیارند چون بیاروند شیخ سبب را پاره می کرد بادشاه و او تناول می کردند، مگر سببی بزرگ بران طبق بود در دل بادشاه گذشت که اگر این شیخ را کرامتی و صفائی هست این سبب را بر نخواهد گرفت و مرا خواهد داد. همین که این اندیشه در دل

کے ن : درین

له ح : این

کے ن : چون این سخن بشنیدم خاطر من خوش شد، بجای ' بنده چون این سخن .. خوش شد، دارد

کے ن : غضب بادشاه فرو نشست، بجای ' بادشاه را غصه فرو نشست، دارد

کے ن و ۵ : ' مگر، ندارد

بادشاه گذشت شیخ دست دراز کرد و آن سبب برداشت و روی سوی بادشاه کرد و گفت من وقتی در سفر بودم بشهری رسیدم بر در آن شهر جمعیتی دیدم لعابی بازی می‌کرد، آن لعاب درازگوشی داشت چشم آن درازگوش بجامه بر بسته بود، درین میان انگشتری بدست داشت آن انگشتری را بدست یکی از نظارگیان داد، آنگاه روی سوی جمع کرد و گفت این درازگوشش بدون خواهد آورد که انگشتری بر کبیت؛ آنگاه آن درازگوش در دایره آن جمع همچنان چشم بسته گشتن گرفت و هر کسی را بوی می‌کرد تا رسید پیش آن مرد که انگشتری بر وی بود، بایستاد و همانجا قرار گرفت، لعاب بیامد و آن انگشتری ازان مرد بدست - الغرض شیخ سعدالدین حمویه بعد ازین تقریر بادشاه را گفت که اگر مردم چیزی از کشف و کرامت بگویند خود را بآن حماد براب کرده باشد و اگر نگویید و کرامتی نه نماید ترا در خاطر گذرد که درین مرد صفائی نیست، این بگفت و سبب جانب او انداخت!

بعد از ان احوال نقل شیخ سعدالدین و بزرگی شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیهما حکایت فرمود که شبی شیخ سعدالدین حمویه را در خواب نمودند که بروی شیخ سیف الدین باخرزی را بین! چون شیخ سعدالدین بیدار شد از محبت ام خود روان شد، ازان مقام که او بوده است تا آنجا که شیخ سیف الدین باخرزی بپوهه است سه ماهه راه بود و شیخ سیف الدین را نیز در خواب نمودند که شیخ سعدالدین حمویه را بر تومی فرستیم - الغرض چون شیخ سعدالدین سه ماهه راه قطع کرد

له ۴: جماعتی له ۵: در دست کبیت، بجای 'بر کبیت' دارد
 له ۶: و کرامت ندارد له ۴: در دل این مرد، بجای 'درین مرد' دارد

سه منزل ماند که به شیخ سیف الدین برسد کسی را بر شیخ سیف الدین فرستاد و گفت
که من سه ماهه راه برآمی دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال کن بسیار
چون این پیغام به شیخ سیف الدین باخرزی رسید گفت او فُضول است مرا نه بیند
بعد از آن خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود که شیخ سعد الدین همانجا که بود بر حمتِ حق پیوست
و به شیخ سیف الدین باخرزی نرسید.

بعد از آن خواجہ ذکوة اللہ الخیر حکایت فرمود که مریدی بود شیخ بهاء الدین زکریا
را رحمت علیہا ازوشنیدم که یک روز شیخ بهاء الدین از مقام خود بیرون آمد و
گفت اِنَّ اللّٰهَ وَاَتَا السَّيْرَةَ لَاجْعُوْنَ - پرسیدند که چه حالست؟ گفت شیخ
سعد الدین جمویہ این ساعت نقل کرد. بعد از چند گاه تحقیق شد که همچنان بوده است!
بعد از آن خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود که اول شیخ سعد الدین جمویہ نقل کرد بعد از دوازده سال
شیخ فرید الدین رحمت اللہ علیہم اجمعین.

مجلس دوازدهم

پنجشنبه یازدهم ماه محرم سنہ خمس عشر و سبعماتہ بعادتِ پانوش رسیده
شد سخن در صفتِ دنیا افتاد. در آنچه چه چیز دنیا هست و چه چیز دنیا نیست،

۵ : قطع کردم برای دیدن تو آمدم بجای دیدن تو قطع کرده ام، دارد

۶ : فضول مرد ۷ : دستبوس ۸ : در آنکه

فرمود که یکی صورتاً و معنأً دنیا است و یکی صورتاً و معنأً دنیا نیست و یکی صورتاً و دنیا نیست و معنأً دنیا است و یکی صورتاً و دنیا نیست - بعد از آن بیان فرمود که آنچه صورت و معنی دنیا است کدام است هر چه زائد از کفایت است دنیا است، و آنچه صورت و معنی دنیا نیست آن طاعت با اخلاص است، و آنچه صورتاً و دنیا نیست و معنأً دنیا است آن طاعتی است که بریا کنند برای جذب منفعت و آنچه صورتاً و دنیا است و معنأً دنیا نیست آن ادای حق حرم خود است یعنی باهل بیت خود فراهم آید به نیت آنکه حق او بگذارد اگر چه این فعل صورتاً دنیا است اما معنأً دنیا نیست -

مجلس نهم

شنبه پنجم ماه صفر حتم الله بالخیر والظفر سنة المذکور
 دولت پائوس بدست آمد سخن در اوراد و ادویه افتاد از بنده پرسید که از وها
 چه میخوانی؟ بنده عرض داشت که آنچه از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است خوانده
 می شود پنج وقت بعد ادای هر نمازی سورتی که آمده است هم خوانده می شود، بعد از
 نماز دیگر پنج بار سوره نباء و سوره های معتین که در سنتها فرموده آید و در دو وقت
 مستعات عشر و صد بار کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك

له ۴: 'بیت' ندارد

له ۵: یک مشبه

وَلَسْمُ الْحَمْدِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بعد اذان فرمود که ده تسبیح دیگر هم هست که هر یک را صدگان بار بخواند تا هزار بار شود و اگر صد بار نتواند خوانده بار بخواند که مجموع صد بار شود، الفرض اذان ده تسبیح هشت تسبیح بنده را در خاطر مانده و آن تسبیحات این است اول لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بَيِّدَةُ الْخَيْرِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ دوم سبحان الله وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ سوم سبحان الله ومجده سبحان الله العلي العظيم ومجده استغفر الله من كل ذنب واتوب اليه چهارم استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم وأسأله التوبة استغفر الله من كل ذنب اذ نبتت عمداً او خطأً سرّاً او علانيتها واتوب اليه پنجم سبحان الله الملك القدوس سبحان ربنا ورب الملائكة والروح شتم الله ما لا مانع لما اعطيت ولا معطى لما منعت ولا اذ لما قضيت ولا ينفع ذا الجدم من الجدم، فتم اللهم اغفر لي ولوالدي ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات

لعن: 'واین ده تسبیح اینست' بجای 'الفرض اذان ده تسبیح این است' دارد

له 'یحیی' الخیر' ندارد

الاحياء منهم والاموات ، **هشتم اللهم صل على محمد وعلی**
آل محمد وبارک وسلم وصل على جميع الانبياء والمرسلين
 دو دیگر که یاد نمازده است اینست، **نهم اعوذ بالله السميع العليم**
من الشیطان الرجیم واعوذ بك من هزات الشیاطین واعوذ بك
رب ان یحضرین، **دهم بسم الله خير الاسماء بسم الله**
رب الارض والسماء بسم الله التذی لا یضر مع اسم
شیئ فی الارض ولا فی السماء وهو السميع العليم، بعد از نماز
 فرمود آن روز که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز این ده تسبیح خواندن
 فرمود وقتی خوش داشت گفت گنج با تو بخشیدم مواظبت گیری بخواندن این تسبیح
 بزرگوار!

مجلس چهاردهم

دوشنبه بست و هفتم ماه صفر سنه مذکور دولت پانوس بدست آمد.
 سخن در عشق و عقل است و فرمود که در میان اینها تضاد است علماء اهل عقل اند و
 درویشان اهل عشق، عقل علماء بر عشق غالب است و عشق این قوم بر عقل غالب،

لن: یکشنبه یازدهم، بجای دوشنبه بست و هفتم، دارد
 ۵: دوشنبه بست و هشتم. لن: عشق درویش

انبیاء را هر دو حال بود - بعد از آن در صفت غلبه عشق این بیت بر زبان مبارک رانده
 عقل را با عشق گوشی نیست زودش پنبه کن
 تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاہ را !

ملاحظه این معنی حکایت فرمود که علی کھوکھری در ملتان بوده است در باب کسی که او
 را دردی و عشقی نبودی اعتقادی نکردی اگر چه آن کس ناپه و متعبد بودی و گفتی فلان کس
 بیسخت نیست اشک ندارد ! سخن درست از زبان او بیرون نیامدی عشق را اشک گفتی - ہم
 بر نسبت این حروف فرمود که بچئی معاذ را زدی گفته است رحمتہ علیک که یک ذرہ محبت به از
 طاعت جملہ آدمیان و پریایقی ! مناسب این معنی سخن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین
تذکرہ الغزیرہ بارہا ہر کسی را گفتی خدای عز و جل ترا دردی دہا د ! آن کس حیران ماندی کہ این
 چه دعاست ، این ساعت معلوم می شود کہ آن چه دعا بود !

لحقی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی قادر رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ در انچه او در ہداؤن رسید
 روزی در دہلیز خانہ نشستہ بود ، مردی ہجرات فروش خرہ ہجرات بر سر گرفته پیش آن خانہ
 بگذشت و آن ہجرات فروش از مواسی بود کہ نزدیک ہداؤن بودہ است و آن را کتیر بہ
 گفتندی و آنجا قطع طریق بسیار بودندی و آن ہجرات فروش یکی از ایشان بود -
 انفرض چون نظر او بروی مبارک شیخ جلال الدین افتاد ہم در اول نقیہ دوئہ او بگشت ،
 چون تیز در روی شیخ بدید گفت در دین محمد علیہ السلام این چنین مردمان ہم باشند !

لہ دن این مصرع چنین آمدہ : عقل را با عشق کاری نیست زودش پیشہ کن
 لہ ح : ہر لہ ح : پریانست لہ ن : در لہ ح مواس لفظ ہندی است بمعنی بیشہ و پناہ گاہ
 و کمین گاہ لہ ح : کاٹھیر لہ ن : گویند لہ ن : مردان

برفرد ایمان آورد. شیخ او را علی نام کرد، چون او مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان باز آمد و یک لک جیتل در خدمت شیخ آورد. شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را همیشه تو نگاهدار، آنجا که خواهم گفت به مصرف رسانی؛ فی الجمله ازین سیم بهر کسی که می بخشیدی یکی را صد درم می فرمودی یکی را پنجاه و یکی را کم و بیش، و هر کرا اندک فرمودی پنج جیتل فرمودی، اقل تصدق شیخ پنج جیتل بودی و کم از پنج جیتل هیچ کس را نفرمودی تا چندگاه برآمد آن همه سیم خرج شد یک درم ماند. این علی می گوید که در دل من گذشت که بر من از یک درم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ پنج درم است، اگر کسی را چیزی خواهند فرمود من چه خواهم کرد؟ همدرین اندیشه بودم که سائلی بیامد و سوال کرد. شیخ مرا گفت یک درم او را بده!

هم در مناقب شیخ جلال الدین رحمته علیہ حکایت فرمود که چون او از بد او ن عزیمت کهنوتی کرد این علی و نبال او روان شد. شیخ فرمود که تو بازگرد؛ علی گفت من برگردم من جز تو کرا دارم و کرا دائم؛ چون قدری برفت باز شیخ فرمود که تو بازگرد و باز علی گفت مخدوم و پیر من نونی، بی تو اینجا چه کنم؟ شیخ فرمود که باز گرد این شهر در حمایت تست!

لحنتی سخن در احوال متعبدان افتاد که طاعت بسیار کنند و شغل درونی ایشان

لهن و ح : هم
 لهن ا : عزیمت کرد جانب کهنوتی، بجای عزیمت کهنوتی کرد، دارد
 لهن ح : دائم که برگردم
 لهن : در دل
 لهن : قلیل
 لهن ح : طاعت کن

چندان نباشد. فرمود که خلق بر چهار نوع است بعضی آنچنان اند که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب و بعضی آنچنان اند که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب و بعضی را ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی را ظاهر و باطن آراسته، طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب آن قوم متعبدان اند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان مشغول دنیا باشد و طائفه که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانبین اند که درونه ایشان با حق مشغول باشد و در ظاهر سر و سامانی نباشد و طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند و طائفه که هم ظاهر ایشان آراسته باشد و هم باطن آن مشایخ اند!

مجلس پانزدهم

پنجشنبه بست و دوم ماه ربيع الاول سنه مذکور دولت پانزدهم بدست آمد. فرمود که در راه حق بهر بائسی که هست در باید آمد امید باشد که عاقبت بر صدق باشد. ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی در ویشی را نظر بر دختر بادشاهی افتاد، دختر بادشاه را نیز با او میلی شد و میان هر دو معاشقه پیدا شد، دختر پادشاه از کسی بر در ویش گفت، فرستاد که تو مرد در ویشی ترا با من طریق وصلت سخت دشوار

نه ن: چهارشنبه

نه ه: مشایخ طبقات

نه ح: آمد

نه ح و ه: باس

نه ن و ح: کسی را بر آن در ویش فرستاد و گفت، جای از کسی ... فرستاد، داد

می نماید اما یک طریق هست اگر آن کجی امید باشد که من تو برسم، طریق آنست که تو خود را مردی متجدد سازی و مسجدی را لازم گیری و در طاعت و عبادت مشغول شوی تا ذکر تو شایع شود، چون تو بزهد و پارسائی مشهور شوی من از پدر اجازت طلبم برستم تبرک بدیدن تو بیامم! آن درویش بحکم اشارت همچنان کرد، مسجدی را لازم گرفت و به طاعت و خلوت مشغول شد چون ذوق طاعت دریافت بکلی دل برستی بر بست ذکر او در افواه افتاد و دختر پادشاه از پدر اجازت طلبید و زیارت او آمد چون بیاید درویش همان بود و جمال همان این دختر بیج حرکتی و میلی درو ندید، گفت آخره من نرا این حیلۀ آموخته بودم اکنون چه شد که بیج التفاتی بمن نمی کنی؟ هر چند ازین بابت بیشتر گفت درویش گفت تو کیستی من ترا چه دانم و چه شناسم؟ همچنان از او اعراض کرد و بمن مشغول شد خواهری که الهی الخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت کسی که این ذوق دریافت پس باغیری چه الفت نماید!

از نسبت این حکایت فرمود که شیخ عبداللہ مبارک در آیام جوانی باذنی عشق داشت، شبی در زیر دیوار او آمده بود و آن زن هم سر از دریکه بیرون کرده بود و هر دو به محاوره و مکالمه مشغول بودند از اول شب تا آخر شب با همدگر حکایت می کردند تا بانگ نماز با مداد برآمد عبداللہ همچنین دانست که بانگ نماز خفتن است، چون نیکو نگاه کرد صبح دمیده بود - درین میان با قفی آواز داد که ای عبداللہ

له ح د ه : د

له ح د ه : باسّم

له ه : بچین من التفات نمی کنی، بجای بیج التفاتی بمن نمی کنی، دارد

له ه : کند ح : گیرد

در عشق زنی از اوّل شب تا آخر شب بیدار بودی؛ بیخ شبی از برای حق، همچنین بوده ای؟ عبد اللّه چون این سخن بشنید اذان حرفت تا بُب شد و بجای بخت مشغول شد؛ سبب توبه او این بود؛ درین میان طعام پیش آوردند یکی بیامد و سلام کرد و بنشست؛ اذان نسبت خواجہ ذکریہ اللہ بن الحیر حکایت فرمود که وقتی شیخ ابوالقاسم نصر آبادی که پسر ابوسعید ابوالخیر بود رحمۃ اللہ علیہم اجمعین با یاران بهم طعام خوردن مشغول بوده است، امام الحرمین که استاد امام محمد غزالی بود رحمۃ اللہ علیہ در آمد و سلام گفت؛ شیخ ابوالقاسم و یاران او بدو التّفاّتی نکردند؛ چون طعام خورده شد امام الحرمین گفت چون من در آمدم و سلام گفتم شما بیخ جواب ندادید این چه باشد؟ شیخ ابوالقاسم گفت رسم همچنین است که هر که در جمعی در آید که آن جمیع بطعام خوردن مشغول باشند آن کس را می باید که سلام نکنند بیاید و بنشیند و چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آن گاه آن کس بر خیزد و سلام گوید۔ امام الحرمین گفت این معنی از کجای گوئی از عقل می گوئی یا از نقل؟ ابوالقاسم گفت از روی عقل زیرا که طعامی که خورده می شود برای قوت طاعت است پس آن کس که بدین نیت طعام استیفای کند گوئی او در عین طاعت است پس آن کس که در طاعت مشغول باشد مثلاً در نماز باشد علیک چگونہ گوید!

لے ن و ح ؛ 'مشغول حق' بجای 'بخت مشغول' دارد

لے ن ؛ 'طعام می نخورد' بجای 'طعام خوردن مشغول بوده است' دارد

لے ه ؛ بگرد لے ح و ه ؛ التفات

لے ه ؛ 'و آن قوم' بجای 'که آن جمیع' دارد لے ح ؛ کند لے ه ؛ 'آن کس که'

یکی از حاضران پرسید که هندوی ست که کلمه می گوید و خدای را بوجدانیت یاد می کند و رسول را برسات اما همین که مسلمانان می آیند ساکت می شود عاقبت او چه باشد؟
 خواجہ حکیمہ اللہ الخیر فرمود اینجا معامله او با حق است تا حق با او چه کند ان شاء عفا و ان شاء عذاب، از نسبت این معنی فرمود که بعضی هندوان می دانند که اسلام حق است اما مسلمان نمی شوند!

ازین جا حکایت ابوطالب در افتاد، فرمود که چون او رنجور شد مصطفیٰ علیہ السلام نزدیک او رفت و گفت تو یک بار بوجدانیت حق اقرار کن خواه بزبان خواه بصدق دل تا من با خدای حجت گویم که الهی او ایمان آورده بود! هر چند که رسول علیہ السلام این معنی گفت هیچ اثر نکرد همچنان بر کفن برمود تا امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ خبر مردن او با رسول علیہ السلام بدین عبارت گفت که **عَمَّكَ الضَّلَالَاتُ** یعنی عم گمراه تو برود! بعد از آن رسول علیہ السلام فرمود که او را غسل دهند و در کفن پیچند و گور بکاوند بی لحد و او را از بالا گور اندازند یعنی وضع نباشد.

مجلس شانزدهم

دوشنبه نهم ماه جمادی الاولی سنۃ المذکورہ دولت پانہوس بدست آمد
 حکایت طائفہ افتاد کہ بر خلق زیادتی کنند در ستم خراج و جزیه و وجه کشتہا

درین میان فرمود که پیش ازین در حدود لهاوردی بود، دران دیر درویشی ساکن بوده است،
 او کشت می کرد و بدان روزگاری گذرانید، هیچ کس از او چیزی نمی ستد تا وقتی شخته نصب
 شد. او ازین درویش حصّه طلبیدن گرفت و گفت که چندین سال است که تو
 کشت می کنی و بی هیچ حصّه نمی دهی و غله می بری جزیه سالهای گذشته بده یا کرامتی بنما.
 درویش گفت کرامت چه باشد من مرد مسکینم؛ شخته استبداد کرد که البته ترا نگذارم تا
 حاصل چندین سال بدهی یا کرامتی بنمائی آنگاه ترا بگذارم؛ درویش مضطرب شده
 با خود تا مل کرد. بعد از آن روی سوی شخته کرد و گفت تو چه کرامت می طلبی بخواه ایهمانا
 نزدیک دیر آبی روان بود، شخته گفت اگر ترا کرامتی هست بر روی آب بگذر! درویش
 قدم بر روی آب نهاد؛ همچنانکه کسی بر روی زمین بگذرد بگذشت؛ چون گذار شد
 از گذار کشتی خواست تا باز آید او را گفتند چنان که رفته همچنان چرا باز نیائی؟
 گفت بی که نفس فریب شود و پندارد که من چیزی شدم!

لحی سنن در اطعام افتاد و مراعات احوال همانان بدانچه میسر شود. فرمود که
 حدیث است من زارحیتا و لم یذق من شایئا فنکاتما
 زار میتا. ازین جا حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمته علیهم که در

له: بی هیچ حصّه ندادی تمام غله برده ام یا عبره سالهای گذشته بده، بجای بیچ حصّه نمی دهی ...
 گذشته بده، دارو ح: بیچ حصّه ندادی جانان غله برده ام یا عبره سالهای گذشته بده،
 نه ن ده: ندی یا کرامتی بنمائی، بجای بدی یا کرامتی بنمائی، دارد سه: گذاره
 سه ح ده: نمی آئی، بجای باز نیائی، دارد
 سه ن: طلبید
 سه ن: برایشان، بجای در ایشان، دارد بی: برو، بجای در ایشان

ایشان این معنی نبود، خلق برو بیامدی و برنتی چیزی خوردن در میان نبودی. یکی از سوالات
 کرد که این حدیث رسول است که من دارحیتاً و لسویذق مندا شیناً
 فکاستما زارمیثاً؟ شیخ گفت آری. آن سائل گفت آنگاه شما برین
 حدیث چرا کار نمی کنید؟ شیخ گفت خلق معنی این حدیث نمی دانند، خلق بزود نوع انعام اند
 و خواص اند، ما با عوام کاری نیست اما خواص چون می آیند من از خدای و رسول او
 و سخن سلوک و مانند این بابیشان می گویم ایشان را فائده می باشد،

از نسبت این معنی بر لفظ مبارک خواجہ رحمۃ اللہ علیہ الحیدر رفت که یاران رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 چون بحضرت رسالت آمدندی البته چیزی بخوردندی آنگاه باز گشتندی، نانی یا خرمائی
 یا چیزی دیگر تا نخوردندی باز گشتندی!

بعد از آن فرمود که شیخ بدرالدین غزنوی رحمۃ اللہ علیہ را رسمی بود تا اگر برو بیج
 چیزی بودی بگفتی تا آب بگردانند!

ازین جا ذکر شیخ بهاء الدین رحمۃ اللہ علیہ افتاد، حکایت فرمود که سریزی بود
 او را عبداللہ رومی گفتندی، او بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمۃ اللہ علیہ و گفت
 که من وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین بوده ام قدس اللہ
 سوء العزیز و سماع کرده ام. شیخ بهاء الدین گفت که چون شیخ شهاب الدین سماع
 شنیده است مرکزتیا را هم باید شنید! بعد از آن این عبداللہ را بداشت تا شب

لحن: چیزی نخوردی و خوردش بجای چیزی خوردن دارد
 لحن: آنگاه در ذکر شیخ بهاء الدین حکایت فرمود بجای
 'ازین جا ذکر فرمود' دارد

در آید. چون شب شد یکی را گفت که بعد از آنکه در حجره برید و یک یار او را چنانکه تا نشی
 نباشد همین دو کس را در حجره برید! این بعد از آنکه می گوید همچنان که دند مرا و یک یار مرا
 در حجره بردند، چون شب شد و نماز نخواستن گزاردند و شیخ از
 او را در فارغ شد در حجره در آمد تنها مادوکس بودیم و شیخ و پس دیگری نبود، شیخ
 بنشست و باز با او را در مشغول شد مقدار نیم سپاره بخواند. بعد از آن در حجره
 را از نخیر کرد و مرا گفت چیزی بگویی؟ من سماع آغاز کردم، ساعتی شد جنبشی و حرکتی در
 شیخ پیدا شد، شیخ برخاست و چراغ بگشت، حجره تاریک شد ما همچنان سماع
 می کردیم، این قدر بخت می دانستم که شیخ می گردد و چون نزدیک ما می آید ما
 او می نمود همین می دانستم که شیخ را جنبشی و حرکتی هست اما چون حجره تاریک بود
 نمی دانستم که این بجز ضرب است یا بی ضرب، الفرض چون سماع تمام شد شیخ
 در باز کرد و بمقام خود باز رفت، من و یار من هماغها ماندیم نه ما را طعام دادند نه
 شربتی تا شب بگذشت و روز شد. چون روز شد خادمی بیامد و یک جامه
 همین و بست تنگه بیاورد و بمن داد و گفت که شیخ داده است این بستان و باز کرد!
 بعد از تقریر این حکایت خواهی که **حکایت الخیر فرمود که همین عبداللہ بنجدت شیخ الاسلام**
فریدالدین عابدی العزیز بیامد و این حکایت بگفت. بعد از مدتی این عبداللہ را باز عزیمت
 ملتان شد، بنجدت شیخ الاسلام فریدالدین **عبداللہ مرتد** آمد و عرض داشت کرد که
 من عزیمت ملتان دارم و راه عظیم خوف است دعای کین تا من سلامت بر ملتان

لے ن، و پس، ندارد، ۵ : با

لے ن، مؤه شراب، بجای و نه شربتی، دارد

برسم! شیخ فرمود که از اینجا تا بدان موضع که چندین کوه باشد و آنجا حوضی است تا آنجا حاد
 من است سلامت خواهی رسید و از اینجا تا به ملتان در عهدۀ شیخ بهاء الدین است رحمة اللہ علیہ،
 ابن عبد اللہ می گوید که این سخن از شیخ شنیدم و روان شدم تا نزدیک آن حوض رسیدم
 گفتند آنجا دہاری می رسد یعنی قطّاع طریق ساخته شده اند تا بیا نیدم را نفس شیخ یاد آمد
 بی انتفات می رفتم، حق تعالی آن قطّاع طریق را ازان راه دور انداخت و
 ایشان راه گم کردند، من سلامت بدان حوض رسیدم، چون بر رسیدم وضو کردم و
 دو گانه بگزیدم، بعد ازان خدمت شیخ بهاء الدین را یاد کردم و گفتم تا آنجا که حدّ شیخ
 فرید الدین بود قدس سرہ العزیز سلامت رسیده ام از اینجا تا ملتان که حدّ است تو دانی!
 عبد اللہ می گوید که من ازان حوض روان شدم مرا ایچ گزندی نرسید و سلامت بملتان
 رسیدم! چون بخدمت شیخ بهاء الدین رفتم قدس سرہ العزیز من کلیم سوده پوشیده بودم
 چون شیخ مرا کلیم پوشیده دید بر آشفست و گفت این چه پوشیده ای؟ این لباس شیطان
 است و مانند این بسیار گفت - من نیک طبره شدم گفتم چه شود اگر کلیم پوشیدم مردمان
 ما چندین زد و سیم و دنیای و ذخیره که هست من بیچ می گویم، اگر مرا کلیمی شد چندین
 برپه می باید گفت؟ شیخ چون دید که من یکبارگی از پرده بیرون آمدم روی سوی
 من کرد و گفت چرا چندین می گویی سخن ازان سر حوض یاد کن، زکر یا دباب تو چه تفسیر کرد؟

مجلس هفتم

چهارشنبه شانزدهم ماه جمادی الآخره سنه المذكور دولت پابوس حاصل شد.
سخن در خشم و شهوت افتاد. فرمود چنانکه شهوت بغیر محل حرام است خشم هم بغیر محل حرام است.
بعد از آن فرمود که یکی بر یکی غضب می راند و او تحمل می کند جمال آن کس را حاصل می شود
که تحمل می کند آن کس را که غضب می راند!

لحقی سخن در آن است که اگر کسی مرکسی را نصیحت کند باید که در ملاء تکند که
آن فضیلت باشد، ملامتی و نصیحتی که خواهد کرد در خلا کند بر ملاء نکند؛

آن گاه حکایت فرمود که وقتی ابو یوسف قاضی رحمتنا علیه ^(علیه) نشسته بود و یاران را
امالی سبق می گفت، کلاه صوفیانه بر سر داشت و آن کلاه سپید نبود سیاه بود و لایه نبود
ناشزه بود، لایه آنست که بر سر متصل باشد و ناشزه آنست که قدی از سر بلند باشد و
افراشته. الغرض درین میان یکی بیاید و از ابو یوسف قاضی سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این
چنین کلاه بر سر نهاده است؛ ابو یوسف گفت آری. باز آن سائل پرسید که کلاه سپید
نهاده است یا سیاه؛ ابو یوسف گفت سپید. باز آن سائل گفت که پیغمبر علیه السلام
کلاه لایه بر سر نهاده است یا ناشزه؛ ابو یوسف گفت لایه. سائل گفت تو کلاه سیاه
و ناشزه بر سر نهاده ای، درین صورت بد و صفت خلافت سنت رسول کرده ای و امالی

که احادیث او است چگونه املا میکند؛ ابو یوسف قاضی متاخری شد؛ باز آن سائل را گفت این سخن که تو با من گفتی از دو حال بیرون نیست یا برای حق گفته ام یا برای ایزدای من، اگر برای حق گفته ام چون در ملا گفتی ترا درین هیچ ثوابی نیست و اگر برای ایزدای من گفتی فالو بل علیک و الویل علیک و الویل علیک!

مجلس بیستم

چهارشنبه هفتم ماه رجب سنه المذکور دولت پابوس بدست آمد. سخن در توبه افتاد، فرمود که توبه بر سه قسم است حال و ماضی و مستقبل، حال آنست که پشیمان شود یعنی ندامت آرد از معصیتی که کرده است، ماضی آنست که خصمان را خشنود کند و اگر یکی از یکی ده درم غضب کرده است و همین می گوید که توبه توبه این توبه نباشد، توبه آنست که ده درم او بدو باز دهد و او را خشنود کند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است برود و معذرت کند و بجلی خواهد و او را خشنود کند و اگر آن کس را که بد گفته است او مرده باشد چه کند، چندان که او را در حیات بد گفته باشد بعد مردن او هم چندان نیگوید و بر نیکی یاد کند، و اگر کسی را گشته باشد و او را ولی نمانده باشد چه کند، برده آزاد کند یعنی مرده را زنده تواند کرد برده آزاد کند، این

سه ن : طلبد

سه ح : بر

سه ع : متامل

سه ع : وارثی

سه ح : ده است

کس که برده را آزاد کند گوی اچھا، مرده می کند، و اگر کسی بر منکوحه غیر بی یا بر مملوک کسکی زنا کرده باشد چه کند، این جای نیامده است که برود برود و عذر نخواهد اینجا چه کند بجای گیرد! هم ملائم این معنی فرمود که اگر شارب خمری تائب شود چه کند شربت های لطیف بخلق خدای بدهد و آبهای محنک، مقصود ازین معنی این بود که در حالت انابت مغذرت هر معصیتی هم ازان نسبت آمده است، صفت دوم توبه از قسم ماضی این بود که در قلم آمده، قسم سوم توبه که صفت مستقبل دارد آنست که نیت کند که پیش بدان معصیت که کرده باز نگردد - آنگاه حکایت فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوستم قدس سره العزیز و انابت آوردم چند کثرت بر لفظ مبارک راند که خصمان را خشنود باید کرد، در انترضای صاحب حنغان غلومی فرمود، مرا یاد آمده که من بست جتیل و ام دادنی دارم و یک کتاب از کسی عاریت خواسته بودم و آن کتاب از من غائب شده بود، در آنچه شیخ کبیر نورالدین مرند در باب خشنود کردن خصمان ذکر بلخ می فرمود من دانستم که مخدوم مکاشف عالم اسرار است، در دل کردم که این بار که در دہلی بروم ایشان را خشنود کنم - چون از اجودهن در دہلی آمدم آن مرد که بست جتیل او دادنی داشتم او بزاز بود از و جامه ستده بودم، انترضای بیچ وقت بست جتیل یک جامع نمی شد که بدور سالم، و بر معاش تنگ بود گوی پنج جتیل بدست آمدی گوی ده جتیل تا یک بارده جتیل بدست آمد - بیامدم بر در آن بزاز و او را آواز دادم، او از خانه بیرون آمد با و گفتم که بست جتیل تو به

لے : کسی	لے : غیر	لے : آمده است
لے ح : و : آمد	لے ح : و : می آمد	لے : در : ح : بر

ذمه منست میسر نمی شود که بیک دخت بد هم این ده جلیل آورده ام بستان ده دیگر هم اکنون بر ساغم انشاء اللہ تعالیٰ۔ آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری از پیش تشخیص می آئی! آنگاه آن ده جلیل از من بستد و گفت آن ده جلیل باقی ترا بخشیدم! بعد از آن بر فتم بر آن مرد که کتاب او آورده بودم، اورا دیدم، گفتم کبستی؟ گفتم ای خواهر من کتابی از تو بجادیت برده بودم آن از من غائب شده است اکنون نسخه حاصل خواهم کرد همچنان که کتاب تو بود کتابی دیگر خواهم نویسانید و تو خواهم رسانید۔ آن مرد چون این سخن بشنید گفت آری از آنجا که تومی آئی همین ثمره باشد! بعد از آن گفت که من آن کتاب تو بخشیدم!

هم از نسبت توبه این فوائد فرمود که آنکه گناهی می کند روی او جانبِ معصیت می باشد و قضا و اجانبِ حق، آن زمان که تائب شد و انابت آورد باید که تقای او جانبِ معصیت باشد و روی او جانبِ حق۔ آنگاه فرمود که آنکه تائب شده است باید که او را در طاعت ذوقی تمام باشد و آنکه به معصیت بازمی گردد نعمتِ الهیها از آنست که از طاعت ذوق نمی یابد!

لحقی سخن در انفاق افتاد۔ فرمود که امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ فرموده است که اگر کسی یک درم میان رفقای خود خرچ کند به ازان باشد که ده درم بفقراء دهد، همچنین اگر ده درم در حق رفقای خود صرف کند به ازان باشد که صد درم بفقراء دهد و اگر صد درم با رفقای خود خرچ کند همچنان باشد که برده آزاد کرده باشد **وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ**،

لح: مسلمان بن؛ مسلمانان؛ ح: ده؛ ده: گفت کبستی؛ ندارد؛ ن: ثمره همین بجای؛ همین ثمره؛ دارد

ح: ثمره آن همین؛ ح: بلکای جانبِ حق بجای جانبِ حق؛ دارد؛ ح: ن: ده؛ ذوق؛

ن: صد؛ کند؛ بجای بفقراء دهد؛ دارد؛ ح: خرچ؛ ح: صرف؛ ح: ن: و ح؛ و اللہ اعلم بالصواب؛

مجلس نوزدهم

چهارشنبه بست و هفتم ماه شهبان سنه مذکور سادات پابوس میسر شد. سخن در معامله خلق افتاد که نیکان چگونه اند و بدان چگونه؟ فرمود درین عهد که ما یم اگر یکی را گویند که بد نیست بهمان قدر او را نیک توان گفت! آنگاه فرمود که اگر کسی در عیب مژگان فرو نشود و کسی را بد نگوید اگر چه او بد باشد هم او را نیک گیرند بد نگویند! بعد ازان این دو مصرع بر زبان مبارک رانده

گر با عیبی و عیب نه جوی نیکی و بد بد باشی و بد نگویی نیکی!

آنگاه فرمود که اگر یکی بد باشد و خلق خدای را بد گوید این بدی را حد کجاست؟ درین میان روی سوی بنده کرد و فرمود که در لشکر می باشی؟ بنده گفت آری. بعد ازان فرمود که در شهر راحتی نمانده است و نبود! یم ملائم این معنی حکایت فرمود که در ایام قدیم ما هم دل بودن درین شهر نبود تا روزی بر سر حوض قتلخ خان بودیم، در آن ایام گفت آن یادمی گرفتیم، آنجا درویشی دیدیم بخی مشغول نزدیک او رفتم از او پرسیدیم که شما ساکنین این شهر اید؟ گفت آری. گفتیم بطرح خود ساکن می باشید؟ گفت خیر. بعد ازان آن درویش حکایت کرد که من وقتی درویشی عزیز را دیدم از دروازه کمال بیرون در حیطه که بولب خندق است هم نزدیک دروازه مذکور زمین بلند است

له ح و ه: 'هم' ندارد

له ن: 'بد گوید' ندارد

له ن: بود

له ه: قرأت

له ه: رسیدیم

و در آن حظیره نشییدانند۔ الغرض آن درویش مرا گفت که اگر می خواهی که ایمان خود بسلاست
 بری ازین شهر بروی من همان زمان عزیمت کردم که ازین شهر بروم ولی بموانع مانده شد
 امروز مدت بست و پنج سال است که عزیمت من مقرر است ولی رفته نمی شود!
 خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود کہ چون من این سخن ازان درویش شنیدم بان خود مقرر کردم کہ
 درین شهر نباشم، چند جای دل من می شد کہ بروم، لکن دل کردم کہ در قصبہ پتیشالی
 بروم، در آن ایام ترک آنجا بوده است، مقصود ازین ترک امیر خسرو بود عَصَمُ اللہ
 باز فرمود کہ یک دل کردم کہ در بسنالہ بروم کہ موضعی منزہ است، الغرض در بسنالہ رتم،
 سه روز آنجا بودم درین سه روز بیخ خانه نیافتم نہ کہ یابہ و نہ گروی نہ بہای، درین سه
 روز ہر روز همان یکی بودم، چون انا آنجا باز گشتم این اندیشہ در خاطر می بود تا وقتی
 جانب حوض رانی بودم در باغی کہ آن را باغ جہت گویند، باخدای عزوجل مناجات
 کردم، وقتی خوش بود، گفتم کہ خداوند امرای باید کہ ازین شهر بروم و جایی باختیار خود
 نمی خواہم آنجا کہ خواست تو باشد آنجا باشم! درین میان آواز غیث پور آمد من
 یہیج وقت غیث پور را ندیدہ بودم و نمی دانستم کہ غیث پور کجاست؟ چون
 این آواز شنیدم بروستی رتم، آن دوست را نقیبی بود نیشاپوری، چون
 درخانہ او رتم مرا گفتند او در غیث پور رفته است، من بادل خود گفتم این
 همان غیث پور است! الغرض در غیث پور آمدم، آن روز این مقام چپان

۵ : ہر روز، ندارد

۵ یعنی پتیشالی

۵ : باخدایا

۵ یعنی جہت

۵ ح : چہ طور است، بجای کجاست، دارد

آبادان نبوده است موضعی مجهول بود و خلق اندک، بیامدم و سکونت کردم تا آنگاه که
 کیقباد در کیلوکبری ساکن شد، در آن عهد خلق اینجا انبوه شدند از ملوک و امراء و غیر آن
 آمد و شد خلق بسیار شد، من با خود گفتم که ازین جا هم بیاید رفت، درین اندیشه بودم
 تا بزرگی که استاد من بود در شهر وفات کرد، من بادل خود راست گفتم که فردا که از
 وفات او سوام خواهد بود من بزیارت او بروم و هم در شهر نباشم. این عزیمت بر خود
 مقرر کردم، همان روز نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسنی اما نزار گشته و الله اعلم
 الامر و ان غیب بود یا که بود الغرض چون بیامد اول سخن گفتم که با من گفت این بوده
 آن روز که مرشدی منی دانستی کاشگشت نمای عالمی خواهی شد
 امروز که خلقت دل خلتی بر بود در گوشه نشنت منی دارد سود
 خواهر خکوه الله بالخبیر می فرمود که چند سخن دیگر که او گفت من آن را جانی نبسته ام،
 بقصه بعد از آن این سخن گفت که اول باری مشهور نباید شد و چون این کس مشهور شد باید
 که چنان باشد که فردای قیامت از روی رسول علیه السلام شرمند نماید؛ آنگاه این سخن گفت
 که این چه قوت باشد و چه حوصله که از خلق گوشه گیرند و بخت مشغول شوند یعنی قوت و
 حوصله آن باشد که با وجود خلق بخت مشغول باشند؛ خواهر خکوه الله بالخبیر فرمود که چون

له ح ؛ لوک و ، ندارد له ح و ؛ 'آن مردان' بجای 'از' دارد

له ؛ 'با من این بیت گفت' ، بجای 'که با من' این بود ، دارد

له ن ؛ جهان له ن و ح ؛ این بیت ندارد ، در ؛ مهرع اول چنین آمده ؛

امروز که خلقت دل خلتی گرفت له ح ؛ شود

له ح ؛ 'آن خود چه قوت باشد چه حوصله باشد' بجای 'این چه قوت' حوصله ، دارد

این سخنها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم نخورد، من همان زمان این نیت کردم که همین جاساکن خواهم بود، چون این نیت کردم قدری طعام بخورد و برفت پیش او را ندیدم!

مجلس بستم

دوشنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه المذكور بسعادت پانوس رسیده شد. سخن در فضیلت سوره اخلاص افتاد. بر لفظ مبارک رانده که پیغام بر علیه السلام فرموده است که سوره اخلاص ثلث قرآن است. آنگاه فرمود که اینکه بعد ختم قرآن سوره اخلاص می خوانند حکمت آنست که اگر در ختم کردن جائی نقصان شده باشد این سوره که سوره اخلاص بخوانند باری ختم تمام باشد!

بعد از آن فرمود که بعد از ختم قرآن سوره الحمد می خوانند و چند آیت از سوره بقره آن چیست؟ آن اینست که از حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند که من خیر الناس مصطفی علیه السلام فرمود که الحال المرئی حال کسی را گویند که فرود آینه باشد در منزلی و مرتحل کسی را گویند که روان شود و این اشارت بدان دارد که آنکه قرآن می خوانند چون ختم می کند گوی در منزل فرود می آید و چون باز آغاز می کند گوی

له ح : سه شنبه

له ع : پنج کردم

له ن : شد

له ح : قرآن

باز روان می شود؛ پس بهترین مردمان آن کس باشد که چون تمام آن ختم کند باز بر فرد
 آغاز کند؛ او را رسول علیه السلام این صفت می فرماید که **الحال المرتحل**؛
 یعنی سخن در آن افتاد که بعضی برخیزند غائب نماز می گزارند چگونه باشد؛ خواه
 سوره الله بالخیر فرمود که روا باشد مصطفی علیه السلام برنجاشی، همچنین نماز گزارده
 است او در غیبت مرده بود؛ و امام شافعی این معنی جائز می دارد؛ و اگر عضوی از میت
 می آرد مثلاً دستی و یا پای و یا انگشتی هر چه باشد بران هم نماز بگذراند -

از نسبت این نماز حکایت شیخ جلال الدین تبریزی فرمود قدس الله سوره العزیز
 که چون شیخ نجم الدین صغری را که شیخ الاسلام دہلی بود با او نقاری افتاد و
 چنان انجنت که شیخ جلال الدین را جانب هندوستان روان کردند؛ عرض
 چون شیخ جلال الدین **فوالله حرقده** در بد او نرسید یک روز برب آب سونھ
 نشسته بود؛ برخواست و تجدید وضو بکرد و حاضران را گفت بیائید تا بر حسب از
 شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک
 شیخ جلال الدین رفته بود **رحمتہ علیہم ورحمتہم واسعۃ**؛ بعد از آن که نماز بکرد روی
 سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دہلی ما را از شهر بیرون کردی شیخ ما او را
 از جهان بیرون کرد!

یعنی حکایت جماعت متحیران افتاد که بحق تعالی چنان مشغول باشند که از هیچ

۱۰۰۰: را روا می دارد؛ بجای 'جائز می دارد' دارد

۱۰۰۰: غیب

۱۰۰۰: 'موجود' برای 'هر چه' دارد

افزوده خبر نباشد یکی از حاضران حکایت کرد که من وقتی جانی رسیدم و این چنین هفت
هشت کس را دیدم و دو چشم در آسمان داشته و شب و روز متحیر مانده مگر آنکه چون
وقت نماز در می آمد ایشان نمازی گزاردند و باز همچنان متحیر می ماندند. خواهر ذکوة اللہ الخیر
فرمود که آری انبیا مصوم اند و اولیا محفوظ، همچنین باشد که گفتی، اگر چه شب و روز متحیر
باشند اما نماز ایشان فوت نشود!

از نسبت این تحیر حکایت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار فرمود قدس سره العزیز
که او را همچنین چهار شبان روز تحیر بود در وقت نقل و آنچه آن بود که در خانقاه شیخ علی
سجری رحمتہ علیہ سماعی بود و شیخ قطب الدین نور اللہ مرتدہ حاضر بود، گوینده قصیده
می گفت: چون بدین بیت رسید

گشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از نوب جانی دیگر است

شیخ قطب الدین را قدس سره العزیز این بیت بگفت، چون ازان مقام بخانه آمد مدبوش و
متحیر بود، می فرمود که همین بیت بگویند همین بیت پیش او می گفتند او همچنان متحیر می بود
الا آنکه چون وقت نماز در می آمد نمازی گزارد و باز همین بیت می گویند حالی و
چیزی پیمای آمد، چهار شبان روز همین حال بود شب پنجم رحلت فرمود شیخ بدر الدین
غزنوی رحمتہ علیہ می گوید که من آن شب حاضر بودم، چون وقت نقل شیخ نزد یک
شدم اندک غمزدگی بود، در خواب دیدم که شیخ قطب الدین قدس سره العزیز گوی
این مقام خود بر آمده است و جانب بالامی رود و مرا می گوید که بنگر بدر الدین!

دوستانِ خدایِ رامرگ نباشد؛ چون بیدار شدم شیخ بدار بقا رحلت فرموده بود رحمت الله
 علیهم اجمعین

مجلس بست و یکم

دوشنبه پانزدهم ماه شوال سنه المذکور بدولت پائوس رسیده شد. سخن
 در رعیتِ خلق افتاد بخدمتِ مشایخ، فرمود که در آنچه مصافحی شد من چند روزی در شهر
 بودم، روز آوینزه که به مسجد جمعه رفتم خلق مرا مزاحمت نمودی تا روزی از مسجد بیرون آمده بودم
 و در کوچی رفتم، مردی از پس بیاید و گفت که تنگ می آئی؛ گفتم آری. بعد ازان آن مرد
 گفت که خسر من مرید شیخ فریدالدین بود نزد شیخ الغریز، در آنچه شیخ در دلی بود چون بنماز
 جمعه رفتم پیش از وقت روان شدم تا مزاحمتِ خلق کمتر باشد، خلق همچنان پیش می آمدند
 و دست می بوسیدند تا از خلق یک حلقه شدی، شیخ ازان حلقه بگذشتی خلق دیگر پیش
 می آمدند باز حلقه شدی هم برین نوع تا تنگ آمدن گرفت. بعد ازان خسر من گفت که
 این نعمتِ خداست چرا تنگ می آئی؟

ملائم این معنی حکایت فرمود که در آنچه سلطان ناصرالدین جانبِ اوچه و ملتان
 روان شد در میان ابجد من رفت. جمله شکر روی بزیارت شیخ نهادند تا آن مقام

که بود، شیخ اذان انبوهی که شد حیران شد و بمقامی رفت. آنگاه آستین شیخ از طرف بامی جانب کوچه بپاویختند، خلق می آمد و می بوسید و می رفت تا آن همه پاره پاره شد. آنگاه در مسجد آمد و مریدان را گفت شما گرد بر گرد من باشید تا خلق درون نیایند هم از برون سلامی بکنند و باز گردند! مریدان چنان کردند تا یک فرآش پیری بیامد و از مریدانی که گرد بر گرد ایستاده بودند بگذشت و در پای شیخ افتاد و پای مبارک شیخ بگرفت و بکشید تا بوسد. شیخ را دشوار آمد. آن فرآش گفت شیخ تنگ می آئی، شکر نعمت خدای بر ازین بگذر! چون فرآش این سخن بگفت شیخ نعره زد. آنگاه آن فرآش را بخواخت و بسیار معذرت کرد!

لحقی سخن در آن افتاد که نرم دل باید بود و با خلق بر شفقت زندگانی باید کرد. آنگاه فرمود که پیغمبر علیه السلام در باب ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که ان ابابکر اسیف یعنی ابابکر اسیف است و اسیف کسی را گویند که سزنج البکا باشد یعنی زود زود او را گریه آید.

هم از نسبت خلق خوش و تواضع حکایت فرمود که عمرو عاص در ایام جاهلیت رسول علیه السلام را بچو کرد. چون حضرت رسالت علیه السلام بشنید گفت الهی پسر عاص مرا بچو کرده و من شاعر نام و کست بشاعر تو او را از قبل من بچو کن! خواجده کده الله بالخیر می فرمود که خدای تعالی عمرو عاص را بچو کرد بچو کرد

لن و ح؛ و بقامی رفت، ندارد گن و ۵؛ طرف، ندارد

گن و ۵؛ دور گن و ح؛ سلام

۵؛ بجای، بر ازین بگذر، در ازین بگذر، دارد گن و ۵؛ جبرزه

و چنانچه کسی را گویند که گریز باشد یعنی ذکر عمر و عاص بکار می و گریزی محروم شد، اگر چه ایمان آورد اما این بجز بکار می و گریزی است تا قیامت بماند. پس چون این صفت مکرم و گریزی بهجواب شد صفت نومی و خوبی خوش و تواضع مدح باشد.

مجلس بست دوم

دوشنبه بست و هفتم ماه ذی القعدة سنه المذکوره شرف پابوس میسر شد -
 عزیزی فرستاده یکی آمده بود بخدمت همانا که خدمت خواجہ حکیم اللہ الخیر بشفاعت کسی سخنی گفته بود و او آن را در توقف داشته، چون آن فرستاده از زبان آن کس بخدمت کرد و عفو التماس نمود خواجہ حکیم اللہ الخیر آن را عفو کرد. بر زبان مبارک راند که اگر چه جای بخیلین هست اما من بخریبدم و عفو کردم؛ بعد از آن فرمود کسی که بخدمت پیری پیوندد و ارادت می آرد این را حکیم گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم می سازد، پس هر چه پیر گوید و مرید نشنود حکیم نشند. آنگاه باز فرمود که اگر چه جای کوفته شدن است ولی من عفو کردم. درین میان بنده عرض داشت کرد که اگر چه پیر از غایت کرمی که دارد خطای مرید عفو فرماید اما حضرت عزت آن خطا چگونه پسندد و چگونه عفو فرماید؟ آنگاه فرمود که عفو پیر باذن حق باشد حتی عفو فرماید؛

آنگاه فرمود که هر چه پیر فرماید مرید را باید که همان بکند. بعد از آن فرمود که

این چنین ہم آمده است کہ پیر اگرچہ چیزی فرماید کہ نامشروع باشد مرید را شاید کہ آن کار بکند یا نہ۔ این معنی را بیان فرمود کہ باری پیرا نچنان باید کہ در احکام شریعت و طریقت و حقیقت عالم باشد و چون پیر این چنین باشد او خود بیچ نامشروع نفرماید و اگر چیزی فرماید کہ آن مختلف فیہ باشد یعنی نزد بعضی روا باشد و نزد بعضی روا نباشد پس مرید را آن باید کہ کہ پیر فرماید زیرا کہ او بر قول کسی حکم کردہ باشد اگرچہ بعضی را درو اختلاف باشد اما مرید را بر اشارت پیر کار باید کرد۔

آنگاہ ہمدین معنی فرمود کہ این کس کہ با یکی سخنی می گوید یا شفاعتی می کند و آن کس قبول نمی کند این معنی را بر آن حمل باید کرد کہ وقت نبود یا این کس ندانست، گفت چیزی گنہ از طرف خود ہم باید اندیشید شاید کہ همچنان باشد!

آنگاہ فرمود کہ در وجود ہن عالمی بود مگر والی آن موضع آن عامل را می رنجانید، آن عامل بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس سرہ العزیز و شفاعت التماس نمود۔ شیخ کسی را جانب والی فرستاد و سخن عامل را بگفت، والی ہمہر ان کار خود بود، بعد از آن شیخ آن عامل را گفت کہ من سخنی گفتم و او نشیند مگر وقت نبود و نیز شاید بود کہ بر تو ہم کسی شفاعت کسی کردہ باشد و تو آن را نشنیدہ باشی! آنگاہ آن والی بیامد و عذرخواست، شیخ عضو فرمود۔

ہمدین معنی عضو کردن و جرم کردہ ناکردہ انگاشتن حکایت فرمود کہ شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سرہ العزیز نبیستہ بود محمد نام، او را من می خواندندی

و در دیه می بود، بخدمت شیخ رسانیدند که او شربِ خمر می کند. القصة چون او بخدمت شیخ آمد شیخ از او پرسید که محمد بن یحیی بن رسانیده اند که تو شربِ خمر می کنی - گفت خیر، منی کم این معنی دروغ رسانیده اند - شیخ فرمود که همچنین خواهد بود که تو می گویی ایشان دروغ رسانیده باشند. الغرض با او بخوشی در حدیث آمد و غلبه او مقبول کرد.

بعد از آن در معنی حکم کردن مشایخ و قبول کردن مرید حکایت فرمود که - ای بود هر بار در خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمته علیه در آمدی و صحن خانقاه را جا روب زدی - چند بار، همچنین کرد - شیخ از او پرسید که مقصود از این خدمت چه داری بگو تا عرض تو حاصل کنم - زال گفت غرضی دارم چون وقت خواهد آمد عرض خواهم داشت - القصة آن زال همچنان خدمت خود بجای می آورد تا روزی جوانی صاحب جمالی بخدمت شیخ آمد، و آن زال بیامد و بخدمت شیخ بایستاد و گفت که این ساعت وقت است که التماس خود اظهار کنم - شیخ فرمود بگو چه می گویی؟ زال گفت که این جوان را بگو تا مراد رجاله را خود آرد - شیخ متنازل شد بان خود گفت که این عودت زال و نازیبای و این مرد جوان و خوب روی این معنی چگونه نشود؟ درین میان خدمت شیخ در خلوت شد، سه شبان روز طعام و

لح ۱: 'شاربِ خمر است' بجای 'شربِ خمری کند' دارد

لح ۲: 'حدیث دروغ می گویند' بجای 'دروغ رسانیده باشند' دارد

لح ۳: 'با او خوش شد در حدیث آمد' بجای 'با او بخوشی در حدیث آمد' دارد

لح ۴: 'عرض داشتی' سه ن د ح: 'جمال' ل ح: 'القصة'

لح ۵: 'کند' ح: 'در آرد' سه ۴: 'باشد'

شراب نخورد۔ بعد از شبانہ روز آن جوان را و آن زال را پیش خود طلبید
 مردی سوی آن جوان کرد و فرمود که این زال در جاله خود در آید! جوان بطوع و
 رغبت قبول کرد۔ بعد از آن زال التماس نمود که شیخ فرمان دهد تا مرا جلوه دهند
 چنانکه رسم عروسان است۔ شیخ فرمود که همچنان کنند و رسم ضیافت بجا آرند و راتبذ که
 می بختند اصحاب آن بکنند۔ آنگاه زال التماس نمود که شیخ آن جوان را فرمان
 دهد تا مرا از زمین برگردد و بدست خود بالای تخت برد۔ شیخ آن جوان را فرمود که
 همچنان کن، جوان آن زال را از زمین برداشت، درین میان زال خدمت شیخ را
 گفت که چون این جوان مرا در نظر شما از خاک برداشت شیخ او را فرمان دهد تا
 مرا باز برخاک نیندازد یعنی این کار بوفارساند و پشت نهد! القصه شیخ همچنان حکم
 کرد و آن جوان مقبول کرد۔ فی الجمله این حکایت فرمود در معنی مقبول کردن
 فرمان پیرمردیان را۔

لمتی حکایت شیخ الاسلام فرید الدین افناد قدس سره الخیر فرمود که من
 بقدره دوازده ساله بودم کم دبیش، لغت می خواندم، مردی بود که او را ابو بکر ترمذی
 و ابو بکر ترمذی هم گفتندی۔ او بخدمت استاد من بیامد مگر او از طرف ملتان آمده
 بود۔ او حکایت کرد که پیش شیخ بہار الدین زکریا رحمتہ علیہ سماع کرده ام، وقتی
 این قول بخدمت او می گفتم

ع ۵: 'در' ندارد

ع ۵: 'خود' ندارد

ع ۵: بقیاس

ع ۵: باشد

بِکُلِّ صَبْحٍ وَکُلِّ شَرَقٍ تَبَكُّیْکَ عَیْبِیْ بِدَمْعِ مُشْتَاقٍ
 قَدْ لَسَعَتْ حَیْتَهُ الْهَوَى کَبْدِیْ فَلَا طَبِیْبَ لَهَا وَلَا رَاقٍ
 دو مصراع دیگر یاد نماذ شیخ یاد کرده
 إِلَّا الْحَبِیْبُ الَّذِی شَغَفْتُ بِهِ فَعِنْدَهُ رُقِیَّتِیْ وَتَرْیَاکِیْ

ترجمه ابیات اینست -

از مایه‌نش گزیده دارم بگری کور آنکند، بیخ فسونی اثری
 مجر دو دست که من شیفته عشقِ یوم افسونِ علاجِ من چه داند دگری!
 بعد از آن مناقب شیخ بهار الدین زکریا رحمته علیہ گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین
 باشد و بعد چنین و او را چنین، کینزکان که آرد اس می کنند هم ذکر می گویند،
 این و مانند این بسیار می گفت، این معنی بیخ در دل من نه نشست. بعد از آن حکایت
 کرد که از آنجا در احمد بن آدم شاه را دیدم چنین و چنین! الغرض چون مناقب شیخ
 فرید الدین قدس سره الغزیز در گوشش من افتاد مرا یک محبتی و ارادتی بصدق
 در دل متمکن شد تا چنان شد که بعد از هر نمازی ده بار می گفتم شیخ فرید الدین و
 ده بار می گفتم 'مولانا فرید الدین' پس این محبت بغایتی رسید که جمله یاران مرا
 ازین معنی خیر شد تا چنان شد که اگر از من سخنی پرسیدندی و خواستندی که سوگند
 دهند گفتمندی سوگند شیخ فرید بخور!

له در هر سه نسخه: کُلِّ صَبْحٍ وَکُلِّ شَرَقٍ: تبکی رساله سپه سالار: تبک سه ن: فسونگر

القصة بعد از آن عزیمت دہلی شد؛ پیری عزیز بنام ہرمان نام ہمراہ شد۔ در انسانی راہ کہ اگر جانی خوفِ شیر یا خوفِ کُند بودی او گفتی ای پیر حاضر باش! ای پیر ما در پناہ تو ایم! من از دپر سیدم کہ تو این پیر کرامی گوئی؛ گفت شیخ فرید الدین را نور اللہ عزوجل نواہم رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ یک شوقی و تعلقی دیگر نکند شد۔ درین راہ مردی دیگر ہم ہمراہ شد کہ او را مولانا حسین خندان گفتندی، مردی نیک بود۔ آن گاہ چون بدہلی آمدہ شد قضا را در جوار خانہ شیخ نجیب الدین متوکل فرود آمدہ شد رحمۃ اللہ علیہ مقصود ازین حکایت این مقرر شد کہ چون خدا تعالیٰ این دولت روزی می کند این چنین اسباب پیدا می شود!

لحقی حکایت شیخ فرید الدین انت رحمۃ اللہ علیہ و ذوق گرفتن ایشان از سماع، فرمود کہ وقتی ایشان خواستند کہ سماع بشنوند۔ گویندہ حاضر نبود۔ بدر الدین اسحاق را رحمۃ اللہ علیہ حضرت الرضوان فرمود کہ آن کتوب کہ قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ فرستادہ است بیار۔ بدر الدین برفت و خریطہ کہ درو مکتوبات و رقعات جمع کردہ بودند پیش نہاد و دست انداخت۔ اول همان کتوب برست آمد آن را بخدمت شیخ آورد؛ بشیخ فرمود کہ بایست بخوان! بدر الدین بایستاد آن کتوب خواندن گرفت، در

لح : دزدی
 ۳۵ ن : ذوقی
 ۳۵ ن : وہ : ہم ندارد
 ۳۵ ن : وہ : خواست کرد، بجای
 می کند، دارد

۳۵ ن : شد، بجای می شود، دارد
 ۳۵ ن : توائل
 ۳۵ ح : مکتوب

مکتوب همچنین نبشته که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است و از سر و دیده خاک قدیم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یک حالی دزدوقی پیدا شد! بعد از آن این رباعی هم یاد کردند که در آن مکتوب بود، رباعی

آن عقل کجا که در کمال تو رسد وان روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم که تو پرده برگزینی ز جمال آن دیده کجا که در جمال تو رسد

خواهر ذکوة الله الخیر از نسبت این مکتوب فرمود که وقتی شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه هم نامه بخدمت شیخ نبشته بود و نظمی هم در قلم آورده - خواهر ذکوة الله الخیر سر چهار بیت بخواند، بنده را این دو بیت یاد مانده است -

فرید دین و ملت یار مهتر که بادش در کرامت زندگانی
در بیغا خاطرم گم جرم بودی بمدحش کردمی شکر فتانی!

لمنتی سخن در آن افتاد که شیخ قطب الدین بختیار اوشی و شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیهما در خانه شیخ قطب الدین مهان خواست آمد، شیخ قطب الدین قدس سره و الخیر استقبال نمود از خانه خود بیرون آمد، و خانه شیخ بر سرحد و کهنه بوده است، از آنجا بیرون آمد در کوچه شارع نرفت در کوچه‌های با یک می رفت - شیخ جلال الدین قدس سره الخیر نیز که می آمد در شارع نیامد هم بدین کوچه‌های تنگ می آمد هر دو با هم در ملاقی شدند،

له: از سر تا قدم بجای از سر دیده دارد له ح: دیدم
له ن: گوهر له ع: حکایت له ن: آمد بخواست
له ن: سرحد کیلوگهری، بجای سرحد و کهنه، دارد له یعنی کاتمیر (کشمیر)
له ن: پایکو گهر، بجای باهمدگر دارد

و یک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را نیز حکایت فرمود که وقتی در مسجد ملک عمر الدین
بختیار که هم پیشش گمراه اوست این هر دو بزرگ میجا شدند رحمة الله علیهما رحمة واسعة

مجلس بست سوم

دو شنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجة سنته المذکور سعادت پانزدهم دست آمد
چون ایام تشریق بود در خدمت بندگی مخدوم جهانیان رفته شد تا شرف مصافحت حاصل
گردد. چون بخدمت مخدوم پیوسته شد از حال نماز پرسید، و درین عید بارانی صعب
بود و قدری زلزله هم، بیشتر خلق به نماز نرسیده بود بنده هم نرسید. القصه چون خواجه
ذکره الله الخیر این معنی را استطلاع فرمود عرض افتاد که بنده به نماز نرسیده، فرمود که
آری بیشتر خلق نرسیدند. آنگاه فرمود که من هم یک رکعت گزاردم در دوم رکعت
باران گرفت بعد از آن چون نماز تمام شد خطیب ماند و دعا گوئی و خلق باز گشتند.
درین بیان بنده عرض داشت کرد که اگر درین عید بمانی نماز میسر نشود روا باشد که دوم روز
بگذرانند؟ فرمود آری درین عید اگر نماز میسر نشود دوم روز بگذرانند و سوم روز
هم روا باشد، اما در عید فطر اگر میسر نشود دوم روز نگزاردند. آنگاه بر لفظ مبارک

له ا یک نوع ملاقات ایشان را این بود، بجای و یک نوع دیگر ملاقات کردن ایشان را، دارد

له ج : دست بوس

له ح : گشت

له ه : یک شنبه

له ه : مجاست

راند که مرادین عید در خاطر می گذشت که اگر باران بیشتر شود چنانکه نماز متوان گزارد دوم روز بگذریم اما چون همه خلق آمده بود و خطیب نماز گزارده شد بعد از آن فرمود که نماز استخاره که هر روز می گزارند برای خیریت آن روز است و هر جمعه که هم بگذراند برای خیریت آن هفته و روز عید هم بگذراند برای خیریت هفتم سال بنده عرضداشت کرد که درین عید و یاد دران عید فرمود تا هر عیدی که هست بگذراند.

مجلس بست چهارم

شنبه یازدهم ماه محرم سنه ست عشر و سبعمائة سعادت دست بوس حاصل شد بنده آن روز خودی را از اعزه پیش برد و عرضداشت کرد که این را به قرآن خواندن می فرستم اول بخدمت مخدوم آورده شده است تا بیکت نظر مخدوم و نفس مبارک ایشان خدای تعالی او را قرآن روزی کند! دعای خیر از زانی داشت بعد از آن نخته بدست مبارک گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم رَبِّ كَيْبَسِرْ وَلَا تَحْسِرْ آب ت ت ج ، آنگاه این حروف را بزبان مبارک خود تلقین فرمود.

آنگاه از نسبت این حال حکایت فرمود که در حدیث آمده است که قومی باشند که ایشان را زنجیر کشان در بهشت برند! بعد از آن فرمود که درین حدیث سه قول است یک قول اینست که آن قوم همین اطفال اند که ایشان

لح : آن
لح : پاک بجای مبارک ایشان دارد

راه بجز پیش معلم می برند اگر چه ایشان را بغایت دشواری آید بته در مسجد می برند
 بعد ازان بندرت کج از حروف به معنی می رسند و از معنی به شرح معنی و از انجا پیشتر،
 و یک قول دیگر آنست که آن قوم بُردگان اند که ایشان را زنجیر کشان از دایره حرب
 در دار اسلام می آرند - آنگاه چشم پر آب کرد و فرمود که قول سوم آنست که فردای
 قیامت امانا و صدقنا طائفه را از میان حق فرمان شود که در بهشت در روید!
 ایشان گویند ما ترا بجهت بهشت و دوزخ نپرستیده ایم ما ترا به محبت تو
 پرستیده ایم! فرمان آید که همچنین است اما وعده دیدار و وعده وصال
 در بهشت است آنجا روید تا وعده بوفارس را هم ایشان نروند، بعد ازان
 ملائکه مغرب را فرمان شود تا زنجیرهای نور در گردن ایشان کنند و کشان در
 بهشت برند و الحمد لله رب العالمین

مجلس سبت و پنجم

شنبه سوم ماه صفر ختم الله بالخیر و الظفر سنة المذکور دولت پانزوم سبت
 آمد سخن در قناعت افتاد و غلو نامودن در طلب دنیا، فرمود که مولانا حافظ الدین
 که کتابهای ازور سیده است چون کافی و شافی در انجا یاد کرده است که سگ را

ع ح ۵۴ : بیشتر و بیشتر

ع ح : نماید

ع ح ۵ : مقربین

ع ح ۵۴ : 'دار' ندارد

ع ح ۵ : و الحمد لله رب العالمین، ندارد

شکار کردن می آموزند چون سه بار شکاری گیرد و خصم را می رساند آن را معلم می گویند و بجز راهم شکاری آموزند ولی یوز را برگذر شکاری می دارند تا چون شکاری نزدیک می آید یوز را می گذارند یوز بر می جهد و شکاری می گیرد برخلاف سگ که او را دویدنی تمام است و دور و دراز می رود و دنبال شکاری؛ القصة اینجا آن بزرگ نبشته است که مردم می باید که چند خصلت از یوز بیاموزد یکی آنکه در پی رزق همچو سگ ندود اگر چیزی پیش او رسد آن را قابض شود دیگر یوز چون قصد صید کند اگر شکاری بدست آید بنشیند و اگر نه دنبال نکند بسیار ندود، مردم هم می باید که اگر طلب نماید بمقدار نماید طلب سخت نکند و داد و بسیار نکند و دیگر اگر یوز کاهلی می کند سگ را نمی آزند و در مقابل ادب می زنند تا یوز ترسد، مردم هم می باید که همچنین انباه از دیگری گیرد، بنشیند بر دیگری چه می رود هم از اینجا انباه گیرد از ناگردنیهام تنبیه شود!

مجلس بست و ششم

شنبه بستم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت پانوس میسر شد - در آن روز موی را در جماعت خانه گرفته بودند با کار و بهم، واللہ اعلم تا که بود و چه بود؟ چون خدمتگاران او را بگرفتند و خدمت خواجه را خجسته (طلب الخیر) از آن حال خبر شد

له ن آورد

له ۵: 'دویدنی دور و دراز باشد' بجای 'دویدنی تمام' ... میدود' دارد

له ن و ح: 'انباه گیرد' ندارد

له ح: تنبیه

نگذاشت که اورا هائی بزند و کلفتی رسانند. او را پیش طلبید و فرمود که عهد خدای
 بکن که با هیچ مسلمانی عهد نکنی با او عهد کرد. **خواجه خذکة اللہ الخیر** او را آزاد کرد و
 خمیچی هم بداد. چون بنده در روزی مندرکد بخدمت پیوست درین معنی ذکر می افزاد.
 ملائم این احوال حکایت فرمود که روزی شیخ الاسلام **فرید الدین گدس** **سید الخرنیزه**
 نماز با ملاذگزارده بود، مشغول شده سر بر زمین نهاد و مستغرق شغل شد و
 بدین هیئات بسیار بودی، الغرض همبران شکل سر بر زمین نهاده بود و مشغول شده،
 مگر هوای زمستان بود پوستینی بیادروند و بر وجود مبارک او انداختند، هیچ
 خدمتگاری آنجا نبود همین من بودم و بس، درین میان یکی درآمد و باواز بلند
 سلام بگفت چنانکه شیخ را از وقت برد شیخ همچنان سر بر زمین بود و پوستین
 درو پوشانیده گفت اینجا کیست؟ **خواجه خذکة اللہ الخیر** فرمود که من آواز دادم و
 گفتم که منم! بعد از آن شیخ فرمود که این کس که آمده است تو کی هست میانه بالاندو گوید؟
 من دران مرد دیدم همبران هیئات بود! جواب دادم که آری همچنانست،
 بعد از آن شیخ فرمود که زنجیری در میان دارد، من درو دیدم همچنان بود! گفتم
 آری دارد. باز فرمود که درگوش چیزی دارد، من درو دیدم همچنان بود! گفتم
 آری حلقه دارد، و در آنچه من درومی دیدم و جواب بازمی دادم او متغیر می شد.
 این بار که گفتم آری حلقه درگوش دارد شیخ فرمود که او را بگو که برو پیش از آنکه

لح: 'یا آفتی' بجای 'کلفتی' دارد ل: ح: معنی

ل: ح: برین ل: ح: کسی است ه: م: تنگی

فضیحت نشد؛ چون این بار جانب او دیدم او خود پیش اذان رفته بود؛
 هم در مجلس مذکور این حکایت فرمود که مروی بود در غزنین و مولانا حسام الدین گفتندی
 نینس شمس العارفين بود رحمته علیہ او مریدِ خواجہ اجل شیرازی بود قدس سره رحمۃ اللہ علیہ المبارک
 روزی این مولانا حسام الدین و یک مرید دیگر در پیشِ خواجہ اجل ایستاده بودند خواجہ
 در ایشان دید و در آسمان نگرست و باز در ایشان دید بلفظ مبارک راند که
 این ساعت بر قامتِ یکی از شما دو تن خلعتِ شهادت دوختند؛ چون هر دو از
 پیشِ خواجہ پیرون آمدند با هم دیگر گفتند که داند که از میان ما دو تن این سعادت
 کجاست؟ این مولانا حسام الدین مندر کرد و در آن چند گاه روزی تذکر کرده بود و
 از منبر فرود آمده بود خلقی گدآمدند و دست می بوسیدند؛ یکی بیاید اذان
 میان و کاروی بکشید و مولانا را شهید کرد و در آنچه او را در خانه می بردند
 رمقی مانده بود؛ یکی را جانب آن بار خود فرستاد و گفت آن خلعت مرادید!

مجلس بست و هفتم

شنبه بست و هفتم ماه ربیع الاول سنه المذکور بسعادت بست بوس
 رسیده شد سخن در برکت قرآن افتاد و حفظ آن فرمود که در بدو ن

له ح : مرد

له ۵ : از

له ح : یکی اذان میان؛ بجای یکی بیامدلان میان و داد ن؛ یکی از میان

له ن : یکشنبه

مردی بود قرآن به هفت قرأت یادداشت و در غایت صلاحیت بود و صاحب کرامت و غلام شهید بود او را شادی مقررى گفتندی، یک کرامت او آن بود که هر یک نخته از قرآن پیش او خواندی خدای تعالی او را تمام قرآن روزی کردی من هم پیش او یک سیپاره خوانده ام برکت آن قرآن یاد شد، العنصرن آن شادی مقررى را خواجه بود ساکن هاور، او را خواجه مقررى گفتندی، بس بزرگ بود! الفقه و فقی یکی از هاور در بدادن آمد، شادی مقررى از وی پرسید که خواجه من سلامت هست؟ و خواجه او وفات یافته بود آن آینده خبر وفات نگفت، گفت آری خواجه تو سلامت است! بعد ازان احوال هاور حکایت کردن گرفت که بارانها سخت بارید و خانه ها خراب شد و یکبار آتش گرفت و چندین خانه ها بسوخت و خرابها شد. چون آن آینده این حکایت تمام کرد شادی مقررى گفت مگر خواجه من نماند! گفت آری پیش ازان بر حمت حق پیوسته بود و الله اعلم

مجلس سبت هشتم

یک شنبه سیمین ماه ربیع الآخر سنه مذکور سعادت پانوس حاصل شد سخن در طائفه سست اعتقاد افتاد و در باب کسانی که بزیارت کعبه روند

و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند - بنده عرضداشت کرد که بنده را عجب از طائفه آید که بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند و باز بطرفی روند! آن زمان که این سخن عرض افتاد یلیح که یار بنده است حاضر بود - بنده عرضداشت کرد که این شکسته ازین یلیح که یار من است وقتی سخن شنیده است و آن در دل من کار کرده است و آن سخن اینست که او گفته است که حج کسی رود که او را پیر نباشد! خواجسه ذکوة اللیل الخیر چون این سخن بشنید چشم بر آب کرد و این مصرع بر زبان مبارک راند **ع** آن ره بسوی کعبه برد و این بسوی دوست ،

بعد از آن فرمود که بعد از نقل شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره **اللهم** الخیر مرا اشتیاق حج عظیم غالب شد - گفتم باری در اجودین بروم بزیرایت شیخ، القصه چون بزیرایت شیخ الاسلام رسیدم آن مقصود مرا حاصل شد مع شیی زائد، بار دیگر همین هوس باعث آمد باز بزیرایت شیخ رفتم آن غرض حاصل شد!

مجلس سبت و نهم

یک شنبه یازدهم ماه جمادی الاولی سنه مذکوره دولت پابوس مسیر شد - از حضرت رسالت حکایت فرمود که شبی رسول علیه السلام در خواب دید که چاهی

که ح: دین بجای دین دارد

له ۱۸ هر طرفی

له ۵: عرضداشت شد بجای عرض افتاد

له ۵: عرضداشت شد بجای عرض افتاد

له ۵: بود

دارد ن: موضعی افتاد

له نسخه بول: این ره بسوی کعبه رود و آن بسوی دوست را اخبار (الخیار)

هست و دلوی بالای آن و آن چاه قلیب بود یعنی همین کافته بودند و آبی پیدا شده و عمارتی نداشت چنانچه گوداگرد چاه از سنگ و خشت عمارت کنند آن نبود و این چنین چاه را قلیب گویند و چاهی که عمارت کرده باشند و تکلفی و احتیاطی در و کرده آن را طوی گویند. القصه رسول علیه السلام در خواب آچنان چاه قلیب بدید و دلوی بالای آن، آن دلو بگرفت و قدری آب کشید، بعد ازان دست برداشت، بعد ازان ابو بکر صدیق را دید رضی الله عنهما که بیامد و دلوی دوسه بکشید و ضغنی دید در ابو بکر، بعد ازان عمر خطاب را دید رضی الله عنهما که بیامد و ده دوازده دلو بکشید و آن دلو بزرگ شد و غزب شد، دلو بزرگ را غزب گویند، ازان آب بسیار کشید و مبلغی زمین را آب داد. خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود که مقصود ازین حکایت آنست که غرض از چاه آب است اگر چاه را عمارت کنند یا نکنند و تکلفی کنند یا نکنند مراد از چاه آب باشد یعنی در هر کاری مقصود آن کار باید بود!

درین بیان یکی از حاضران سلامی رسانید از مریدی که او را محمد گویوری گویند خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود که آری می دانم او مردی عزیز است، وقتی از من می پرسید که مجرد بودن بهتر است یا متاهل، من گفتم که عزیمت تجرید است و رخصت تاهل، اگر کسی با حق چنان مشغول باشد که او را ازان احوال هیچ گاه در خاطر نیاید و نداند که آن معنی چیست هر آئینه چشم دربان و جوارح او محفوظ ماند او را مجرد باید بود

و اگر کسی نتواند که چنان مشغول باشد و در دل او اذان احوال بگذرد او را متناهی
 باید شد اصل درین کار نیت است چون نیت او مشغول بقی شد در جوارح همان
 اثر کند و چون در دونه او دیگرگون باشد در جوارح همان اثر پیدا آید. از ذکر این محمد
 گویاوری حکایت عمر او افتاد که چند سال است، از انجالتاریخ نقل سلطان
 شمس الدین یاد کرده اند. خواجہ ذکوة اللہ الخیر این بیت بر زبان مبارک رانده
 بسال شش صد و سی و سه از هجرت نماند شاه جهان شمس دین عالمیگر
 لحنی سخن در آداب مریدان افتاد که چون خدمت پیرا وداع کنند بار دیگر
 پیش نروند مگر بعد ازان که ازان مهم و ازان سفر باز آید. درین میان حکایت فرمود که
 یکی خدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره الغریز وداع کرد، او را علی کلی گفتندی،
 چون وداع کرد در سوادِ قصبه اجودین فرود آمد، دوم روز مگر همراهان او را مقام
 شد او بخدمت شیخ باز آمد. شیخ فرمود که تو دیروز وداع کردی و رفتی امروز چه
 باز آمدی؟ گفت امروز همراهان مقام کردند من باز آمدم. شیخ فرمود مرحبا!
 چون شب در آمد باز بیرون رفت و در میان تافل بود. دوم روز نیز ایشان را
 مقام شد، باز این علی بخدمت شیخ آمد. شیخ فرمود امروز چه باز آمدی؟ علی صورت
 حال باز گفت تا سوم روز ایشان را مقام افتاد و او بخدمت شیخ باز آمد.
 روز سوم خدمت شیخ یکی را فرمود که دونان بیار. چون دونان بیار دهند

لح: اثر آن پیدا شود بجای همان اثر پیدا آید، دارد

گه ۴: چون

گه ۴: ساله

گه ۵: 'چرا' بجای 'چه باز' دارد

گه ۴: افتاد

آن دو نان علی را بداد و او را روان کرد. چون برقت پیش بخدمت شیخ
نیست آمد!

لحقی حکایت این علی مکی افتاد. فرمود که مردی نیک بود و بابرکت ،
بارها گفتی که خدا یا مرا جائی مرگ دهی که نه در شهر خود باشم و نه بدان جائی که نیت
دارم یعنی هم در میان راه چنان که کسی مرانداند و نشناسد در چنان جای مرا مرگ
دهی! بعد از آن خواجہ حکیم اللہ الخیر فرمود که او بجانب بدآون روان شده بود در
اثنای راه او را زحمتی شد، چون او از قصبه بچکلانہ بیرون آمد زحمت او صعب تر
شد، پیش از آنکه به بدآون رسد ہمداران حدود بر حمت حتی پیوست و ہمداران
زمین مدفون شد!

ہم از تقریر این علی مکی حکایت فرمود کہ از دوشنیدم کہ می گفت من وقتی در
کومان غریب بودم و در کومان قاضی بود، او روزی جمعیتی کرد اکابر و صد در شہر و
معارف را بطلبید، در ویستی زرد حالی ضعیفی دران دعوت حاضر بود، اگرچہ او را
نطلبیدہ بودند اما او شنیدہ کہ در خانہ قاضی دعوتی است، درآمد و بگوشہ
بنشست. چون سماع در دادند آن درویش را جنبشی پیدا شد، برخاست تا
رقص کند، قاضی را تصدیر و نفس زحمت داد او می خواست کہ صاحب صدری
یا بزرگی اول بر نیزد این درویش چرا باید کہ اول بر نیزد. بانگ بر درویش زد و گفت

لحن: بچکلانہ، ح: بچکلانہ، ترجمہ بر بیان: بچکلانہ

لحن ح و ع: نرسید

لحن: غریبی

لحن ح و ع: 'دورین خانہ'، بجای 'درخانہ قاضی'، دارد

ای درویش بنشین! در رویش در خاطر طبره گونہ شده بر فور بنشست، ساعتی
 شد سماع گرم تر شد، قاضی برخاست، همین که قاضی برخاست درویش بانگ بر
 قاضی زد و گفت قاضی بنشین! این سخن بر نوعی گفت که بیستی در دل قاضی و
 در دل حاضران در آمد، قاضی بر جای خود نشست. الفصہ چون آن سماع آخر رسید
 خلق باز گشتند، آن درویش ہم بوقت قاضی بر جای خود نشسته ماند هر چند که خواست
 بر خیزد نتوانست، مدت هفت سال چنان مقعد بماند. بعد از آن پس از مدت
 هفت سال آن درویش باز آمد، او می دانست که کاری کرده ام بیامد قاضی را دید
 ضعیف شده و برینتہ همین صورت مانده است، آن درویش بیامد و پیش قاضی
 بایستاد و گفت قاضی بر خیز! قاضی بیخ نہ چنبید. بار دیگر گفت قاضی بر خیز! قاضی
 همچنان نشسته ماند. بار سوم درویش گفت ہلا همچین نشسته باش و همچین بمیر! این
 بگفت و بیرون آمد. بعد از آن قاضی او را بجای آورد و کسان دو ایند تا او
 را باز آرد، بیخ جان یافتند و قاضی ہمیران حال برود!

مجلس سی ام

چهارشنبه بست و هشتم ماه جمادی الاولی سنہ مذکور سعادت

۵: درویش در نظر حاضران طبره گشت ہم بر فور بجای درویش در خاطر ... بر فور، دارد

۵: ن و ۵: درویش قاضی و، ندارد ۵: بازگشت

۵: ح؛ همچنان نشسته ماند، بجای بیخ، دارد ۵: ح و ۵: رفت

پانوس بدست آمد. بنده را پرسید که نماز جمع کجای گزارای؟ بنده گفت که در مسجد
 اربعه کیلو کهری می گزارم ولی بخدمت مخدوم مزاحمت نمی آرم چه آن روز غوغای عوام
 بسیار می باشد. فرمود که من گفته ام که یاران خاص که بر من در خانه می آیند ایشان را
 حاجت نیست که در انبوه با مرا مزاحم شوند.

از نسبت این که در چنین مواضع مزاحمت نباید نمود حکایت فرمود که مولانا
 برهان الدین نسفی رحمته علیہ دانشمندی کامل حال بود، اگر شاگردی بخدمت او
 بیامدی تا چیزی بخواند او گفتی که اول با من سه شرط بکن تا ترا چیزی بیاموزم. ازان
 سه شرط اول آنست که طعام یک وقت نخوری، هر طعامی که ترا خوش آید و آنچه
 مطبوع تو باشد باید که یک بار نخوری و یک وقت تا وعای علم خالی ماند. شرط
 دوم آنست که نانه نخنی، اگر یک روز نانه کردی دوم روز من ترا سبتی نگویم شرط
 سوم آنست که چون در راهی مرا پیش آئی در راه همین سلام کنی و بگذری دست
 و پای افتاد و تعظیم زیادت در میان راه نخنی!

چون این حکایت تمام شد بعد ازان فرمود که بر من خلت می آید و روی بر
 زمین می آرد چون پیش شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ قطب الدین رحمتهما
 روحها الخیر منع نمودن هم منع نمی کنم. درین میان بنده عرض داشت کرد که

لح ۱: می شود، بجای می باشد، دارد

لح ۲: ح ۵: بر

لح ۳: موضعی

لح ۴: یک وقت نخوری و یک بار نخوری تا شکم خالی ماند، بجای یک بار... ماند، دارد

لح ۵: نباشد، بجای راه نخنی، دارد

این کس که پیش مخدوم می آید و روی بر زمین می آرد در آن او را فریدی حاصل
 نمی شود و نفس او می شکند اما مخدوم بزرگ کرده خدایت عز و جس - بزرگی او
 بخدمت کردن مرید متعلق نیست !

بعد از آن خواه حکوه اللہ الخیر درین باب حکایت فرمود که درین روزهای
 گذشته یکی آمده بود، مردی بزرگ زاده بود سیاحت کرده و شام در روم دیده ،
 چون بیامد و بنشست درین میان وحید الدین قریشی در آمد و چنانچه رسم
 خدمتگارانست خدمتی کرد و سر بر زمین نهاد - آن مرد که نشسته بود بانگ بر زد و
 بگفت که مکن سجده جامی نیامده است ! ازین بابت عریبه کردن گرفت من نخواستم
 که با او مجیب شوم - چون سخن بسیار شد و درین باب غلو کرد این قدر با او گفتم که
 بشنو غلبه مکن که بهرامی که فرض بوده باشد چون فرضیت بر نیز دستجاب باقی می ماند چنانچه
 روزه های ایام بیض و ایام عاشورا بر اُمم ما ضیه فرض بود در عهد رسول علیه السلام چون
 روزه ماه رمضان فرض شد آن فرضیت ایام بیض و ایام عاشورا برخاست اما
 استجاب باقی ماند، آمدیم در سجده در میان اُمم ما ضیه مستحب بود چنانچه
 رعیت مراد شاه را و شاگرد مر استاد را و امت مر پیغمبر را سجده می کردند ،
 چون عهد رسول علیه السلام شد آن سجده برخاست اکنون اگر استجاب رفت
 اباحت ماند اگر مستحب نباشد مباح باشد بر مباح نفی و منع کجا آمده است

یکی با من جو بسمین انکار صرف چه کار است ؛ چون این قدر گفتم او ساکت بماند هیچ جواب نتوانست گفت . خواهر ذکوة اللیل الحیدر چون این حکایت تمام کرد فرمود که من پشیمان شدم که چرا این قدر سخن گفتم شاید بود که او خسته دل شده باشد مرا نبایستی که بگفتمی ، از دو چیز پشیمان شدم یکی آنکه چرا این سخن با او گفتم که او ملزم شد دوم چون او مسافر بود مرا می بایست که چیزی پیش او می آوردم اگر از جامه و سیم چیزی بدومی و او من نیکو بودی ازین دو چیز مرا پشیمانی آمد . بعد از آن در باب چیزی پیش آوردن فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز فرمودی که هر که برین کس آید باید که این کس پخیزی پیش آید ! از نسبت این مباحثه حکایت فرمود که وقتی پیری بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز آمد و گفت که من بخدمت شیخ قطب الدین بختیار طیب ثنوا بوده ام شمارا آنجا دیده ام . شیخ او را نمی شناخت . چون او تعریف کرد آنگاه شناخت . الغرض آن پسر یک جوانی را برابر خود آورده بود و آن پسر او بود . درین میان سخن در سخن افتاد آن پسرک بی ادب وار در بحث در آمد و گستاخ وار با شیخ بحث کردن گرفت چنانکه سخن بلند شد . شیخ هم سخن بلند کرد . خواهر ذکوة اللیل الحیدر فرمود که من و مولانا شهاب الدین که پسر شیخ بود هر دو بیرون در نشسته بودیم ، چون غلبه گونه شد درون آمدیم ، آن پسرک همچنان بی ادب وار سخن می گفت ، مولانا شهاب الدین در آمد و آن پسرک را سیلی زد . پسرک طیره شد خواست که با مولانا

لح : ح ؛ بود ؛ ندارد

لح : آید

لح : ؛ دل او خسته شده باشد ؛ بجای ' او خسته دل شده باشد ' دارد

لح : جوانی

شهاب الدین بسفا همت در افتد، من دست آن پسرک بگرفتم، درین میان شیخ کبیر قدس الله
 ستم العزیز فرمود که صفا کنید، مولانا شهاب الدین جامگی نغز بیادود و مبلخی سیم بدان پسر و
 پدر داد هر دو خوشنود شدند و باز گشتند و رسم شیخ بزرگ آن بود که هر شب
 بعد از افطار مرا پیش طلبیدی و مولانا رکن الدین را و مولانا شهاب الدین گوی بودی گوی
 نبودی الغرض ما را طلبیدی و حکایت و ماجرای آن روز باز پرسیدی که امروز چه
 گذشت و چه حال بود تا آن روز بعد از افطار مرا و مولانا رکن الدین را طلبید و
 ماجرای آن روز باز پرسید، حکایت آمدن پسر و بحث کردن پسر او و ادب کردن
 مولانا شهاب الدین در افتاد - شیخ کبیر می خندید - بعد از آن خواجہ حکیم الدین فرمود که
 من عرض داشت کردم که در آنچه آن پسرک خواست با مولانا شهاب الدین در افتند
 من این قدر کردم که دست او بگرفتم، شیخ بخندید و فرمود که نیک نیکو کردی!

مجلس سی و یکم

چهارشنبه بست و چهارم ماه مبارک رجب سنه مذکور بدلت پانوس
 رسیده شد - در روزهای گذشته بنده را انگشت پای پنجمه شده بود و درد میکرد
 سعادت آستانه بوسی نمی رسیدم امروز که آمده شد حکایت آن زحمت عرض افتاد -
 فرمود که نارو بود یا زحمت دیگر؟ بنده گفت نارو نبود یک انگشت پای

ورم کرده بود و درد سخت می کرد - فرمود که ناروگهی شده است؛ بنده گفت پیش
 ازین می شد اما امر دینج سال باشد که نشده است و آنچه آن بود که وقتی بنده را
 زحمتِ نارو بوده است از حال آن زحمت بخدمت عرض داشته بودم بر لفظ مبارک
 رفته که دفعِ دُنبَل را آمده است که اگر در سنتِ نماز دیگر سوره بروج بخوانند
 دُنبَل نشود و چون نارو از آن قبیل است امید باشد که آنهم نشود؛ بنده اذان روز
 باز سوره بروج در سنتِ نماز دیگری خواند درین مدت آن زحمت نشده است.
 بعد از آن عرض افتاد که هم از زبان مبارک شنیده شده است که در سنتِ نماز دیگر
 چهار سوره می باید خواند یکی **اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ** و سه سوره دیگر که متصل
 آنست بنده آن را می خواند و چون بر لفظ مبارک شمارفته است بنده در رکعت
 اول سوره بروج می خواند بعد از آن سوره **اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ** فرمود که
 نیکوست؛ آنگاه این معنی هم فرمود که در سنتِ نماز دیگر سه بار سوره **وَالْعَصْرُ**
 هم آمده است در رکعتِ اول چهار بار و در رکعتِ دوم سه بار و در رکعتِ
 سوم دو بار و در رکعتِ چهارم یک بار - بعد از آن فرمود که نماز پیوسته بجماعت
 می گزاری؛ بنده گفت آری **مُتَّصِلًا** اما می حاصل شده است که پیوند بخدمت
 محذوم دارد و جوانی صالح است فرمود که مخلوق است؛ بنده گفت خیر فرمود
 که مخلوق بهتر باشد زیرا که در غسل جنابت آن کس که موی دارد او را احتیاط^ه

ح: 'بود' بجای 'می کرد' دارد ح: عرض داشت کرده

ح: 'اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ' بجای 'اذان قبیل است' دارد ح و ع: 'مخلص' ندارد

ح: 'در احتیاط دشواری باشد' بجای 'احتیاط دشوار باشد' دارد

دشوار باشد که گریک موی تا تر شده ماند جنابت باقی باشد اما مخلوق را نیکوست
غسل بی شبهه بجای می آرد!

بعد از آن در منصفیت مخلوق بودن فرمود که مردمان گویند که سه چیز است که خود
باید کرد و دیگری را نباید آموخت یکی همین حلق است خود مخلوق باید شد و دیگری را نباید
آموخت یعنی انتفاع او همین این کس را باشد، دوم شور با پیش از طعام ^{رشته} آشامیدن
سوم کف پای چرب کردن - بعد از آن فرمود که این سخنی است که مردمان گویند اما
این چنین نباید بود، مردم باید که چنان باشد که همچنان که او انتفاع می گیرد
دیگران هم بگیرند -

از نسبت این معنی حکایت فرمود که اعرابی بود که پیوسته دعا کردی بدین
عبارت اللهم ارحمنی و محمداً و لا تنحما معنا احداً
این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید - آن اعرابی را فرمودند که تجرئت
و ايسعاً - بعد از آن خواهر ^{حکوه} ^{الکلبانی} شرح فرمود که اگر کسی در صحرائی خواهد که
برای خود خانه کند تجرئت سنگی چند بر طریق حد بنهد که این مقدار خانه من خواهد
بود، پس رسول علیه السلام او را بدین تمثیل آگاه کرد که رحمت خدا تعالی اعم
است چرا همچنین دعای کنی که الهی مرا بیاورد و محمد را و با ما یکی را نیامزد،
گوئی تجرئی کنی و تنگ می گیری، این لفظ بر زبان مبارک رانده که قدر تجرئت و ايسعاً -

۳۷: ن: افطار

۳۷: ن: 'ترتا شده' بجای و ناز شده، دارد

۳۷: ۵: چنانکه، بجای که همچنان که، دارد

۳۷: ۵: خوردن

۳۷: ۵: نعمت رحمت

مجلس سی و دوم

شنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور سعادت پائوس میسر شد - آن زمان
 خواجہ ذکوة اللہ الخیر اند آفتاب در سایہ می آمد - بر لفظ مبارک راند کہ رسول علیہ السلام
 فرمود عائشہ را رضی اللہ عنہا کہ در مقابل آفتاب منشین کہ طراوت روی را برد!
 لختی حکایت شمس دہیر افتاد - بندہ را پرسید کہ تو شمس دہیر را دیدہ
 بودی؟ بندہ عرض داشت کہ داری بندہ را با و نسبت قرابتی ہم بود - فرمود کہ
 او لوائح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ اللہ عنہ الخیر
 خواندہ بود، مردی نیک بود!

بعد از آن فرمود کہ شیخ کبیر چون افطار کردی بعد از آن مشغول شدی مشغول
 شدنی عظیم تا آن گاہ کہ نماز خفتن در آمدی، از وقت افطار تا وقت نماز خفتن
 مسافتی ہست درین میان شمس دہیر تدری طعام بساختی و دوسہ بار را طلب
 کردی و افطار کنانیدی تا وقت شیخ شود، من ہم درین میان می بودم - آن گاہ فرمود کہ
 این در مباد حال بود کہ او مفلس بودہ است چون او را روزگاری شد بران آب
 نماند - بعد از آن بر لفظ مبارک راند کہ اقبال دنیا از آنہاست!

لح: مسافتی بعید

لے ن: وقت افطار شیخ در آمدی، بجای وقت شیخ شود، دارد: وقت افطار شیخ شود،

لے ن: آبہاست

لحنتی سخن در نماز تراویح افتاد. بنده را پرسید که نماز در خانه می‌گزاردی یا در مسجد؟ بنده عرضداشت کرد که در خانه می‌گزارم اما امامی صالح است. بعد از آن فرمود که پیش ازین در مسجد جمع در تراویح ختم بودی. بنده عرضداشت کرد که مولانا شرف الدین امام هر شب یک سیپاره بخواندی. خواجہ ذکری اللہ الخیر فرمود که آری من ہم یک شب در عقب او نماز گزارده ام اگر چه آن شب باران بود و کوچها پر خلاب بودند اما من پرستم و نماز بگزاردم، نیک با راحت می‌خواند که مخالف حروف را چنانکه حتی آنست نگاه می‌داشت. از نسبت این معنی حکایت فرمود که دانشمندی بود از سنام او را مولانا دولت یار گفتندی او هم نیک نیکو خواندی اینچنان خود کسی نتواند خواند.

آنگاه فرمود که من شش سیپاره پیش شیخ کبیر قدس سره العزیز خوانده ام و سه کتاب نیز خوانده ام یکی سماع دارم و دو خوانده ام، آن روز که عرضداشت کردم که من می‌خواهم تا قرآن پیش شما بخوانم فرمود که بخوان بعد از آن روز جمعه تا وقت دیگر که فرصت بودی چیزی می‌خواندم، الغرض شش سیپاره پیش شیخ کبیر خوانده شد، چون من خواندن آغاز کردم مرا فرمود که الحمد لله بخوان، چون بخواندم تا در ولا الضالین رسیدم فرمود که ضاد، همچنین بخوان که من می‌خوانم، هر چند خواستم که آن چنان خوانم که شیخ خواند نیامد. آنگاه فرمود تا چه فصاحت و بلاغت بود خدمت شیخ ضاد را بر نوعی خواندی که هیچ کس را میسر نشود! آنگاه فرمود که ضاد

خاص بر رسول علیه السلام فرود آمده است دیگران را نبود. آنگاه فرمود که رسول را
 علی السلام رسول الضاد گویند. آنگاه این لفظ یاد کرد که رسول الضاد اُمّی
 الرَّسُولُ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَاللَّهُ اعْلَمُ

مجلس سی و سوم

پنجشنبه پانزدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بدولت پاپوس رسیده شد.
 سخن در تراویح افتاد. فرمود که تراویح سنت است و یک ختم در تراویح سنت است
 خواه در یک شب خوانند خواه در سی شب باید که یک ختم در تراویح بشنود. آنگاه بر لفظ
 مبارک راند که تراویح سنت است و جماعت سنت است و یک ختم در تراویح
 سنت است بنده عرض داشت کرد که این سنت رسول است علیه السلام
 یا سنت صحابه رضوان الله علیهم؛ فرمود که سنت صحابه است، رسول علیه السلام
 بروایتی سه شب گزارده است و بروایتی یک شب اما مداومت این سنت
 عمر خطاب کرد رضی الله عنه در عهد خلافت خود. یکی از حاضران پرسید که سنت صحابه را
 هم سنت گویند؛ فرمود که در مذہب ما گویند اما در مذہب امام شافعی همان سنت
 است که رسول صلی الله علیه وسلم می کرد.

عنه ن وح : وَاللَّهُ اعْلَمُ ، ندارد

عنه ن : ملازمت

له سه : اُنزِلَ

عنه ه : 'خواشد' ندارد

عنه ح : اَمَّا شَافِعِي هَاجَانِ سُنَّتِ رَسُولِ عَلَیْهِ السَّلَامُ رَأْسَتْ كَوَيْنُ بَجَائِ اَمَّا دَرِ مَذْهَبِ مِی كَرْدُ دَارِدُ

بنویم چنانکه در مجلس گذشته می فرمودند که وقتی رسول علیه السلام عائشه را فرموده است که مقابل آفتاب منشین که طراوت روی را ببرد - بنده این را در دل داشت که پرسد که این حدیث چگونه است؛ بر لفظ در بار راند که من این حدیث در کتابی ندیده ام اما از مولانا علاء الدین اصولی که استاد من بود در بدو شنیده ام و او بس بزرگ و کامل حال بوده است؛

از اینجا سخن در مناقب مولانا علاء الدین افتاد فرمود که او در غایت بزرگی بود، همین بود که دست کسی نگرفته بود اگر پیوند با کسی داشتی شیخی کامل حال بودی - بعد از آن فرمود که وقتی که این مولانا علاء الدین کودک بود در کوچی از کویچه های بدوون می گذشت شیخ جلال الدین تبریزی رحمته علیہ در دهلیر خانه نشسته بود، چون نظر او بر مولانا افتاد او را بخواند، جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و خواه

ذکره الکتاب الحیر می فرمود که این همه اوصاف و اخلاق او از بکرت آن بود؛ آنگاه حکایت فرمود که این مولانا علاء الدین کینزکی داشت نوبرده و زال و مواسی است نزدیک بدوون که آن را کاتهبیر گویند مگر این کینزک ازان مواس بوده است، روزی این کینزک می گریست، مولانا علاء الدین پرسید که چرا می گری؛ گفت که پسری دارم از وجد مانده ام - مولانا گفت اگر ترا بر سر حوض برم که یک کوهی ازین شهر است و بر سر راه کاتهبیر است از اینجا تو راه خانه خود

له: می فرمودی بجای می فرمودند دارد
 ۵: 'تا' بجای وک
 ۶: کاتهبیر (کاتهبیر، کتیبیر)
 ۷: پیری
 ۸: افتاده ام، ف: شدم

بدانی؛ گفت بدانم. مولانا وقتِ سحری او را از خانه بیرون آورد و بر سر آن حوض بُرد و بگذاشت. خواجہ ذکوة اللہ الخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علمای ظاہر این معنی را منکر باشند اما تو ان دانستی که او چه کرد! لحنی حکایت در دانشمندی او افتاد و انصاف نگاه داشتن در بحث، فرمود که اگر لغتی مشکل شدی یا نکته آن را جواب کردی و این چنین ہم گفتی که چنانکہ دلاسامی من باشد این معنی تمام حل شده است این را جای دیگر ہم بحثی بکنید. خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود کہ این چه سخنی با انصاف است!

ہم ملائم این معنی حکایت فرمود کہ وقتی این مولانا علماء الدین نسخہ مقابلہ می کرد یک نسخہ بدست او بود و یک نسخہ بدست من، گاہ او می خواند من می دیدم و گاہ من می خواندم او می دید و آن در بدایت بود تا رسیدیم بمصر اعلیٰ کہ آن مصراع ہم ناموزون بود و ہم معنی نمی داد، در آن تاثل بسیار رفت تا آن مشکل حل نشد، درین میان مردی کہ او را مولانا ملک یار گفتندی او در آمد. مولانا علماء الدین گفت صحت این مصراع از او پرسیم، بعد از آن این مصراع با مولانا ملک یار گفت و او آن مصراع را ہم موزون خواند و ہم با معنی چنانکہ دل ما قرار گرفت، بعد از آن مولانا علماء الدین با من گفت کہ ملک یار این معنی را از سر ذوق گفته است. خواجہ ذکوة اللہ الخیر می فرمود کہ من معنی ذوق آن روز دانستم من ہمین ذوقِ حسی دانستمی آن روز دانستم کہ ذوقِ معنوی چیست! آنگاہ

فرمود که این مولانا ملک یار چندان چیزی نخوانده بود اما خدای تعالی او را علمی کرامت کرده بود - بعد از آن فرمود که این مولانا ملک یار را امامت مسجد جامع برداؤن دادند بعضی گفتند که این کار لائق او است یا نیست، ازین بابت هر کس چیزی می گفت، این خبر به مولانا علاء الدین رسید، فرمود که اگر امامت مسجد جامع بغداد به مولانا ملک یار هم دهند برو حیف کرده باشند در مقابله ابلت او، والله اعلم -

مجلس سی و پنجم

چهارشنبه بست و ششم ماه شوال سنه مذکور سعادت پانوس حاصل شد - سخن در صدقات است و فرمود که صدقه است و مروت است و وقایت است - صدقه آنست که چیزی به محتاج بدهد اما مروت آنست که دوستی مردوستی را چیزی بدهد جامه یا هدیه یا چیزی دیگر و آن کس نیز مقابل آن چیزی بدهد این را مروت گویند و وقایت نه صدقه است و نه مروت، وقایت آنست که مردم خود را از زخم زبان کسی و تشنیع از یکی باز نهد یعنی یکی باشد که اگر او را چیزی ندهد بد گوید و سفاهت کند برای صیانت خود او را چیزی بدهد این را وقایت گویند و رسول علیه السلام این هر سه معنی کرده است - آنگاه فرمود که حضرت رسالت

لهن و ح؛ والله اعلم ندارد

لهن؛ هم بمقابله؛ بجای نیز مقابل؛ دارد

مؤلفه قلوب را نیز در اول عهد چیزی بدادی چون اسلام قوت گرفت بعد از آن نداد.
 درین ایام آوازه لشکری بوده است، بنده عرضداشت کرد که مصحف در لشکر
 چگونه توان برد که محافظت آن دشوار است فرمود که باید برد. آنگاه بر لفظ
 مبارک راند که در آنچه اسلام هنوز اول عهد بود چون رسول علیه السلام در لشکری
 رفت مصحف در لشکری بردند، می ترسیدند که نباید که شکستی شود و مصحف
 بدست کفار افتد، در آنچه اسلام قوی شد و لشکر انبوه گشت بعد از آن چون به
 لشکر روان شدی مصحف می بُردند. بنده عرضداشت کرد که جای مصحف در خیمه
 دشواری دارد. فرمود که جانبِ سر جای باید کرد.

آنگاه حکایت فرمود که سلطان محمود را بعد از وفات او بخواب دیدند، از او
 پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرده، گفت شبی من در خانه بودم آنجا در طاقی مصحف
 بود، با خود گفتم که مصحف اینجا باشد من چگونه خشم، باز با خود گفتم که مصحف را
 ازین موضع بیرون فرستم، باز هم در خاطر گذشت که برای آسایش خود مصحف را
 ازین جا چگونه بیرون فرستم، الغرض آن شب همه شب نشسته بودم و بیدار،
 چون وقت نقل من شد مرا بدان ادب مصحف بخشیدند!

بنده عرضداشت دیگر کرد که مردم در لشکری رود در خاطر می گذرد که
 اگر این کس را واقع شود خدمتگاران را وصیت کند تا همانجا که واقع شده
 است همانجا دفن کنند مرده را در شهر آوردن از راه دور و دراز

تیک بنی ذوق می نماید. فرمود که همچنان نیکوست که همانجا که این کس وفات یابد همانجا دفن کنند اما این که امانت می نهند و باز برمی گیرند پسندیده نیست، زمین ملک خداست عزوجل امانت بچه باشد، مگر از زمینی که ملک دیگری باشد از آنجا روابا باشد که ببرند اما آنکه از شهر در شکر رفت و زمین بسیار در میان شدی صبح به اذان نباشد که همانجا که وفات کند همانجا دفن کنند. آنکه فرمود که هر که در سفری رود و از خانمان خود دور افتد بعد از آن او را در آن غربت وفات رسد او را همانجا دفن کنند، آنقدر مسافت که از خانه او باشد تا آنجا که او را دفن کرده باشد آنقدر او را زمین دهند در بهشت!

لحقی سخن در ملوک خوب اقتقاد افتاد و امرای صالح فرمود که بادشاهی بوده است در غایت صلاحیت و صاحب کشف، روزی در منظر خود نشسته بود چنانکه از آنجا نظر جانب پایگاه هم می افتاد و حرم او نیز پهلوئی او بر تخت نشسته بود، دین میان آن بادشاه نظر جانب آسمان کرد تا دیر می چشم بان طرف داشت، بعد از آن طرف پایگاه دید و باز نظر جانب بالا کرد و دیر با طرف آسمان دید، بعد از آن طرف حرم خود نگاه کرد و بگریست، حرم او گفت این چه بود که دیری طرف آسمان دیدی و باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب آسمان دیدی و باز جانب من دیدی و بگریستی؟ بادشاه گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست! حرم او

نه ن: چگونگی
نه ن: آنکه زمین بجای از زمینی دارد که زمین بجای از زمینی

نه ح: در ملک
نه ن: بسیار مسافت

نه ن: تا دیری بجای دیر ما دارد

المحاح بسیار کرد که البته گویا پادشاه گفت اکنون چون المحاح کردی بگویم بعد از آن گفت که بدان و آگاه باش که این ساعت نظیر من بر لوبح محفوظ افتاد آنجا دیدم که نام من از دفتر زندگان پاک کردند من دانستم که مرافعتی آمد باز دیدم که بر جای من که خواهد بود، دیدم حبشی که درین پایگاه است او بجای من خواهد بود و تو در حباله او خواهی آمد، این بود که من دیدم اجرم او چون این بشنید با او گفت اکنون تو چه می ندیشی و چپم خواهی کرد؟ پادشاه گفت من چه توانم کرد هر چه خدای عز و جل حکم کرده همان باشد من بدان رضا و ادم. آنگاه آن حبشی را از پایگاه بطلبید و جامه که خود پوشیده بود او را داد و او را ولی عهد خود گردانید. آنگاه آن حبشی را لشکری داد و بطرفی نامزد کرد و امراء را به تیج او روان کرد. حبشی آنچنان بر حکم فرمان برفت و آن کار تمام کرد و دشمنی که بود او را بکشت و اموال و غنیمت بدست آورد و با حصول غرض بازگشت و بخدمت پادشاه پیوست. آن شب که بخدمت پادشاه آمد دوم روز آن پادشاه وفات یافت و در آنچه آن حبشی به لشکری رفته بود آنجا با حسیق چنان زندگانی خوب کرده بود که دلهای همه به محبت او مائل شده بود. چون پادشاه نقل کرد آن ملک بران حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او آمد!

لحقی حکایت حکماء افتاد. فرمود که فاراب حکیمی بود، روزی در مجلس خلیفه در آمد با جامه مختصر و لباسی سهل و او ترک پچه بود، پیش خلیفه سماع می کردند

لحن: 'می گوئی' بجای 'می اندیشی' دارد

لحن و ۵: زندگانی

لحن و ح: 'به' ندارد

لحن: کرد

او چنگ بستد و بنواخت - این حکیم سماع را سه قسم کرده گفته است که یکی مُضْحِک است یعنی خنده آرد، دوم مُبْکِ است یعنی گریه آرد، سوم منوم است که خواب آرد یعنی بیهوشی - القصه چون چنگ آغاز کرد اول همه مجلس بخندیدند، باز چون بنواخت همای های بگریستند، باز چنان بنواخت که همه بیهوش شدند - آن گاه او برجائی این سخن بنوشت و برت که فَا رَابٌ قَدْ حَضَرَ هُنَا وَ غَابَ یعنی فاراب حکیم تحقیق حاضر شده بود در اینجا و غائب شد، چون اهل مجلس بیهوش آمدند و این سخن نبشته دیدند گفتند که این فاراب حکیم بود در اینجا ماندناستیم! از اینجا حکایت فرمود که این حکیم بود که بر خلیفه آمده بود و خلیفه را بد اعتقاد کرده که حرکت فلک ارادی است برخلاف مذهب اهل سنت و جماعت، و شیخ شهاب الدین سهروردی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ در عهد او بود، چون او را معلوم شد که خلیفه مذهب آن حکیم میل کرد شیخ شهاب الدین بر خلیفه آمد، این حکایت در سیاق او راق آمده است، القصه شیخ بکرامت خود آن فتنه را دفع کرد و فرشته که فلک را بفرمان خدای تعالی می گرداند خلیفه و حکیم را بنمود!

الغرض خواهم نَذْكُرَهُ اللهُ الْخَيْرَ درین حکایت بود که یکی بیامد و عرض داشت

۱ ن : آرنده ۲ ن : در گریه آرنده بجای گریه آرد، دارد

۳ ن : یعنی در خواب آرنده بجای که خواب آرد یعنی بیهوشی، دارد ۴ : یعنی بیهوشی آرد،

۵ ن : چون بنواخت بجای چنان بنواخت که دارد ۶ ن : شده افتادند

۷ ن و ۸ : در اینجا نداد ۹ ن : آن این ۱۰ ن : وقت

کرد که شب را در خانه من پسر می متولد شده است. خواجه ذکریه اللہ الخیر فرمود که او را عمر نام کن و لقب شهاب الدین زیرا که در ذکر شیخ شهاب الدین بوده ایم نام و لقب او باید کرد ایکی از حاضران بان مرد گفت که این پسر را که عمر نام کنی هر گاه که او را بدین نام بخوانی به تحقیر و تصنیف یاد کنی. از نسبت این معنی خواجه ذکریه اللہ الخیر فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را رحمته علیہ دو پسر بودند یکی را محمد نام دوم را احمد؛ بارها شیخ نجیب الدین متوکل بر ایشان تفت شدی و در عین غضب بودی همچنین گفتی که ای خواجه محمد تو چرا چنین کردی و ای خواجه احمد تو چرا چنین کردی؟ اگر چه در غایت خشم بودی نام های ایشان همچنین گفتی ای خواجه محمد و ای خواجه احمد!

آنگاه از نسبت نام کردن فرمود که رسول علیه السلام بسیار نامها را تبدیل کرده است، اگر کسی را نام مکروه بودی او را نام دیگری خوب کردی تا وقتی مردی بحضرت رسالت آمد علیہ السلام، رسول علیه السلام از او پرسید که ترا چه نام است؟ گفت عاصی. رسول علیه السلام فرمود که من ترا مطیح نام کردم. وقتی هم مردی بحضرت رسالت آمد و رسول علیه السلام از او پرسید که ترا چه نام است؟ گفت مضطجیح، و این کسی را گویند که او پہلو بر زمین نهد. مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که من ترا مبنتجیح نام کردم و این کسی را گویند که او پہلو از زمین برگیرد و برخیزد. وقتی مؤدنی بحضرت رسالت آمد، رسول علیه السلام از او پرسید

که تراچه نام است؛ گفت شعب الضالہ - رسول علیہ السلام فرمود که من ترا
 شعب الہدی نام کردم - وقتی رسول علیہ السلام مروی را حمل نام کرده است
 و آن چنان بود که آن مرد توانا بود، وقتی خلقی از منزلی بمنزلی می رفتند، یکی
 بیامد و مطهره بدان مرد داد و گفت این را بمنزلی برسانی و دیگری آمد جامه
 بدو داد و دیگری آمد چیزی دیگر داد، او همه متبول کرد و برداشت. رسول
 علیہ السلام او را حمل نام کرد - بعد ازان حکایت فرمود که چون امیر المؤمنین
 حسن رضی اللہ عنہ متولد شد مصطفیٰ علیہ السلام به تمہنیت آمد و از علی رضی اللہ
 پرسید که این را چه نام کرده ای؟ علی گفت حزن - قال لا، فرمود این را
 حسن نام کن! باز چون حسین رضی اللہ عنہ متولد شد رسول علیہ السلام به تمہنیت
 آمد و از علی رضی اللہ عنہ پرسید که این را چه نام کرده ای؟ علی گفت حرب -
 قال لا، این را حسین نام کن!

لحقی حکایت دران افتاد که بسیار کس بخدمت پیر می پیوندند چون غیبتی
 در میان می افتد آن مرید بران مزاج نمی ماند - ملائم این معنی حکایت فرمود که
 بزرگی بوده است او می گفت هر گاه که کسی بر من بیاید چون باز گردد همین که میان
 من و او ستونی حائل شود نہ همانا که مزاج او برقرار مانده باشد!
 ہم ملائم این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است که اگر مرا خیر کنند

که نزاریم در خانه که مستی جان قبض کنند با ایمان بهم یا بر در بیرونی ترا شهادت کرامت کنند، خواه رحمة الله علیهم فرمود که درمی که درون خانه باشد آن را باب البیت گویند و درمی که بیرون باشد آن را باب الدار گویند آن بزرگ همچنین گفته است که اگر مراجعین کنند و بگویند که جان ترا برین در که باب البیت است قبض کنند با ایمان بهم یا بران در که باب الدار است با شهادت بهم من گویم که هم برین در که باب البیت است قبض کنند با ایمان بهم یعنی که داند تا آنجا که باب الدار است ایمان یا من سلامت ماند یا نه؟

بعد از آن فرمود که تغییر مزاج مردم نه این زمان است در عهد تدریم هم بوده است. چون حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از دنیا رحلت کرد چندین هزار مسلمان مرتد شدند تا بخدمت ابوبکر صدیق رضی الله عنهما پیغام کردند که اگر تو زکوة مال از ما برگیری ما بر اسلام می بائیم. ابوبکر رضی الله عنهما یا ران را طلبید و مشورت کرد. بعضی گفتند که اگر خلیفه با ایشان مسامحت کند و حالی زکوة برگیرد تا ایشان از اسلام برگردند به مصلحت نزدیک باشد. ابوبکر رضی الله عنهما تیغ برکشید و گفت آنچه حق خداست اگر عقالی که پای شتر بدان بندد کمتر دهند من بدین تیغ با ایشان حرب کنم! این خبر بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما رسید رضی الله عنهما علی گفت که خلیفه نیکو کرد، اگر او رضا دادی که زکوة برگیرد چون خلیفه دیگر شدی گفتندی که نماز از ما برگیری، برین

له ح و ۵: خوانند

له ۵: اگر تو زکوة از مال یعنی گرفتن زکوة از مال موقوف سازی یا برمی گیری بجای اگر تو زکوة مال از ما برگیری، دارد له ح: 'برگیرد' بجای 'برگیری'

منج جمله احکام اسلام برخاستی!

بعد ازان خواجه رحمة الله عليه التبتی الحزیر فرمود که وقتی شیخ الاسلام فرید الدین
 قدس سره رحمة الله عليه فرمود که یکی بود که با من پیوند کرده بود چون ازمین برفت چند گاه
 مزاج او برتر بود باز ازان قرار بگشت و یکی دیگر هم بود که ازمین دور برفت
 و دیگری بهمانجا بود اگر چه تا دیر می مزاج او برقرار بود بعد از دیر می هم بگشت ،
 آن گاه روی سوی دعا گوی کرد و اشارت سوی من کرد و گفت که این مرد که
 تا من پیوسته است همیران مزاج است و هیچ نگشته است . خواجه رحمة الله عليه بالحو
 چون برین حرف رسید بگوئیست و هم در گریه بر لفظ مبارک راند که تا امروز محبت
 ایشان برقرار است بلکه مزید بر مزید می شود وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مجلس سی و ششم

سه شنبه دهم ماه ذی القعدة سنه مذکور سعادت دست بوس
 میسر شد . لجنی حکایت خواجه شاهی موی تاب رحمة الله عليه که در بدآون رحمة الله عليه بود
 در افتاد . فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله عليه او را شاهای روشن ضمیر
 گفستی ، در آنچه او را خرقداد کسی را بخدمت شیخ محمود مؤئینه دوز فرستاد

له ن : بزمید . . . رب العالمین ، نازد

له ن : مانده بود

ته ح : خفته است

و گفت که ما امروز چنین کاری کردیم که شاهی را خرقه دادیم ترا این معنی پسندی افتد؟
 شیخ محمود مؤئینه دوز فرمود که هر چه شما کنید همه پسندیده باشد و عوَاب همان باشد؛
 از آنجا سخن برادر او خواجه ابو بکر مؤوی تاب افتاد رحمته علیہ، مولانا
 سراج الدین حافظ بدوئی که مرید خاص است تقریر کرد که شبی خاسته بود
 بتجدید وضو کرد و رکعتین بگزارد و برحمت حق پیوست ذکره (اللهم الحیویر)
 بر لفظ مبارک راند **كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ**

ازینجا ذکر شیخ احمد نهروانی افتاد. فرمود که او مردی بزرگ بود، شیخ
 بهاء الدین زکریا رحمته علیہ کمتر کسی را پسندیدی در باب شیخ احمد نهروانی
 گفته است که کسی اگر مشغولی احمد نهروانی بسجد مایه ده صوفی باشد و این احمد
 نهروانی چون بمسجد جامع رفتی یا در آن او برابر او بودندی او با این انبوهی برفتی
 درویشی دیگر بود او را شیخ علی شوریده گفتندی هر بار این شیخ احمد نهروانی را
 منع کردی که تو با این انبوهی در مسجد مردتا روزی شیخ احمد نهروانی همچنان با یاران
 بهم در مسجدی رفت، در اثنای راه یکی مرتگی را لت می کرد، شیخ احمد با یاران
 بهم رسیدند و برگرد او حلقه کرده بایستاد و آن مظلوم را اذان لت باز شنید،
 درین میان شیخ علی شوریده در رسید، شیخ احمد نهروانی چون او را بدید

لن: این معنی شمار پسندی افتد، بجای ترا این معنی پسندی افتد، دارد

لح: ذکر

لح: ذکر

لح: بیاید و یاران گردد برگرد او، بجای با یاران... بایستاد و دارد

لح: خریدند

لح: بیاید و یاران گردد برگرد شدند

گفت از برای چنین کارهاست که بایاران بهم از خانه بیرون می آیم! لختی حکایت درین افتاد که شیخ احمد نهروانی مرید که بود؛ فرمود که واللہ اعلم مرید که بود۔ بعد ازان فرمود که چنین گویند که اورا نعمت از فقیہ مادھو رسیدہ بود و این فقیہ مادھو امام مسجد جامع اجمیر بود؛ روزی شیخ احمد نهروانی ہندوی می گفت؛ در آذان جوانی آوازی خوب داشت ہندویہا خوش گفتی؛ چون فقیہ مادھو بشنید گفت چنین آوازی کہ تو داری درین باشد کہ در سر و ہندوی خرچ کنی؛ فقیہ مادھو فرمود کہ قرآن یاد گیر؛ شیخ احمد قرآن یاد گرفت؛ مردی اہل بود؛ خواہر ذکوة اللہ الحیر این نیز فرمود کہ دران سماع کہ واقفہ شیخ قطب الدین بختیار بود قدس سرہ الغریب شیخ احمد نهروانی نیز دران مجلس حاضر بود؛ و حکایت واقفہ شیخ قطب الدین در سیاق اوراق آمدہ است۔

لختی سخن درویشان بد اذن افتاد۔ فرمود در بد اذن درویشی بود کہ او را عزیز بشیر گفتندی؛ او از بد اذن در دہلی آمدہ بود بخدمت مولانا صاحب الدین پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ تا انو خرقدہ در خواہد؛ ہمیرین نیت

لے کا: 'بایاران ہم می رویم' بجای 'بایاران می آیم' دارد

تہ ن: ہمہ

تہ ۴: 'مرد ہم اہل' بجای 'مردی اہل' دارد ن: 'مردی اہل ہم'

تہ ۵: 'خواست تا از خرقدہ بستاند' بجای 'تا از خرقدہ در خواہد' دارد

جمعیستی کرد بر سر حوض سلطان، بعضی از درویشان در اینجا حاضر شدند، درین میان هر کسی صفت مذوبت آب حوض سلطان می کرد، آن عزیز بشیر که به طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را بدید گفت این سهل حوصنی است حوض ساغر که در بداون است به ازین حوض است! محمد کبیر آنجا حاضر بود، چون این سخن از وی بشنید مولانا صاحب الدین را گفت که این را خرقه مده که این گداز گوئیست! مولانا صاحب الدین پنجمان کرد او را خرقه نداد -

درین میان باز حکایتِ خواجه شاهی مُوی تاب در افتاد - فرمود که او را در بداون رونقی پیدا شد و همه خلق روی بدو آورد و هر جا که می رفت جمعیستی می شد و این خواجه شاهی مُوی تاب مردی سیئه نام بود، همدران عهد درویشی بود در بداون او را مسعود نخواستی گفتندی، چون خواجه شاهی را بان نخواستی دید می گفت ای سیئه گر ما به نیک گرم کرده ای سوخته خواهی شد خواجه ذکوة الله بلخیز فرمود که پنجمان شد که او گفته بود، خواجه شاهی هم در جوانی رحلت فرمود (رحمتنا علیہ)

از اینجا حکایتِ خواجه عزیز کو تو ال بداون افتاد - فرمود مردی بود در بداون و ایشان و پیوند شیخ ضیاء الدین که در بداون بودید و داشت گاه گاه از درویشان

له ن: درویشان را بر سر حوض سلطان بُرد، بجای 'بر سر حوض'... حاضر شدند، دارد
 له ح: 'این را خرقه نخواستی داد یعنی گداز گوئیست' بجای 'این را... گوئیست' دارد
 له ن: که برادرِ منبر او بود، بجای 'در افتاد' دارد
 له ح: وقتی خواجه شاهی را گفت، بجای 'چون خواجه شاهی... می دید' دارد
 له نیز العادین: بسی هنگامه را گرم ساخته تو هم که سوخته گردی! بجای 'گر ما به... خواهی شد' دارد

یاد آرد وی و درویشان را در بارگاه فرستادی و ما جزا کردی و موجبتی هم داد
 بدؤون در جوانی شهادت یافت - در باب او فرمود که روزی من بطرف انبستان
 بدؤون که آن را کھنچی او گویند رفتم بودم، این عزیز کو تو ال زبیر درختی نشسته بود
 و مابده کشیده، چون از دور مرا دید فریاد کرد و گفت مرحبا بیایید! من می ترسیم
 نباید که ایذا کند، چون رفتم مرا به تعظیم تمام پیروی نمود بنشانند، طعام خوردم باز گشتم -
 مولانا سراج الدین حافظ بدؤونی حاضر بود - او سوال کرد که این حدیث است که
 مَنْ لَيْسَ لَمْ شَيْخٍ، فَتَبِعْنَاهُ اِجْتِهَاسًا؟ فَوَاجِدُ كَلِمَةِ اللّٰهِ الْخَيْرُ
 فرمود که قول مشایخ است - مولانا سراج الدین باز پرسید من لم یفعلًا
 لایفعلم ابدأ حدیث رسول است؛ فرمود که این هم قول مشایخ است -
 آنگاه ذکر درویشی کرد که او اگر کسی را دیدی که با کسی پیوند ندارد گفتی که
 این در پله کسی نه نشسته است، بنده عرضداشت کرد یعنی ذری ندارد و فرمود که خیر،
 معنی آن باشد که هر که به پیری پیوندمی کند هر چه آن مرید کند فردا آن عمل در پله پیر
 او نهند، پس کسی که مرید کسی نباشد گویند که فسلانی در پله کسی نه نشسته است
 یعنی پیری ندارد!

له ح: پایگاه، بجای و در بارگاه، دارد

له ح: کھراتو، بجای کھی الو - تذکرة الواصلین (اردو)، تالیف محمد رضی الدین فرشتوری کھی اولاد

له ف: شیطان

له ح و ه: ازین جهت گویند، بجای پس کسی که مرید کسی نباشد گویند، دارد

لحقی سخن بدان افتاد که اظهار کرامت نباید کرد. فرمود که کرامت پیدا کردن کاری نیست، مسلمانی روی راستی گدای بیچاره می باید بود! آنگاه حکایت فرمود که وقتی خواجه ابوالحسن نوری رحمته علیها برب دجله رسید ماهی گبری را دید او را گفت که دام در آب انداز و ماهی بگیر، اگر من صاحب دلایت خواهم بود دین دام ماهی خواهد افتاد که راست دو نیم من باشد نه چیزی کم نه زیادت! ماهی گیر دام در آب انداخت، القرض ماهی در دام افتاد، چون او را وزن کردند راست دو نیم من بود نه چیزی کم و نه زیادت. این خبر بشیخ جنید رسانیدند قدس سره الغزیز فرمود که کاشکی بدان دام ماری سیاه افتادی تا ابوالحسن را بگزیدی و او را هلاک کردی بگفتند چرا چنین من فرمائی؟ گفت باری در آنچه مار او را بگزیدی و او هلاک شدی حالی شهید رفتی چون آن نشد چه دام که ختم کار او چگون باشد؟

ازینجا حکایت درویشی فرمود که اگر کسی راشکم درد کردی فرمودی شکبه بدید تا بخورد و نیگوشود و اگر کسی را سرد کردی گفتی سهر بریان بدید تا بخورد نیگوشود، هر چه اومی گفت همچنان می شد. شیخ علی شوریده او را گفت

ح: آنگاه در لفظی اظهار کرامت فرمود، بجای 'لحقی سخن فرمود' دارد

ک: راست دو نیم من ماهی در دام خواهد افتاد و دو نیم من نه بیچ کم و نه زیاده، بجای

دین دام... زیادت، دارد ک: و ح: القرض ندارد

گ: نه کم و نه زیاده، بجای 'نه چیزی کم و نه زیادت' دارد

ه: اگر مار او را هلاک کردی باری شهید رفتی چون باز زید که داند که خانتت کار او چگون خواهد

بود، بجای 'باری در آنچه... چگون باشد' دارد.

ازینها مکن ترازیان خواهد شد! عاقبت همچنان شد او را به بلائی مبتلا گردید، شیخ علی شوریده بمرد آمد و گفته من نمی گفتم ازینها مکن ترازیان خواهد شد سخن من نشنیدی تا بدین بلا مبتلا گشتی، آن درویش گفت من بد کردم اکنون دعا مکن تا من نیکو شوم، شیخ علی شوریده دعای نکرد او هم در آن زحمت بمرد!

مجلس سی و هفتم

پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور بسعادت دست بوس رسیده شد چون ایام تشریق بود و آمد و شد خلق متواتر و طعام زمان زمان می آوردند در آن حال برسبیل مطابقه فرمود که درویشی را پرسیدند که تو از کلام اللہ کدام آیت را دوست تر داری؟ گفت اَكْلُهُمْ اَيْسٌ، آنگاه فائده فرمود که اَكْلٌ است و اُكْلٌ است و اَكَلَةٌ است و اُكَلَةٌ است - بعد از آن بیان این چهار کلمه فرمود که اکل مصدر است، اکل آنچه بخورند، اکل یک بار گزیده و اکل خوردن، اکل یک لقمه -

درین میان عزیزی بیامد و پسرکی خرد پیش آورد با نخته بهم، آنگاه عرض داشت کرد که این پسرک منست نخته این بقتلم مبارک خود بنویسید تا

له ۵ : داشت

له ۵ : داشت

له ۵ : پیشتر بود

له ۵ : داشت

له ۵ : داشت

له ۵ : پیشتر بود

برکت آن خدای تعالی او را قرآن روزی کند. **خواجہ ذکیہ (رحمۃ اللہ علیہ)** تحت او بدست مبارک خود نوشت که **بسم اللہ الرحمن الرحیم اب ت ث ج ح خ -** آنگاه فرمود که **برگاہ** که چیزی برای برآمدن کسی بنویسند اگر قلم زود زود برود و در جریان قلم درنگی نباشد آن مصلحت زود تمام شود و اگر قلم بدشواری رود و مکشی باشد در آن کار هم درنگی و مکشی باشد آنگاه فرمود که این **عقلیهات** هر چه از اینهاست از فراست باشد اظهار کند آن روا باشد.

لحقی حکایت درویشی افتاد فرمود که درویشی بود در گجرات رفته بود، او حکایت کرد که من در گجرات دیوانه یافتم و اصل و صاحب کشف من و آن دیوانه هر دو در یک خانه می بودیم و در یک حجره می غنودیم، وقتی من بطرف حوضی رفتم که آن حوض را نگاه می داشتند و نمی گذاشتند که کسی در آن حوض پای نهد، مرا با نگاه بیان آن حوض آشنائی بود او مرا بگذاشت تا در آن حوض وضو سازم، بعضی عورات که آب پُر کردن آمده بودند ایشان را نمی گذاشت که پای در حوض نهند تا زالی برین درویش بیامد و گفت که این سبوی من پُر آب کن

- س ن: هر که بجای 'برگاہ' دارد
 س ن: بنویسد
 س ن: او باسانی بجای 'زود زود' دارد
 س ن: نشود
 س ن: 'عقلیهات' بجای 'عقلیهات' دارد
 س ن: 'لحقی حکایت' درویشی فرمود که جانب گجرات رفته بود بجای 'لحقی' ... رفته بود دارد
 س ن: کرده بود
 س ن: کسی را در آن حوض پای نهادن نمی دادند بجای 'و نمی گذاشتند' ... نهاد دارد به س ن: ده: بدین

دیده! آن درویش می گوید که من سبوی آن زال پُر کردم و دادم، عورتی دیگر بیاید و سبوی بمن داده گفت این را هم پُر آب کن و بده! آن را هم پُر آب کردم، پنجین چهار پنج کس را سبوی پُر آب کردم و دادم، الغرض چون از آنجا باز گشتم و به حجره آمدم آن دیوانه در آن حجره خفته بود، من در آمدم، وقت نماز در آمده بود خواستم که نماز بگزارم تکبیر بلند گشتم، دیوانه بیدار شد، مرا گفت این چه غلبه و شور آورده ای! کار همان بود که سبوی ایشان پُر آب کرده داده ای!

مجلس سی و هشتم

پنجشنبه دوازدهم ماه مبارک شعبان سنه سبع و عشتاد و سبعمائة دولت پابوس میسر شد بعد مدت هشت ماه و این غیبت بسبب آن بود که به لشکر دیگر رفته شده بود. چون پنجشنبه مذکور سعادت پابوس میسر شد مرحمت و شفقت بسیار فرمود و از شدت و زحمت راه پرسیدن گرفت و بنده نوازی فراوان ارزانی داشت. بلیغ که غلیق رفیق بنده است اندک مایه زحمت داشت همچنان باز زحمت بهم به قدم بوس حاضر شده بود و به مصاحبت کاتب در بندگی پیوسته، از حال مرغن او پرسید، بنده عرض داشت کرد

لے ن: سبوی را، بجای کس را سبوی داد، لے ح و د: من در آمدم، نداد

لے ن و د: آن عورت، بجای ایشان داد، لے ن: رفته بود بجای حاضر شده بود، داد

لے ن: بنده

که بنده را در راه به سبب زحمت او سکونت شده بود - فرمود که نیکو کردی یاری که برابر این کس می رود چون او را برخی رسد و زحمتی حادث شود او را واجب است تعهد او بجای آوردن و مراعات احوال او کردن !

از نسبت این حکایت فرمود که ابراهیم خواص رحمته علیها و اثم در سفر بودی و در بیست شهری چهل روز مقیم نبودی، هر جا که رسیدی کم از چهل روز مقیم بودی باز در موضع دیگر رفتی، عمر او به سبب نوع مصروف بود تا وقتی جوانی صحبت او اناس نمود - ابراهیم خواص گفت که تو با من مصاحبت نتوانی کردن گوی درین شهر باشم و گاهی در آن شهر گاهی بی برگ و گاهی با برگ، تو با من نتوانی بود؛ آن جوان بدان سخن باز نه ایستاد، گفت البته برابر تو نخواهم بود! چون جهد بسیار کرد ابراهیم هم رضداد - القصه ابراهیم خواص هم بران قرار از شهر بوشهری گشت و هر جا که می بود کم از چهل روز می بود تا رسید بوضعی آن جوان را زحمت شد - خواه ابراهیم رحمته علیها سبب زحمت او سه ماه در آن موضع بماند - بعد از آن روزی آن جوان با آرزوی نان و ماهی شد و با ابراهیم این معنی گفت - ابراهیم را حماری بود که گاه گاه بران سوار شدی جز آن هیچ وجهی نداشت، آن را بفرزحت و آرزوی آن جوان مهیا کرد - چون چند گوی بگذشت آن جوان اندک مایه صحت یافت خواه

لن و ه؛ ساکن آمده شد؛ بجای سکونت شده بود؛ داد

لح؛ صرف بوده است؛ بجای مصروف بود؛ داد ه؛ بصرف رسیده است

لن؛ مصاحب نتوانی بود؛ بجای مصاحبت نتوانی کرد؛ داد

لک؛ موافقت نتوانی کرد؛ بجای نتوانی بود؛ داد ه؛ گاه از گاه ه؛ وجهی و خچی

ابراهیم خواص دخترا علیها عزیمت سفر کرد، جوان با او گفت که آن دراز گوش خود مراده تا بران سوار شوم برابر تو بیایم - ابراهیم را ضرورت شد که صورت حال باز گوید قصه با او گفت که آن دراز گوش بفروختم و برای نونان و ماهی مرتب کردم - القصه از آنجا بطرفی روان شدند خواهر ابراهیم سه روز آن جوان را برگردن خود برداشته بود و می برد؛ مقصود خواهر ذکره الخیر ازین حکایت حسن معیشت بود در باب هم صحبتان -

چون این حکایت تمام شد حکایت زحمت خود تقریر کرد - بنده این خبر ناخوشی هم در لشکر شنیده بود می گفتند که کسی سحر کرده بود - این معنی را عرض داشت کرده شد که چگونه بود؛ فرمود که آری مدت دو ماه زحمت دیدم زحمتی عظیم تا مردی را بیاوردند که او در پیرون آوردن علامات سحر مهارتی داشت - القصه آن مرد بیامد پیش در خانه و عوانی آن می گشت و هر با قدری گل از زمین برمی داشت و بوی می کرد و در نیماں گلی را بوی کرد و گفت اینجا بکا وید! بکا فنند علامت سحر پیدا شد - آنگاه اندک مایه خفتی ظاهر شد؛ درین میان آن مرد گفت که من آنقدر مهارت هم دارم که اگر بگویند آن کس که سحر کرده است نام او بگویم! این خبر بمن رسانیدند؛ گفتم زنها را او

له ۵: باز، بجای 'باو' دارد

له ۶: برداشت و برد، بجای 'برداشت و برد' دارد

له ۷: خبر ناخوشی آنحضرت هم در لشکر شنیده بود که، بجای 'خبر ناخوشی ... می گفتند که' دارد

ح: خبر ناخوشی، بجای 'خبر ناخوشی' دارد

له ۸: آن کس را که سحر کرده است نام آنهم بگویم بجای آن کس که ... بگویم دارد ۵ ح: رسید

را منع کنیبتا نگویید هر که کرده بود من از و عفو کردم - درین میان بنده عرضداشت کرد
که شیخ الاسلام فریدالدین را قدس سره العزیز نیز سحر کرده بودند - فرمود آری آن سحر
بدون آمد و طائفه را که آن حرکت کرده بودند در یافتند و ایشان را و الی احوال
و متصرفاتی که بوده اند بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز فرستادند
و عرضداشت کردند که چه می فرمائی این قوم را چه کنیم؟ فرمود که من ایشان را عفو کردم
ایشان را بگذارید!

از نسبت این معنی حکایت فرمود که رسول علیه السلام را نیز سحر کرده بودند ،
چون مؤذنین منزل شد شتر نفاثات^۱ رفع شد - امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما بخدمت
رسول علیه السلام عرضداشت کرد که اگر فرمان باشد آن عورات را که جادوی کرده است
گردن بزخم - رسول علیه السلام فرمود که چون خدای عز و جل مرا صحت داد من
از ایشان عفو کردم!

ازینجا حکایت عمر خطاب فرمود رضی الله عنهما که روزی حجه بر منبر برآمده بود، در آشنای
خطبه گفت بدانید که مرگ من نزدیک رسیده است و این معنی از کرامت نمی گویم
ازان می گویم که من در خواب دیده ام که مرعی بیامده است و دوبار مرا نزل زده است
و مرغ در خواب ملک الموت باشد، بدین دلیل می گویم که مرگ من
نزدیک رسیده است! هفت دیگر شهادت یافت - غلام مغیره ابن لؤلؤ نام

۱ ن د ۵: 'کرد'، بجای 'کرده بود' دارد ۳ ح: دفع

۲ ح د ۵: 'بودند' بجای 'بوده اند' دارد ۳ ح: نوک

اورا در محراب تیغ نزد - چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بدان زخم بغیت اَد آن
 غلام بیرون آمد و نه تن دیگر را بگشت بعد از آن خود را بگشت، هنوز رمقی
 از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مانده بود، این خبر بدو رسانیدند که آن غلام بعد از آنکه
 چند کس را بگشت خود را هم بگشت - امیر المؤمنین عمر فرمود رضی الله عنه که
 الحمد لله خود را خود گشت باری اورا از برای من نگشتند!

ازینجا حکایت امیر المؤمنین علی فرمود رضی الله عنه که اورا عبدالرحمن ملجم گشت و
 آنچنان بود که او با سلاح مرتب دنبال امیر المؤمنین علی کرد و با علی بیخ
 سلاحی نبود - علی بر سید بر کرانه آبی پایاب طلبیدن گرفت تا بگذرد و برگرد
 آب بایستاده آنجا گورستانی بود، امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روی سوی
 گورستان کرد و بنام کی آواز داد که ای فلان! هفتاد تن بدان نام از گویا
 آواز دادند، باز امیر المؤمنین علی همچنین آواز داد که ای فلان بن فلان! هفت
 تن بدان نام آواز دادند، باز همچنین آواز داد که ای فلان بن فلان بن
 فلان! یک تن بدان آواز داد - امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از او پرسید که پایاب
 کجاست؟ آن مرد آواز داد که همین جا که تو ایستاده ای! پس امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه در آب در آمد و گذرا شد - عبدالرحمن ملجم این همه مقاتلت بشنید
 و همچنان دنبال کرد - چون گذرا شد گفت ای علی نام این همه مردگان و نام

لغت و ح: بدان زخم، ندارد

لغت: هنوز از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رمقی دم مانده بود، بجای هنوز رمقی... بود داد

لغت: افتاد

پدران ایشان بدانستی این ندانستی که پایاب کجاست؟ امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که من می دانستم ولی نخو استم که تو بر حال من مطلع شوی! القصة امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در نماز بایستاد و عبدالرحمن بیامد و تیغ گذارد. امیرالمؤمنین علی چون زخم بخورد گفت فُزْتُ وَرَبِّ الْعَجَمَةِ، آخرین سخن امیرالمؤمنین علی این بوده است رضی الله عنه - بنده پرسید که این عبدالرحمن مسلمان بود؟ فرمود که آری مسلمان بود و طرف معاویه شده بود - بنده عرض داشت که در که اعتقاد در باب معاویه چگونه می یابید داشت؟ فرمود که او مسلمان بود و از صحابه بود و خسر پورده رسول بود **عبدالستار** او را خواهری بود نام او **حبیبه** گفتندی او حرم رسول بود صلی الله علیه و سلم -

بعد از تقریر این حکایت بنده چون بعد مدت هشت ماه بخدمت پویسته شده بود و اعوه دیگر از لشکر می رسیدند ذکر اشتیاق و فراق بسیار می بشد، فرمود که من وقتی عرض داشتی نبشته بودم بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره **الحزیر** و این رباعی در قلم آورده بودم، رباعی

زان روی که بنده تو خواندم را بر مردمک دیده نشاندم را
لطف عانت عنایتی فرمودست در نه چه گسّم خلق چه دانشدم را

شعره: آب ندانستی بجای این ندانستی دارد سه ن و ح: بوده است

سه در بر سه نسو: خوانند: سیر العارفين: خوانند

سه در ۴ این مصرع چنین آمده: در نه کیم از کجا چه خواندم را

بعد از آن چون بخدمت شیخ پیوستم از آن رباعی یاد کرد و فرمود که من آن
را یاد گرفتم والسلام

مجلس سی و نهم

دوشنبه بست و سوم ماه مبارک شعبان سنه مذکور دولت پانوس
بدست آمد - بنده رایگی از مریدان مخدوم در دیوگیر سه جتیل ششش کافی داده بود
و گفته که این را بخدمت مخدوم جهانیان برسانی و دعای من عرض داری!
بنده بحکم وصیت او آن سه جتیل او پیش برد و صورت حال باز نمود - خواجه
ذکره العالی بنیر بدست مبارک خود آن سه جتیل بستند و پیش نهاد - بعد از آن حکایت
فرمود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره الخیر وقتی از سفر حج باز آمده بود
و اهل بغداد بخدمت او آمدند، هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار - درین میان
زالی بیامد و گریه از چادر کهنه خود بخشاد و یک درم پیش نهاد - شیخ
شهاب الدین آن یک درم بستد و بالای آن همه تحفه و هدایا نهاد - آنگاه از
حاضران هر که بود فرمود که شمارا هر چه می باید از تحفه و خدمتی برگیرید! هر یکی برمی خاست
و نقدی و صره و کالای بهتری برمی گرفت - شیخ جلال الدین تبریزی

سه ۴: هر یک را، بجای دهر که بود، دارد

له ن و ح: والسلام، ندارد

سه ۵: بهترین

طیّب اللّٰه شہادہ حاضر بود، او را اشارت کرد کہ تو ہم چیزی برگیر۔ شیخ جلال الدین بخراسان آن یک درم کہ آن زال آورده بود برگرفت۔ شیخ شہاب الدین چون آن بدید گفت این ہمہ تو بردی ای برین حرف بندہ عرضداشت کرد کہ شیخ جلال الدین مرید شیخ شہاب الدین بود؛ فرمود کہ خیر او مرید شیخ ابو سعید تبریزی بودہ است، چون پیر او در پردہ شد او بخدمت شیخ شہاب الدین آمد و خدمتہای کرد کہ بیسج بندہ و مریدی را میسر نشود تا، بچنین گویند کہ شیخ شہاب الدین ^{اللہ} رحمت علیہ ہر سال از بغداد بہ سفر حج رفتی، پیر شدہ بود و ضعیف، توشہ کہ از برای او برمی داشتند موافق مزاج او نبود زیرا کہ او پیر شدہ بود، توشہ سرد شدہ موافق مزاج نبودہ است، شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کردہ بود کہ دیگ دانی و دیگی بر سر کردہ می بُرد و آتشی در آن کردہ چنانکہ سیر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش او بُردی!

ازینجاد بزرگی شیخ ابو سعید تبریزی ^{اللہ} قدس سرہ العزیز کہ پیر شیخ جلال الدین بود بیان فرمود کہ شیخی بس بزرگ بود تارک دنیا عظیم چنانکہ بیشتر احوال در فاقہ بودی و از کسی چیزی نگرفت تا چندان بود کہ سرور و خانقاہ او بیسج طعام نبود او و یاران او بخر پوزہ و ہندوانہ افطار می کردند و می گذرانیدند۔ این خبر بہ والی آن شہر رسید، گفت چون او از ما چیزی مستول نمی کند نقدانہ برید و بہ خادم شیخ تسلیم کنید

لح ۵۶؛ چندان بر بجای 'موافق' دارد لہ ح ۵۵؛ او

لہ ح؛ 'عظیم' ندارد لہ ن د ح؛ وام

و خادم را بگوئید که اندک اندک برفت رساند و این معنی پیش شیخ نگوید. حاجی پیامد و سیم بخادم رسانید و وصیت کرد که چنانکه مصلحت بینی خرج کنی و پیش شیخ نگوئی که از کجاست، القصد چون سیم بیاوردند و خرج کردند آن روز شیخ ذوقی و راحتی که در طاعت می یافت نیافت. خادم را پیش طلبید و پرسید که تو این خرج از کجا می کنی؟ خادم نتوانست که پنهان وارد صورت حال باز گفت پیش فرمود که آن کس که این سیم آورد چگونه آمد و قدم او کجا ها رسید؟ اشارت کردند که همچنین آمد و همچنین پانهاد، فرمود که هر کجا که قدم او رسیده است آنقدر زمین بکاوند، بکاوند و گل بیرون آوردند و انداختند و آن خادم را با آن سیم بهم از خانقاه بیرون کرد!

از حال ترک شیخ ابوسعید تبریزی برین نوع تقریر کرده اما فرمود که شیخ شهاب الدین را بسیار فتوح رسیدی و او همچنان خرج کردی تا وقت وفات او آمد، پسری داشت سی ساله او را عماد گفتندی، حال او بحال شیخ بیسج نمی مانست، پیامد و از خادم کلید خزانه طلبیدن گرفت، خادم در آن مضایقت می نمود که این ساعت چه وقت است! شیخ در حالت نزع بود که این سخن در گوش

ل ن: طعمی که شب با آوردی از کجا بود، بجای تو این خرج... کنی، دارد

ل ه: 'جا' بجای 'کجا' دارد

ل ه ح: گل از زمین

ل ه ک: ا بکاوند

ل ه ز: این ساعت وقت نقل شیخ است، بجای این ساعت چه وقت است، دارد ل ن: ذوق

ل ه ح: که شیخ در حالت نزع بود این سخن، بجای 'شیخ در حالت... سخن' دارد

شیخ رسید، فرمود که کلید او را بده، پس کلید برد و خزانہ باز کرد، از شش دینار بیش
موجود نبود آن نیز بر شیخ خرچ شد!

مجلسِ حلیم

پنجشنبه چهارم ماه مبارکِ رمضان سَمْتِ میمانند سند مذکور بسعادت
پا بوس رسیده شد. متعلّمی بیامد، خواجہ ذکوة اللہ الخیر از حال او استکشافی کرد، گفت
من تحصیل کرده‌ام بدر سرای آمد و شد می‌کنم تا مرانانی و فرائضی حاصل آید چون او بازگشت
خواجہ ذکوة اللہ الخیر این دو مصراع بر زبان مبارک راند:

شعر در وصف حال بس سرایت چون بخواہش رسید مسخره ایست!

آننگاه فرمود که شعر چیزی لطیف است اما چون مدح می‌کنند و بر کسی می‌برند
سخت بی ذوق است و علم نیز همچنین در نفس خویش بس شریف چیز نیست اما چون
آن را کسب می‌سازند و بدرها می‌دوند عزّت آن می‌رود!

درین میان غلامی ہم از مریدان بر رسید و یک ہندوی را برابر خود آورده
گفت کہ این برادر من است چون برد و بنشستند خواجہ ذکوة اللہ بالخیر
از آن غلام پرسید کہ این برادر تو بیچ میل بہ مسلمانان دارد؟ او عرض داشت

لے ح: یک شنبہ چہارم، بجای پنجشنبہ چہارم، دارد

لے ترجمہ بر بیان و مجتہائی: علم

لے ن: سر

لے ۵: دانند

کرد که او را هم بجهت این معنی بخدمت مخدوم آورده ام تا برکت نظر مخدوم مسلمان شود. خواهی خداکلا اللیل الخیر چشم پر آب کرد و فرمود که این قوم را چندان بگفتند کسی دل نگردد اما اگر صحبت صالحی بشناسد امید باشد که بر برکت صحبت او مسلمان شود.

بعد از آن حکایت فرمود که چون خلافت بمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را با پادشاه عراق مصاف شد و در آن مصاف پادشاه عراق گرفتارشده او را پیش عمر آوردند. فرمود که اگر مسلمان شوی ملک عراق هم بتو از زانی می دارم. آن پادشاه گفت که من اسلام نخواهم آورد. عمر فرمود اما الاسلام و اما السیف اگر اسلام قبول نکنی ترا بگشتم! پادشاه گفت که بکش من اسلام قبول نمی کنم. عمر فرمود تا تیغ بیاورند و سیاف را بخوانند. آن پادشاه عظیم گیس بود و نیک دانا چون آن حال معاننه کرد روی سوی عمر کرد و گفت که من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند! عمر فرمود تا آب بیارند، آب در او ندر شیشه کرده آوردند. پادشاه گفت که من دیرین او ندر آب نخورم. عمر فرمود که او پادشاه بوده است برای او در او ندر زرد و نقره آب کیند و بیارید. همچنان کردند، هم نخورد گفت برای من آب در او ندر گلین کیند و بیارید. کوزه گلین پر آب کردند و بدست او دادند. روی سوی عمر کرد و گفت با من معاهده کن که تا من این آب را نخورم مرا نکشی! عمر فرمود

له ن: تحت اقدم بجهت این معنی آوردم، بجای هم بجهت ... آورده ام، دارد

له ح: مخدوم، ندارد له ۵: با گفتن

له ۵: بیابند له ح: آمد

له ۵: اسلام قبول کن و اگر نه ترا بگشتم، بجای اگر اسلام ... بگشتم، دارد

من عهد کردم که تا تو این آب نخوری من ترا نکشم! آن بادشاه کوزه بر زمین زد ،
 کوزه بشکست و آب همه برنجیت. آنگاه عمر را گفت که من این آب را نخوردم
 تو عهد کرده ای که تا تو این آب نخوری ترا نکشم اکنون مرا امان باشد! عمر رضی الله عنه
 از کیاست او منتجب مانند، مقبول کرد که امان دادم! بعد از آن او را مصاحبت
 یاری فرمود که آن یار در غایت صلاحیت و زیادت بود. چون بادشاه عراق را
 در خانه آن یار بردند چندانگاه برآمد صلاحیت صحبت آن یار در و اثر کرد و
 جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب تا ایمان آرم! عمر او را پیش خود
 طلبید و اسلام عرض کرد! او مسلمان شد! چون اسلام آورد عمر رضی الله عنه فرمود
 که اکنون مملکت عراق بومی دهم! بادشاه جواب داد که مملکت مرا کار نمی آید مرا از
 ملک عراق یک دیه بده که وجه معاش مرا کفایت کند. عمر مقبول کرد که بدهم دین میان
 بادشاه گفت که مرا دیه می باید خراب تا من آن را آبادان کنم. عمر کسان را
 در ولایت عراق فرستاد و در جمله عراق تفحص کردند هیچ دیه خراب نیافتند.
 عمر با آن بادشاه صورت حال باز گفت که در جمله عراق هیچ دیه خراب نیافتند.
 آن بادشاه گفت مقصود من ازین حرف آنست که من این عراق همچنین آبادان تو
 تسلیم می کنم اگر موضعی خراب شود فردای قیامت جواب آن تو گویی! خواهد خدا که الله جل جلاله
 برین حکایت چشم پر آب کرد و بر کیاست و دانائی آن بادشاه استحسان بسیار فرمود.

ع ۵: شد ع ۶: فرمود بجای قبول کرد، دارد ع ۷: و با او چندانگاه

ع ۸: او، بجای آن یار، دارد ع ۹: بخوان

ع ۱۰: مرا مملکت عراق، بجای مملکت مرا، داد ع ۱۱: بدین

آنگاه لحیم از نسبت صدق و دیانت در اسلام و اسلامیان حکایت فرمود که
 جهودی در جوارخانه نواجه با یزید بسطامی قدس سره الخیر خانه داشت - چون نواجه
 با یزید نقل کرد آن جهود را گفتند که تو چرا مسلمان نمی شوی ؟ جهود گفت چه
 مسلمان شوم اگر اسلام آنست که با یزید داشت آن اسلام از من نیاید و اگر
 اینست که شما دارید مرا ازین اسلام علامی آید !

مجلس چهل و یکم

شنبه بست و هفتم ماه مبارک رمضان سه مذکور دولت پانوس بدست آمد -
 ملحق که عتیق خدمتکار من است قدری نبات پیش من برد مگر عجزه او را عقدی شده بود -
 نواجه ذکوة اللب الخیر را معلوم بود که این ملحق را چهار عجزه است الغرض چون نبات
 بدید فرمود که چیست ؟ بنده عرض داشت که عجزه او را عقدی شده است ،
 نواجه ذکوة اللب الخیر روی سوی او کرد فرمود که هر که را یک دختر باشد او را حاجبی
 باشد از دوزخ ، ترا خود چهار است آنگاه بر لفظ مبارک راند که ابوالبنات
 هر زوق ، گفت پدر و دختران را دوستی باشد در رزق - آنگاه حکایت
 هتر خضر فرمود که چون آن کودک را بگشت و مهتر موسی طعن کرد که چرا نفسی زکیه را

له ۵ : جهودی بود

له ۶ : آورد

له ۷ : زاکیه

له ۸ : هم ، ندارد

له ۹ : نمی آید

له ۱۰ : و ، ندارد

بگفتی بهتر خضر را از خاتمتِ حال او خبر بود جواب آن بگفت - القصه پدر آن
کودک را بعد از قتل آن پسر حق تعالی دختری داد که هفت پسر صاحب
ولایت از او متولد شدند!

بعد از آن بنده را پرسید که نماز تراویح کجای می گزاردی؟ بنده گفت در
خانه می گزارم امامی هست - فرمود که چه می خواند؟ بنده گفت فاتحه و اخلاص - فرمود
که نیکوست! آنگاه فرمود که بر حضرت شیخ فریدالدین قدس سره العزیز همین خواندندی؟
شیخ پیر شده بود تراویح نشسته گزاردی؟ همین فرائض ایستاده گزاردی باقی نمازها
نشسته گزاردی -

آنگاه نام بزرگی گرفت که او گفتی که من یک لقمه خورم و خیمم بهتر از آنکه سیر
خورم و شب قیام کنم - بعد از آن فرمود که شیخ کبیر صوم کمتر افطار کردی اگر چه
فصد کردی یا حجامت و یا تپ آمدی البته روزه داشتی - بعد از آن حکایت
شیخ بهاء الدین زکریا فرمود رحمته علیها که او را صوم کمتر بودی اما عبادت
و عبادت بسیار کردی - آنگاه این آیت بر زبان مبارک راند که **كُلُوا**
مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا و گفت او از آنها بود که این آیت
در حق او درست آمدی!

لح: خوانید

لح ن: که حضرت شیخ فریدالدین قدس سره العزیز همین خواندی بجای که بر حضرت... خواندندی دارد

لح ن: افتاد

لح ن و ح: کم

لح ن: کمتر خورم

مجلس چهل و دوم

شنبه چهارم ماه شوال سنه المذكور دولت پانوس بدست آمد - سخن در محبت اطفال افتاد - فرمود که رسول علیه السلام اطفال را دوست داشتی و ملاطفت نمودی - آنگاه حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام امام حسن را بیدید در میان کودکان، نزدیک او شد و یک دست زیر زنج او نهاد و یک دست بر سر او کرد **فقبل وجهه** - درین میان بنده عرضداشت که در که حکایتی گویند که رسول علیه السلام برای خاطر حسن و حسین علیهما السلام آواز شتر کرده است - فرمود آری این حکایت مشهور است و مسطور و این لفظ بر زبان مبارک راند که **نعم الجملة جملکما!**

آنگاه حکایت فرمود که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود یاری را بر ولایتی امیر گردانیده بود و مثال بنام او در قلم آورده و بدو تسلیم کرده و در اثنای آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خردکی را در کنار گرفته بود و مراعاتی و شفقتی می نمود - آن یار روی سوی عمر کرد و گفت من ده فرزند دارم، هیچ کدامی

له ن: شنبه یا جمعه، ح: سه شنبه چهاردهم، بجای 'شنبه چهارم'،

له ۵: بدولت پانوس رسیده شد، بجای 'دولت ... آمد' دارد

له ۳ ح و ۵: دل له ۵: معروف

له ۵: رغبتی له ۵: می فرمود، بجای 'می نمود' دارد

را این چنین دوست ندارم و ملاحظت نه نمایم - عمر گفت آن مثالِ اقطاع که ترا داده ام مراده! آن یارِ مثالِ بردستِ عمر داد - عمر رضی الله عنه آن کافر را پاره کرد و گفت ترا بر خورندگان شفقت نیست بر بزرگان از کجا خواهد بود؟ والله اعلم

مجلسِ چهل و سوم

چهارشنبه پنجم ماه ذی الحجه سنه المذكور دولت پانوس حاصل شد - آینده بیامد - خواهر ذکریه (رضی الله الخیر) فرمود که از کجای می آئی؟ گفت از دارالخلافه و از لشکرگاهی که درگیری بود از آنجا آمده بوده است - چون آن موضع را دارالخلافه نام شده است گفت از دارالخلافه می آیم - از نسبت این نام حکایت بغداد در افتاد - فرمود که بغداد را اول مدینه منصور گفتندی سبب آنکه خلیفه بود منصور نام بغداد را او بنا کرده است - بعد از آن فرمود که بغداد را مدینه الاسلام هم گویند -

درین میان سخن در او ایای حق افتاد و کمال محبت ایشان - آنگاه فرمود

له ن: بخوردگان له ح و ه: والله اعلم ندارد

له ح: سه شنبه له ح: ذی القعدة

له ن: گشت ح: آمد له ح و ه: برسد

له ه: بغداد بنا کرده است 'بجای' بغداد را است، ندارد

له ن: حال

که فردای قیامت معروف کرمی را رحمت^{الله} علیه در عرصهٔ عرصات حاضر آرند همچین نماید که مستی است طافح، خلق حیران مانند پُرَسند که این چه کس است؟ آواز شنوند که این مستِ محبتِ ماست این را معروف کرمی گویند! آنگاه معروف کرمی را فرمان شود که در بهشت درآ - او گوید فی من ترا برای بهشت نه پستیده ام - بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا سلسلِ فُرد درو کنند و او را کشان در بهشت برند!

یکی از حاضران سوال کرد که حضرت عزّت در غایت عظمت و پاکی و فرزندِ آدم در مقامِ ادنی، اینجا چه نسبتِ محبت و قربت باشد؟ خواهد ذکر^{الله} الخیر فرمود که این بزبانِ راست نیاید و این مسئله را بحثی نیست - بنده عرض داشت کرد که نظمی مناسب این حروفِ یاد می آید و آن اینست که ع عشق را بوحنیفه درس نگفت، بنده چون این مصراع بگفت خواهد ذکر^{الله} الخیر مصراعِ دوم فرمود که ع شافعی را درو روایت نیست!

لن و ح: معروف کرمی رحمة الله علیه در عرصهٔ عرصات حاضر آید، بجای معروف کرمی... آرند و آرد

ع: از اینجا

لن: کنند

ع: نکند

ع: این بیت اضافه دارد: مالک از کارِ عشق بی جبر است حنبلی را درو روایت نیست

مجلس چهل و چهارم

شششنبه نهم ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و سبعمائتہ دولت پائوس حاصل آمد۔ سخن در فضیلت علم افتاد۔ فرمود که بزرگی بود بصفت علم موصوف، او را گفتند که تو این نعمت از کجا یافتی؟ آن بزرگ گفت که من این معنی از استناد خود گرفتم استناد عاصم صاحب قرأت رحمۃ اللہ علیہ از پدر پند که چیزی از اوصاف علم ادبگویی؛ گفت وقتی اوجانب صحرائی بود از آبادانی دور سفیهای با اوسفا هست کردن گرفت و ناسرا با می گفت، عاصم هیچ نمی گفت و جواب هم نمی داد تا آن گاه که نزدیک شهر رسید آن سفیه همچنان بد می گفت۔ چون میان مردمان رسیدند عاصم روی سوی او کرد و گفت که ای خواجه باز کرد اینجا مراد دستان و آشنایان بسیار اند نباید که بد گفتن تو بشنوند و ترا ایدائی رسانند؛ بعد آن بزرگ از علم او حکایت دیگر گفت که وقتی من بخدمت او نشسته بودم و شاگردی چند خبر می خواندیم، او فائده می فرمود و ما تعلم می کردیم، عاصم خود را بجامه گرد گرفته نشسته بود جامه گرد بر کمز زانو در آورده همچنان فائده می فرمود.

۵۴: پنجشنبه

۵۵: ح: امام

۵۶: ح و ۵؛ دوست و آشنایان راست، بجای دستان و آشنایان بسیارند، دارد

۵۷: ح و ۵؛ 'چیز' بجای 'خبر'

۵۸: ن: 'گرفت بود و نشسته' بجای 'گرد گرفته'... 'گرد' دارد

دین میان یکی بیامد و گفت که پسر ترا بگشتند - گفت که کشت؟ گفت
 عم زادگان تو، مگر میان ایشان خصومتی شد در آن خصوصیت پسر تو کشته شد -
 عاصم گفت بروید فلان کس نماز گزارد و در فلان موضع دفن کنید این سه کلمه
 بگفت باز روی سوی سناگردان کرد و گفت بان شما چه می خوانید بخوانید!
 آن بزرگ می گوید که ما تغیر وجه در روی او ندیدیم، هیچ تغیری پیدا نشد و آن
 جامه که خود را بدان گرد گرفته بود از خود جدا نکرد و بر پیدت دیگر نگشت و
 همچنان بر سبق گفتن مشغول شد!

بعد از آن خواهر ذکوة الله الخیر فرمود که از میان صحابه ابو بکر صدیق رضی الله عنه
 به حلم منسوب بود تا وقتی یکی فحاشی با او چیزی گفت و بر عیبی طعن کرد - ابو بکر
 گفت ای خواهر چندان عیبها که در من است ترا چینی سهل روشن
 شده است!

چون خواهر ذکوة الله الخیر این حکایت تمام کرد وقت آن شد که حاضران
 برگردند - بنده عرض داشت کرد که در آنچه مرید بخدمت پیر خود کمتر رسد و در خانه بیشتر در
 یاد پیر خود باشد این معنی چگونه باشد؟ فرمود که نیکوتر، اگر کسی از خدمت پیر خود

له ۵؛ عم زاده، بجای 'عم زادگان' له ۴؛ 'می خوانید' بجای 'می خواندید'

له ۳؛ 'هیچ تغیری در روی او پیدا نشد' بجای 'که ما تغیر وجه ... نشد' دارد

له ۲؛ 'و ح' نشد له ۱؛ 'باز گردند' بجای 'برگردند' دارد له ۰؛ 'و ح' بسته

له ۰؛ 'بجای این معنی ... پیر بی خبر' به یا آنکه همه روز پیش پیر باشد و از محبت بی خبر خواهر ذکوة الله
 بالخیر فرمود بهتر آن کسی است که در یاد پیر و محبت پیر بود اگر چه بصورت ظاهر در یاد دارد له ۰؛ این کار نیکوتر بجای 'نیکوتر'

غائب باشد و در یاد او باشد به از آنکه همه روز در پیش پیر باشد و از محبت پیر
 بی خبر بعد از آن این مصراع بر لفظ مبارک راند **بیرون زدرون به که درونی بیرون**؛
 آنگاه حکایت فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین **قدس سر العزیز** بعد از دو هفته
 بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین رفتی **نور الله حرقه** بر خلاف شیخ بدرالدین غزنوی
 و سزیزان دیگر که ایشان پیوسته حاضر بودندی - آنگاه فرمود که چون وقت رفتن
 شیخ قطب الدین نزدیک شد بزرگی را نام گرفت که او در پایان شیخ قطب الدین
 خفته است و او را تنمائی آن بود که بعد از شیخ در مقام او بنشیند؛ شیخ
 بدرالدین غزنوی را هم، اما در آن سماع که شیخ قطب الدین نقل خواهد کرد فرمود
 که این جامه من و عصا و مصلّا و نعلین چوبین به شیخ فریدالدین دهند خواه
ذکره (الله الخیر می فرمود که من آن جامه را دیده بودم دو تنائی بود سوزنی، الغرض آن
شب که نقل شیخ قطب الدین بود شیخ فریدالدین در بانسی بوده است رحمت الله
علیهما جمعین همان شب شیخ فریدالدین پیر خود را در خواب دید که او را در
حضرت خود می خوانند؛ دوم روز شیخ از بانسی روان شد چهارم روز در شهر رسید،
قاضی حمید الدین ناگوری رحمت الله علیه در جبات بود، آن جامه بخدمت شیخ فریدالدین
آورد طیب الله شانه شیخ دو گانه بگزارد و آن جامه پوشید و در خانه که شیخ
قطب الدین می بود بیاورد سه روز پیش آنجا بود و بروایتی هفت روز، باز

له در سن این مصرع چینی آمده: بیرون درون به که درون بیرون

گفت: درون بیرون به، بجای درونی بیرون، دارد

گفت: بود، بجای بوده است، دارد گفت: روز آن ح: آن روز

طرفِ هانسی آمد؛ و بسبب آمدن ایشان آن بود که درین چه شیخ در خانه شیخ قطب الدین ساکن شد رحمتهما علیهما سرهنگا نام یکی بود از هانسی آمده مگر دو سه بار درین خانه بیامد و دربان رها نکرد؛ یک روز شیخ از خانه بیرون می آمد آن سرهنگا بیامد و در پای شیخ افتاد و گریستن گرفت. شیخ فرمود که چرا می گویی؟ گفت سبب آنکه شما در هانسی می بودید ما شما را آسان می دیدیم این ساعت دیدن شما دشوار شده است. شیخ همان ساعت با یاران گفت که من باز به هانسی نخواهم رفت! حاضران گفتند که شیخ ترا این مقام فرموده است تو چرا جای دیگر می روی؟ شیخ فرمود که نعمتی که پیر من بمن روان کرده است در شهر همانست و در بیابان همان!

مجلس چهل و پنجم

شنبه سوم ماه ربيع الآخر سنه مذکور بشرف دست بوس رسیده شد سخن در حسن عقیده مریدان افتاد و نگاهداشتن نفس مبارک پیر درین میان حکایت فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری را رحمته علیہ نبیسه بود شرف الدین لقب ساکن خطه ناگور، او را هوائی آن شد که بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین

قدس سره الخیر ارادت آمد، بدین نیت از ناگور روان شد، اورا کینزکی بود در قیمت صد تنگه یا کم و بیش، آن کینزک خواجہ خود را گفت کہ چون بخدمت شیخ برسی و ارادت آری بندگی من ہم عرض داری و یک دستارچہ کشیدہ بدو داد کہ این خدمتی من آنجانب برسانی۔ القصدہ چون مولانا شرف الدین بخدمت شیخ الاسلام رسید و ارادت آورد بعد از دریافت آن دولت عرضداشت کرد کہ مرا در خانہ جاریہ است او روی بر زمین آورده است، این بگفت و دستارچہ کہ او فرستادہ بود پیش نہاد۔ شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز بلفظ مبارک راند کہ خدایش آزادی دہاد، چون مولانا شرف الدین از پیش برخاست در خاطر کرد کہ چون بلفظ مبارک شیخ رفتہ است حقیقت است کہ او آزاد خواہد شد اما این کینزک قیمتی است من آزاد نتوانم کرد او را بفروشم، باشد کہ آن کس کہ بخرد او آزاد کند۔ چون این اندیشہ بآخود کرد باز در خاطر او گذشت کہ اگر این کینزک در خانہ دیگری آزاد شود پس ثواب آن او را باشد پس من چرا آزاد نکم؟ این نیت کرد و بخدمت شیخ آمد و گفت من او را آزاد کردم!

- لہ ۴، دادہ
 لہ ۵: 'از بیع خود آزاد کند' بجای 'کہ بخرد ... کند' دادہ
 لہ ۶ و ۷: 'با خود' ندارد
 لہ ۸ و ۹: 'آن' ندارد
 لہ ۱۰: ہم

مجلسِ چهل و هشتم

یک شنبه نهم ماهِ ربیع الآخر سنه مذکور دولت دست بوس
 بدست آمد. سخن در محبت و عداوت دُنیا افتاد. بر لفظ مبارک راند که
 خلق بر سه نوع است یک نوع آنست که دُنیا را دوست دارند و هم روز در
 یاد آن باشند و در طلب آن و این چنین بسیارند. نوع دوم آنست
 که دُنیا را دشمن دارند و ذکر آن به مذمت کنند و یکبارگی بعد از آن
 آن مشغول باشند، نوع سوم آنست که دُنیا را نه دوست دارند نه
 دشمن و ذکر آن به محبت و عداوت نکنند و این قسم بجز از هر دو قسم.
 بعد از آن حکایت فرمود که مردی بر رابعه آمد و بنشست و دُنیا را
 بسیار بدگفتن گرفت. رابعه او را گفت که تو بار دیگر بر من نیایی
 تو دوست دُنیا می نمایی زیرا که ذکر آن بسیار می کنی!

از اینجا از نسبت ترک دُنیا سخن درویشی افتاد که طرف کینه‌ل و
 کبرام بودی، او را شیخ صوفی بدینی گفتندی، فرمود که اوتارکِ عظیم
 بوده است تا بغایتی که جامه هم نه پوشیدی؛ بنده عرضداشت کرد که او

لحن: 'هم' بجای 'آن' و 'دارد'

لحن و ح: مذمت

لحن: در آمد

لحن: بهتر از دو قسم است، بجای باز هر دو قسم، دارد

دست کسی گرفته بود؛ فرمود که خیر، بعد ازان فرمود که اگر او را پیری بودی
 ستر عورت بفرمودی، از اینجا معلوم می شود که او پیری نداشت. آن گاه فرمود که
 او نماز بسیار گزاردی و گفتی که چنین خوش جانی که بهشت است در اینجا که
 درو نمازی نیست! درین میان بنده عرض داشت کرد که اگر پیری باشد دنیا دار
 او را شاید که مریدان را از محبت دنیا منح کند؛ خواهی خدا که **اللهم الخیر**
 بر لفظ مبارک راند که اگر منح کند مؤثر نیاید زیرا که لسان قال است و
 لسان حال؛ پس در نصیحت به لسان حال مؤثر آید چون لسان حال نباشد لسان
 قال مؤثر نیاید!

لمعنی حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد **رحمته علیہ**، فرمود
 که او وقتی مندیلی از شیخ خود یافته بود، آن را پیوسته بر خود داشتی و
 آن بر کتفها گزفتی تا وقتی در خواب شده بود و آن مندیل جانب پای او
 بود، ناگاه پای او بدان رسید، چون بیدار شد قلق و اضطراب بجد و
 اندازه نمود تا بغیاتی که می گفت که من امید می دارم که فردای قیامت
 من در برهه آن اندوه و تاسف خواهم بود!

از نسبت این معنی حکایت فرمود که وقتی من از خدمت شیخ الاسلام
 فریدالدین **قدس سره العزیز خروته** یافتم از گلیم خرقه چشمتی و آن هنوز بامن

له ح: او را بفرمودی

له ن و ح: نماز

له ن و ح: اثر نکند؛ بجای مؤثر نیاید؛ دارد لکن و ح: 'ازو' ندارد

له ن: می دانم، بجای 'امید می دارم' دارد

له ن: بخشی

هست، الغرض چون از اجودین جانب دہلی می آمدم آن خرقه را برابر خود می آوردم، همین من بودم و یک رفیق نارسیدیم به موضعی که آنجا بیم قطع طریق بود، باران فرو گرفت، من و آن رفیق در زیر درختی بایستادیم درین میان ہندوی چند ہم ازان بابت کہ می ترسیدیم پیدا شدند و در مقابل ما آمدند، من ملتفت شدم سبب آن جامہ کہ با من بود و در دل کردم کہ این جامہ دادہٗ شیخ است اینہا نتوانند کہ از من ببرند، باز در خاطر گذشت کہ اگر ببرند من باری پیش در دیار تو آبادانی نباشم، ساعتی شد ازان ہندوان یکی یک طرف رفت و یکی طرف دیگر ہمہ متفرق شدند و رفتند و ما را ہیچ نگفتند با سلامت در منزل رسیدیم!

لحنتی سخن و خرچ دنیا افتاد فرمود کہ دنیا را جمع نباید کرد اما آنچه لابدی باشد مثل جامہ کہ بدان ستر خوردت باشد رواست اما زیادتی نمی نماید دیگر ہر چہ می رسد خرچ کند و ذخیرہ نکند. آنگاہ این بیت بر لفظ مبارک رانند
 زرد از بہر دادن بود ای پسر ز بہر نہادن چہ سنگ و چہ زر!
 آنگاہ مناسب این بیت فرمود کہ خاتانی ہم ملامت این معنی گفتہ است

لے ن و ح ؛ در ؛ ندارد

لے ن ؛ و ؛ ندارد

لے ن ؛ و ؛ ندارد

لے ن و ح ؛ ما سلامت آمدیم بجای با سلامت . . . رسیدیم دارد

لے ن ؛ لابدیست چنانکہ بجای لابدی باشد مثل ؛ دارد

لے ح ؛ خوردن

لے ح ؛ روا باشد

چون نخواجسته نخواهد راننداز، هستی خود کامی

آن گنج که او دارد پندار که من دارم!

درین میان یکی را مسواک فرمود. مناسب این حکایت فرمود که دانشمندی بود که او را نور ترک گفتندی، از اینجا جانبِ خانه کعبه رفته بود و همانجا ساکن شده، آنجا خانه که ساخته بود بر در خانه نبشته بود که هر که در خانه من در آید و با او مسواک نباشد آمدن او در خانه من حرام است!

لحقی سخن در مکارم اخلاق درویشان افتاد. فرمود که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمته علیہ و بوعلی سینا با همدگر ملاقات کردند، چون از یک دیگر جدا شدند بوعلی صوفی را که ملازم خدمت شیخ بود بر راه کرد که چون من از خدمت شیخ بازگردم هر چه شیخ در باب من گوید بر من بنویسی، چون بوعلی بازگشت شیخ ابوسعید رحمته علیہ بیچ ذکر او بر زبان نراندند بر نیکی و نه بر بدی، چون آن صوفی بیچ ذکر او نشیند یک روز از خدمت شیخ سوال کرد که بوعلی سینا چگونه مردیت؟ شیخ فرمود که مردی حکیم است و طبیب و بسیار علم دارد اما مکارم اخلاق ندارد. صوفی صورت این حال بر بوعلی سینا نوشت. بوعلی از آنجا بخدمت شیخ چیزی درستلم آورد و این معنی هم نوشت که من خریدن کتاب در مکارم اخلاق نبشته ام شیخ چرا باید که بگوید که من آن مکارم اخلاق ندارد؟ شیخ تبسم فرمود و گفت که من نگفتم ام که بوعلی

مکارم اخلاق نداند بل گفته ام که ندارد!

لحنتی حکایت قاضی منباج الدین در افتاد - فرمود که من هر دو شنبه
در تذکیر او بر فتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت 'رباعی
لب برب دبران مهوش کردن و آهنگ بر زلف مشوش کردن
امروز خوشست یک فرد خوش نیست خود را چو سی طعمه آتش کردن

خواجہ ذکوة (رحمۃ اللہ علیہ) فرمود که من چون این بیت بشنیدم بی خود گونہ شدم ساعتی
بایست تا بخود باز آمدم - بعد از آن اذ احوال او بیان کرد که مروی صاحب
ذوق بوده است، وقتی او را در خانہ شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند
رحمۃ اللہ علیہ و آن روز دو شنبه بود و وعده کرده که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم
العصر چون از تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد و در سماع درآمد و دستار
و دراع که پوشیده بود پاره پاره کرد و آنگاه نظم شیخ بدرالدین غزنوی
که بر روی آتش گرفت گفته است بگویانید، یک دو بیت بر لفظ مبارک راند
این بیت یاد مانده

نظم میکرد بر من نوحه گر در مجمعی آه ازین سوزم بر آمد نوحه گر آتش گرفت!

۱ ن و ۵ : بل، ندارد

۲ این مصرع در اخبار الانبیا چنین آمده : لب برب لعل دبران خوش کردن

۳ ن : از خود رتم بعد ساعتی باز بخود آمدم، بجای 'بی خود گونہ ... باز آمدم' دارد

۴ ۵ : تذکیر بگفت، بجای 'از تذکیر فارغ شد' دارد

۵ ۵ : 'دراع و دستاری' بجای 'دستار و دراع' دارد

۶ ۵ : 'درد دل سوزم' بجای 'آه ازین سوزم' دارد

آنگاه فرمود که ناصی منهج الدین شیخ بدرالدین را شیر سرخ گفتمی -

از نسبت این تذکیر حکایت شیخ نظام الدین ابوالموید در او است
 رحمت الله علیه - بنده عرض داشت که در که شما تذکیر او شنیده بودید؟ فرمود که آری
 ولی در آن ایام کودک بودم درک معانی چندان برادر نبوده است، روزی در تذکیر او
 در آمدم او را دیدم که در مسجد در آمد نعلین در پای داشت آن را از پاکشیده
 بدست گرفت و در مسجد در آمد و دو گانه بگزارد، من هیچ کس را در نماز بر هیئت
 او ندیدم، دو گانه با راحت بگزارد و یالای منبر رفت، مقرئ بود او را قاسم
 گفتندی خوش خوان بود، او آیتی بخواند، بعد از آن شیخ نظام الدین
 ابوالموید رحمت الله علیه آغاز کرد که بخط بابای خود بنشسته دیده ام! هنوز سخنی دیگر
 نگفته بود که این سخن در خلق چنان گرفت که همه در گریه شدند، آنگاه این دو مصرع
 بگفت -

بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد

این بگفت و نعره با از خلق بر آمد، بعد از آن دو سه بار همین دو مصرع
 بگفت، آنگاه گفت ای مسلمانان دو مصرع دیگر یاد نمی آید چکنم! این سخن
 بر طریق عجز چنان بگفت که در همه جمع اثر کرد، آنگاه قاسم مقرئ آن دو مصرع
 دیگر یاد داد، شیخ آن رباعی تمام بگفت و فرود آمد -

سه ن: بر بالای

سه ه: کودکی

سه ن: در گرفت، بجای چنان گرفت که، دارد

سه ح و ه: کرد

سه ه: چگویم

هم در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمته علیہ حکایت فرمود که وقتی امساک باران شد، او را لازم گرفتند که دعای باران بگوید، بر سر منبر برآمد و دعای باران بخواند، بعد از آن روی سوی آسمان کرد و گفت یا اللہ اگر تو باران نفرستی من پیش دریا بیچ آبادانی نباشم! این بگفت و از منبر فرود آمد، حق تعالی باران رحمت فرستاد، بعد از آن سید قطب الدین رحمته علیہ با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقادی در حق تو راسخ است و می دانیم که ترا با حق نیازی تمام است اما این لفظ بر چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش دریا بیچ آبادانی نباشم، اگر نفرستادی چه کردی؟ شیخ نظام الدین ابوالمؤید گفت که من می دانستم که باران خواهد فرستاد، آنگاه سید قطب الدین گفت از کجایم دانستی؟ گفت وقتی مرا با سید نورالدین مبارک نور اللہ مرفوع در پیش سلطان شمس الدین برای زبردست و زبردست نشستن نزاعی رفته بود، من سخنی گفته بودم که او کوفته شده بود، در آنچه مراد دعای باران فرمودند من بر سر روضه او رفتم و گفتم که مراد دعای باران فرموده اند و تو از من کوفته ای اگر تو بامن آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم بخوانم از روضه او آواز برآمد که من با تو آشتی کردم تو برو و دعا بخوان!

لعن: بگو، ۵: بکن

۵: ۵: تو امروز

۵: ۵: در حق تو اعتقاد، بجای اعتقادی در حق تو، دارد

مجلس چهل و هشتم

چهارشنبه پنجم ماه جمادی الاولی سنه مذکور دولت پائوس میسر شد. سخن در نماز اذنت داد. بنده عرض داشت کرد که بعد ادای فرض که جای بدل می کنند این چگونه است؟ فرمود که بهتر آنست که جای بدل کنند اما خود اگر جای بدل نکند کراهت باشد اما مقتدی اگر جای بدل نکند کراهت نباشد اما بهتر آن باشد که بدل کند. آنگاه فرمود که چون خواهند که جای بدل کنند جانب چپای خود باید شد تا مقابل راستمای قبله باشد.

مجلس چهل و هشتم

پنجشنبه سیزدهم ماه جمادی الاولی سنه مذکور سعادت پائوس بدست آمد. سخن در آن افتاد که خلق دست درویشان می بوسند و برکت می طلبند. بر لفظ مبارک رانده که مشایخ و درویشان که دست بوسیدن می دهند نیت ایشان این هم می باشد که مگر دست مغفوری بدست ایشان رسد! لحنی حکایت نفس درویشان افتاد. فرمود که وقتی یکی از مردمان خواجر

اجل شیرازی رحمته علیہ پیشِ خواجہ آمد و گفت که مرا ہمسایہ ایست کہ نظر او در خانہ من می افتد، ہر چند کہ او را منع می کنم نمی شنود و مرا ایذا می رساند۔ خواجہ اجل فرمود کہ او را معلوم است کہ تو با ما پیوند داری ؟ گفت آری او را معلوم است کہ من از جملہ پیوستگانِ خواجہ مخدومم۔ خواجہ اجل گفت آن گاہ چگونہ است کہ گردن مبرہ او نمی شکند ؟ چون خواجہ این چنین نفسی راند آن مرید بجانہ آمد آن ہمسایہ را گردن مبرہ شکستہ دید، پرسید کہ از کجا افتاد ؟ گفتند کہ نعلینِ چوبین پوشیدہ بود بلغزید و بنفشاد این چنین واقع شد !

لحقی حکایتِ مردانِ حق افتاد۔ فرمود کہ در عہدِ تیم جہار تن بربان لقب از ملکِ بالا در دہلی آمدند، ازان جہار بربان یکی بربان بلخی بود دوم بربان کاشانی، دو بربان دیگر یاد نمی آیند، الغرض میان ایشان موافقتِ تمام بودہ است، طعام و شراب یکجائی خوردند و تحصیلِ یکجائی می کردند، اول کہ در دہلی آمدند آن روز قاضی شہر نصیر کاشانی بودہ است، او بربان کاشانی را در محفلِ مسئلہ پرسید، این بربان مردی تنک بود و کوتہ بالا، چون او نکتہ با آغاز کرد متعلمان گفتند کہ این ریزہ چہ خواهد گفت ! او را عرف ہمین ریزہ شد کاشانی از میان برخاست ہمین بربان ریزہ عرف شد، الغرض ابن بربان مردی عزیز بود در آخسر ہا اند ابدال شد خواجہ رحمۃ اللہ علیہ الخیر بر لفظِ مبارک راند کہ من او را دیدہ بودم

لہ ۸ : از آنجا بجانہ

لہ ۹ : سخن

لہ ۱۰ : نکتہ فرمود، بجای مسئلہ پرسید، دارد

لہ ۱۱ : نکتہ

هر روز پگاه از خانه بیرون آمدی پیاده و او را از ده اسپ زیادت بود و بیچ
 غلامی را برابر خود نه بردی و او را خدمتکاران از صد زیادت بودند او را
 پسری بود نورالدین محمد لقب 'روزی آن پسر پدر را گفت که تو هر روز از خانه
 بیرون می روی و ما دشمنان بسیار داریم بیچ کس برابر شما نمی باشد اگر غلامی را
 برابر خود ببری که شمارا خدمتی کند و کوزه آبی دیدنیکو باشد، مولانا برهان الدین پسر
 را جواب داد گفت بابا محمد اگر آنجا که من می روم غلام را مدخل باشد اول ترا ببرم که
 پسرمی!

مجلس چهل و نهم

یک شب بیه بست و نهم ماه جمادی الآخر سنه مذکور دولت دست بوس بدست
 آمد چون ماه رجب نزدیک رسیده بود بنده عرض داشت کرد که خواجہ اویس قرنی
 رضی اللہ عنہ نمازی که فرموده است در سوم ماه رجب و چهارم و پنجم بنده را این
 در خاطر می گذرد که هر نبردگی نمازی و دعائی که فرموده است از حضرت رسالت
 شنیده است یا از صحابہ کرام خواجہ اویس قرنی رضی اللہ عنہ این نمازها که فرموده
 است و سورتها تعیین کرده و دعایا مستمی کرده از کجا است؟ خواجہ زکریا اللہ الخیر

ع: خدمتگاری

ع: ن: اوی را کوزه آبی دهی بجای 'کوزه آبی دهد' دارد

ع: سعادت

فرمود که این معانی از الهام هم باشد -

بعد از آن حکایت فرمود که پیش ازین چون من از وهلی بخدوت شیخ در اجودین
برفتمی این سه نام بزرگوار بخواندمی و بر فتمی یا حافظه یا ناصیه یا معین
و این دعا من از کسی شنیده بودم، همچنین بر نسبت رفتن خود بخدمت ایشان
و یاری خواستن از حق این سه نام بگفتمی، بعد از آن بعد از مدتی عزیزی مرادعانی
نشته داد و آن دعا اینست یا حافظه یا ناصیه یا معین
یا مالک یوم الدین بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین،
لحنی حکایت در احوال مشایخ افتاد - بنده عرضداشت کرد که من سخنی شنیدم
و همچنین می گویند که این کلمات خواجه بایزید بسطامی گفته است و بنده این
کلمات را هیچ تا و بی نمی یابد و دل قرار نمی گیرد - فرمود که چه کلمات است؟ بنده
گفت که همچنین می گویند که او گفته است که محمد و من دونه تخت
لوحی یوم التیمت، خواجه ذکوة الله الخیر فرمود که خیر او نگفته است این سخن او
نیست - بعد از آن فرمود که او وقتی گفته بود که سبحان ما اعظم شانه
بعد از آن در آخر عمر از آن مستغفر شد و گفت که من این سخن نیکو نگفتم، من جو وی
بودم این ساعت ز تار می گسلم و از سر مسلمان می شوم و می گویم انشاء الله ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له و انشاء الله ان محمد عبده و رسوله،

سه ن و ح : کلمه

سه ه : خواجه

سه ه : نمی داند بجای 'نمی یابد' دارد

سه ن : بحق، ندارد

از اینجا سخن در احوال رسول افتاد علیه الصلوة والسلام، فرمود که مشایخ را و مروان حق را حالی که پیدای شود از اینجا است که رسول را علیه الصلوة والسلام نیز احوال بود تا می آرند که روزی رسول علیه الصلوة والسلام در باغی در آمد و در آن باغ چاهی بود، رسول علیه السلام بیامد و بگرازه آن چاه نشست و پایها جانب چاه فروهشت و مشغول شد، ابو موسی اشعری برابر او بود، او را فرمود که کسی را بی اذن من درون نگذاری، درین میان ابو بکر صدیق رضی الله عنه بیامد، ابو موسی اشعری بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و از آمدن ابو بکر اعلام داد، رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که او را درون طلب و بشارت ده به بهشت! ابو موسی رفت و ابو بکر را درون طلبید، ابو بکر بیامد و بر راستای رسول علیه السلام نشست و هم بر آن بنیّت پایها در چاه فروهشت، بعد از آن عمر خطاب بیامد رضی الله عنه، ابو موسی از آمدن او هم خبر کرد - پیغمبر علیه الصلوة والسلام او را هم بدان بشارت درون طلبید، او هم بیامد و جانب چاهی رسول علیه السلام هم بر آن بنیّت نشست، بعد از آن عثمان آمد رضی الله عنه، او را هم درون طلبید و بعد از آن امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمد بعد از اذن در مقابل رسول علیه السلام هم بر آن بنیّت نشست، بعد از آن امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمد بعد از اذن در آمد و بر آن بنیّت نشست، بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که چنین که ما امروز یکبائیم موت هم یکجا خواهد بود و بعث یکجا!

یعنی این حکایت تمام شد سخن در فقر و خرقه در افتاد و خواهد که کوه (الکلب الحیبر) فرمود که مصطفی علیه السلام در شب محراج خرقه یافته بود آن خرقه را خرقه فقر گویند

لعن: با آن که این قسمت که در میان هالین گذاشته شده از سی نقل شده درن و ح و د و ع نیامده که ح و د: 'یافت'، بجای 'یافته بود' دارد

بعد از آن صحابه را طلبید و گفت که من خرقه یافته‌ام و مرا فرمان است که آن خرقه بیک کس دهم و من سخنی از یاران بنحوا هم پرسیدم تا چه جواب دهند و مرا گفته اند که هر که آن جواب دهد این خرقه بدوده و آن جواب من می‌دانم تا که خواهد گفت! بعد از آن روی سوی ابوبکر کرد که اگر این خرقه ترا دهم تو چه کنی؟ ابوبکر گفت من صدق و رزم و طاعت کنم و عطا دهم! بعد از آن عمر را پرسید که اگر ترا این خرقه دهم تو چه کنی؟ عمر گفت من عدل کنم و انصاف نگاه دارم! بعد از آن عثمان را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی؟ عثمان گفت انفاق کنم و سخا و رزم! بعد از آن علی را پرسید که اگر ترا دهم این خرقه را تو چه کنی؟ گفت من پرده پوشی کنم و عیب بندگان خدای را بپوشم! رسول علیه السلام فرمود که بستان این خرقه را بتو دادم که مرا فرمان بود هر که این چنین جواب دهد این خرقه بدوده‌ی!

از اینجا سخن در مناقب امیر المؤمنین علی افتاد **رضی الله تعالی عنهما** و ذکر انصاف او و سخاوت او - بعد از آن فرمود که زده‌ی ازو غائب شده بود - روزی آن زده بدست یهودی بیدید، او را برگرفت و گفت که این زده منست، یهودی گفت این را دعوی کن و ثابت دار و بستان! او در آن ایام امیر المؤمنین علی **رضی الله عنهما** خلیفه بود، گفت من هم خلیفه‌ام و هم مدعی این دعوی ثابت چگونه شود؟ پیش شریح رویم و دعوی آخر رسانیم، همچنان کردند و در آن عهد شریح نایب علی بود، قصه چون پیش شریح رفتند و دعوی زده آغاز شد شریح روی سوی امیر المؤمنین علی کرد و

گفت اگر چه خلیفه تویی اما این ساعت بحکم نیابت حاکم منم چون بدعوی آمده ای
 با این یهودی بجای نیابت امیر المؤمنین علی همچنان کرد برابر یهودی با نیابت و گفت
 که این زره من است و بدست این یهودی ناسخ است شریح گفت بنیہ اقامت
 کن اعلی گفت چه می طلبی؟ شریح گفت گواه بیار، امیر المؤمنین علی حسن را و قنبر را
 گواه آورد، شریح گفت حسن پسر تست و قنبر غلام تو، من گواهی ایشان نخواهم
 شنید. امیر المؤمنین علی گفت من گواه دیگر ندارم. شریح یهودی را گفت
 زره بردار و بترتا نگاه که او دو گواه بگذراند آنگاه قابض شود! یهودی چون
 این معامله بدید حیرتی در باطن او ظاهر شد با خود گفت دین محمد چنین دینی است!
 و الحال اسلام آورد و زره با امیر المؤمنین علی تسلیم کرد و گفت که این سخی و
 ملک تست بدست من ناسخ است! امیر المؤمنین علی آن زره را بدو بخشید و
 یک رأس اسپ بم!

همدرین مجلس یکی از مریدان بیامد و عرض داشت کرد که در خانه بنده پیری
 متولد شده است خواجہ ذکوة (اللہم الخیر) فرمود که چه نام کرده ای؟ گفت من
 خیر نام کرده ام تا مخدوم را عرض دارم مخدوم چه نام کند! خواجہ
 ذکوة (اللہم الخیر) فرمود که چون گفتی من خیر نام کرده ام نام او همین باشد!

۱۵۴: محمدی

۱۵۴: ح: تو با

۱۵۵: نهاده بجای کرده ای

۱۵۵: سر

۱۵۶: تا بخدمت مخدوم عرض دارم و مخدوم نام کند بجای تا مخدوم... کند دارد

۱۵۷: همین خیر

ازین نسبت حکایت فرمود که خواجہ خیرنساچ رَحْمَتِ اللّٰهِ عَلَیْهِهٖ وَفَتْحِی از شہسہ
 بیرون آمد، خوانی اورا گرفت کہ تو بندہ منی، خیرنساچ بیچ نگفت این سخن را
 تسلیم کرد، مدتی در خانہ آن مرد بود، آن مرد را باعنی بوده است، اورا باغبانی
 فرمود، بعد از مدتی آن مرد در باغ خود آمد خواجہ خیرنساچ را گفت یک انار شیرین
 بیار، خواجہ نساچ یک انار بیاورد و بدست او داد، او چون بچشید ترش بود،
 گفت من از تو انار شیرین خواستم، باز خواجہ نساچ انار دیگر آورد و بدو داد،
 آن انار ہم ترش بیرون آمد، باز خصم باغ گفت من از تو انار شیرین می طلبم تو همان
 انار ترش می آدی، خواجہ خیرنساچ گفت کہ من چه دانم شیرین کدام است و ترش
 کدام؟ او گفت مدتی است تا باغبانی این باغ می کنی انار شیرین و ترش را نمی دانی؟
 خواجہ خیرنساچ گفت مرا باغبانی فرموده ای، من اینم من انار تو نمی چشم و نمی خورم کہ
 بدانم با خصم باغ چون این حال معلوم کرد او را آزاد کرد، خواجہ خیرنساچ را پیش ازین
 نام دیگر بود آن مرد او را خیر نام کرده بود، چون خواجہ خیرنساچ ازان بندگی آزاد شد
 گفت نام من همان باشد کہ آن مرد کرده است؛

مجلس پنجم

شنبہ بیست و هشتم ماہ رجب سنۃ المذکورہ دولت پانوس بدست آمد۔

بنده را حدیثی در دل بود تحقیق آن باز پرسید و آن حدیث این بود که زُرْعَبًا
 تَزُدُّ حُبًّا بنده گفت که این حدیث رسول است علیه الصَّلوة والسلام؛
 فرمود که آری این حدیث با ابوهریره گفته است رضی الله علیه و آن چنان بود که او
 دائم ملازم حضرت رسالت بودی، رسول علیه الصَّلوة والسلام او را فرمود زُرْعَبًا،
 خواهی که اگر الله الخیر فرمود یعنی که یک روز بیاید و یک روز نیاید آن را غِبَّ
 گویند رسول علیه الصَّلوة والسلام فرمود که زُرْعَبًا یعنی یک روز بیاید و یک روز
 میاید!

مخفی حکایت درویشانی افتاد که با اهل و عیال گرفتار باشند فرمود که صبر
 بر سه محل است اول الصبر عنهن بعد از ان الصبر علیهن
 بعد از ان الصبر علی الناس، آنکه بیان فرمود که اول صبر از عورات
 می باید که اگر کسی را اصلاً از ان جانب کتفش نباشد و بیج میلی بدان کار نباشد
 این صبر نیکوتر است یعنی الصبر عنهن؛ و اگر آن میسر نشود وزن نخواهد
 و کینزک بخرد باید که بر بلاهای ایشان صبر کند الصبر علیهن این باشد و اگر
 مباد ازینها بگذرد و در خطاها افتد آن الصبر علی الناس باشد، پس بر سه
 نوع یافتیم اول الصبر عنهن دوم الصبر علیهن سوم الصبر
 علی الناس والسلام

لن: آن؛ بحای ازان؛ دارد

لن: آن؛ بحای ازان؛ دارد

لن: والله اعلم بالصواب

لن: نیاید

مجلس پنجاه و یکم

سه شنبه سیزدهم ماه شعبان سنه مذکور بسجادت دست بوس رسیده شد. حکایت مولانا نورترک افتاد. بنده عرضداشت کرد که بعضی علمای حضرت دہلی در باب دین او چیزی گفته اند، فرمود که فی او از آب آسمان پاکیزه تر بود! بنده عرضداشت کرد که در تاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیده ام که او علمای شریعت را ناصبی و مرجی گفتی، فرمود که او را با علمای شہر تعصبی تمام بود سبب آنکه ایشان را آلودہ دنیا دیدی، ایشان بدان سبب او را بدان چیز یا منسوب کردند. بنده عرضداشت کرد کہ مرجیان و ناصبیان کیانند؟ فرمود کہ ناصبی رافضی را گویند و مرجی طائفہ را گویند کہ ہمہ از رجا گویند، آنگاہ فرمود کہ مرجی بر دو نوع است یکی مرجی خالص است و یکی مرجی غیر خالص، مرجی خالص آنست کہ ہمہ از رحمت گویند و مرجی غیر خالص آنست کہ ہم از رحمت گویند و ہم از عذاب و مذہب اینست.

بعد از آن حکایت مولانا نورترک افتاد کہ او را سخن گیر بود اما دست بکسی نداشت ہر چه گفتی بہ قوت علم گفتی و قوت مجاہدہ، او را غلامی بود ندان ہر روز

لے ح دہ؛ پاک تر، بجای پاکیزہ تو، لے ۴؛ بعضی لے ح؛ بودہ است

لے ن؛ ہر جا رجا کنند، بجای ہمہ از رجا گویند، دارد ح؛ از ہمہ رجا گویند

یک درم بمولانا بدادی، وجه معاش او همان بودی. بعد از آن حکایت فرمود که چون او به مکه رفت، هماینج ساکن شد، مردی ازین دیار آنجا رسید و من برنج بردم و بردم او بستد و دعا کرد، و آن چنان بود که وقتی سلطان رضیه بر وی منقذ فرستاده بود، پر کاله بود از زرا، او آن را رد کرده بود، چو بی بدست داشت آن چوب بران زرمی زد و می گفت این چسبیت از پیش من ببرید! الغرض چون آن مرد آن دو من برنج در مکه برد و او بستد در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دہلی آفتد زرا را رد کرده بود این ساعت این قدر برنج قبول می کنند! مولانا نورترک گفت ای خواجہ تو مکه را بادی قیاس مکن و نیز آن روز جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر شده ام و خوب اینجا عزیز است!

بعد از آن فرمود که وقتی این بزرگ در ہالنسی رسید و تذکیر کرد از شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ العزیز شنیدہ ام کہ من بسیار تذکیر او شنیدم، چون او بہ ہالنسی رسید و تذکیر آغاز کرد من رفتم تا تذکیر او بشنوم و من جامہ رنگین داشتم و پارہ پارہ، بیج وقتی میان ما ملاقات نمود، ہمین کہ من در مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد آغاز کرد کہ ای مسلمانان صراف سخن رسید!

- لے ح دہ : مولانا
 لے ن دہ : بدو
 لے ن : بدو
 لے ح دہ : تذکیر بودم
 لے ن و ح : بدو داد بجای بردم، دارد
 لے ن : کرد، بجای کرده بود
 لے ح دہ : رد می کرد، بجای رد کرده بود، دارد

بعدازان چندان مدّاحی کرد که هیچ بادشاهی را نکلند!

بعدازان حکایت در نبشتن و در دادن تعویذ افتاد. فرمود که
 شیخ فریدالدین قدس سره رحمته الله العزیز وقتی بخدمت شیخ الاسلام قطب الدین بختیار
 نورالله رحمته الله عرض داشت کرد که خلق از من تعویذ می طلبند فرمان چیست، بنویسم
 بدیم؟ شیخ قطب الدین فرمود که کار نه بدست تست و نه بدست من، تعویذ نام
 خدایت و کلام خدای می نویسی و بده! بعد ازان خواهی حکوه الله الخیر فرمود که
 مرا بارها در خاطر بودی که اجازت تعویذ نبستن بطلسم بفرستی صالح تا وقتی
 بدرالدین اسحاق که تعویذ او نوشتی حاضر نبود و خلقی بجهت تعویذ مبرون آمده
 بودند، مرا اشارت کرد که تو بنویسی من تعویذ می نبستم تا خلق انبوه شد، کتابت
 من بسیار شد و فراموش خلق بیشتر شد، دین میان شیخ روی سوی من کرد و فرمود
 که ملول شدی؟ من گفتم که وقت شیخ حاضر است! بعد ازان فرمود که من ترا
 اجازت دادم که تعویذ بنویسی و بدی! بعد ازان فرمود که مساس دست بزرگان هم
 کاری دارد! والله اعلم

له ۵: بعد ازان تذکیر کرد و مدّاحی کرد، بجای بعد ازان چندان مدّاحی کرد، دارد

له ن: خلقی

له ن: می دارد

له ن و ۵: والله اعلم، ندارد

مجلس نچاه و دوم

دوشنبه یازدهم ماه رمضان سنه مذکور بدولت دست بوس رسیده شد، از آئندگان هر که می آمد چیزی برسم سلامی می آورد، یکی آمد هیچ نیارود، چون او بازگشت خواجه ذکوة اللہ الخیر فرمود که چیزی او را بدهند. بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره الخیر فرمودی که هر که بر من می آید چیزی می آرد اگر مسکینی بیاید و چیزی نیارد هر آئینه مرا چیزی بدو بایدداد!

آنگاه فرمود که صحابه که بحضرت رسالت می آمدند به طلب علم می آمدند و احکام شرع، چون از آنجا باز می گشتند او که می بردند یعنی دیگران را رهنمونی می کردند بدان فواید که می گرفتند، چون متفرقه شدند تا چیزی نخوردندی باز نگشتندی - آنگاه فرمود که امیر المؤمنین علی رضی عنہ، روزی در خطبه می گفت که من هرگز یاد ندارم که رسول علیه السلام تا شب بخورد چیزی داشت، از بامداد تا وقت قبلوله هر چه بودی بردادی و بعد از قبلوله هر چه بودی تا شب بردادی!

درین میان بنده عرض داشت کرد که اسراف کدام است و حد اسراف چیست؟ فرمود که هر چه بی نیت بدهند و برای خلد ندهند اسراف است اگر هم دانگی بدهند

لے ن و ح: تفرقة

لے ن: چیزی بخوردگذاشته باشد، بجای بخورد چیزی داشت دارد

اسراف باشد و آنچه بجهت رضای حق دهند اگر همه عالم بدین اسراف نباشند!
 آنگاه فرمود که شیخ ابوسعید ابو الجیر رحمة الله علیه انفاقی عظیم داشت؛ یکی بخدمت
 او این حدیث فرخواند که لاخیر فی الاسراف شیخ ابوسعید جواب
 فرمود که لا اسراف فی الخیر!

از اینجا سخن در بهمت افتاد. فرمود که هم مختلفه است، بزرگی بود که او را یک
 پسر بود و یک غلام، در غلام رُشدی بوده است، آن بزرگ هر دو را پیش خود
 بنشانند، اول از پسر پرسید که بهمت تو در چیست؟ پسر گفت که بهمت من در
 آنست که مرا اسپان باشند و بندگان بسیار، آنگاه از غلام پرسید که بهمت تو
 در چیست؟ غلام گفت بهمت من در آنست که هر بنده که مرا باشد آزاد کنم و آزادان
 را با احسان بنده خود سازم. آنگاه فرمود که یکی را بهمت دران باشد که دنیا طلبد
 و یکی را بهمت دران باشد که دنیا گردد و او نگردد، از هر دو قسم این بهمت بهتر باشد که
 اگر برسد مرجا و اگر نرسد هم مرجا در هر دو حال خوش باشد، آنگاه فرمود آنکه می گوید
 که مرا نمی باید که دنیا باشد این تا بایست هم بایست اوست می باید که برخواست
 حق خوشش باشد اگر برسد انفاق کند و اگر نرسد صبر کند و خوش باشد!

درین میان روی سوی بنده گردد و فرمود که صدق فطرمی دهی؟ بنده
 عرض داشت کرد بر طریق استفهام که بر من واجب هست؟ فرمود که اگر نصاب

لن دح: نیت

لن: است

لن: آن غلام را بجای از غلام دارد

لن ح و د: مختلف

لن ع: خوش ندارد

کامل باشد و خادج از آنچه لابدی است از پوشش و اسپ و آنچه بدان احتیاج است آن در حساب نیست و اگر نقدانه باشد باید داد. بنده عرض داشت کرد که اگر نقدانه نمی باشد؛ درین صورت حکمی نفرمود، آنگاه فرمود که مرا این ساعت بسیاری هست در آنچه مرا دانگی هم نبود و ام می کردم می دادم چون این حدیث بمن رسید که صیام ماه رمضان موقوف است بصدقه فطر صدقه فطر دادن گرفتیم. بنده روی یرزین آورد و گفت که من متبول کردم بعد ازین صدقه فطر بدیم! فرمود که صدقه خود بدی و صدقه از ان بعید و صغار.

آنگاه بنده را عرض داشتی بود، در مجلس مذکور آن عرصه افتاد برین نوع که بنده در دیوگیر بود میخ که عتیق خدمتگار من است کینزک بچہ خریدہ بود به پنج تنکه چون تشکر بجانب شهر بازگشتن گرفت آن کینزک بچہ را مادر و پدر پیدا شدند و بعجز و زاری و شکستگی بسیار بر خدمتگار آمدند و ده تنکه آوردند که این بستان و دخترک بما ده! بنده را بر زاری ایشان دل بسوخت ده تنکه از خاصه خویش میخ را دادم و گفتم که این را تو به پنج تنکه خریدہ بودی بده تنکه بدست من بفروش، او بفروخت من خریدم، بعد از ان من آن دخترک ایشان را بدیشان باز دادم و آن تنکه که ایشان آورده بودند هم بدیشان باز دادم. بنده این چنین کاری کرد تا مخدوم چه فرماید؛ خواهر کز آن

چشم پر آب کرد و گفت نیکو کردی با نگاه بنده عرض داشت کرد که در آنچه بنده
 این کینک بچه بدوستیم کردتسک این فعل بر فعل مولانا علامه الدین اصولی کرد رحمته ^{الله}
 که حکایت او هم از خدمت مخدوم سماع افتاده است. خواجہ حکیم ^{رحمۃ اللہ علیہ} الخیر فرمود که
 آری همچنان بود که او کینک زالی داشت نوبره در بدون سحر گاهی مولانا بیدار شد
 آن کینک آرد آس می کرد و می گریست، مولانا پرسید که چرا می گری؟ گفت پسری
 در مواس کا تہیر گذاشته ام در جدائی او می گریم، مولانا گفت اگر من ترا نزدیک
 نماز گاه برم از اینجا راه خانه خود بدانی؟ او گفت آری از اینجا راه خانه خود بدانم،
 مولانا علماء الدین نانی چند بدو داد و او را بر سر راه کا تہیر برد و بگذاشت.
 چون این حکایت تمام کرد دانشمندی حاضر بود او گفت که چون رسول علیہ السلام
 دختر حاتم طائی را اسیر کرد آن دختر محامد مناقب پذیر خود بگفت، رسول علیہ السلام
 چون اوصاف پذیر او بشنید او را آزاد کرد.

بعد از آن خواجہ حکیم ^{رحمۃ اللہ علیہ} الخیر فرمود که هر طاعتی که بنده بکند مالی یا بدنی یا
 خلقی از اخلاق پاکیزه اگر یک چیز از آن قبول افتد همه کارهای بنده در پناه
 آن ساخته شود. آنگاه فرمود که نفل سعادت را کلید هست، نتوان دانست که به کدام
 کلید کشاده شود، پیش تمسک به همه کلیدی باید کرد که اگر بدین کلید کشاده نشود باشد
 که بدان کلید دیگر کشاده شود و اگر از آن نشود بدان دیگر شود!

لح ۵۸: شد لح ۵۸: آغاز کرد بجای خود بگفت دارد

لح ۵۸: پس به کلید تمسک باید کرد، بجای پس تمسک ... کرد، دارد

مجلس پنجاه و سوم

شنبه بست و سوم ماه رمضان سنه مذکور سعادت دست بوس
 رسیده شد. سخن در احتیاط و ضوابط افتاد. فرمود که احتیاط شرط است آنقدر که دل
 آن کس بیار آمد بعضی چند گام بشمرده می گردند بعضی بیستم می غلطند این بشمار
 راست نیاید. آنگاه فرمود که مولانا علاء الدین اصولی رحمتنا علیه فرموده است که
 این معنی بر مکان تعلق ندارد و بر زمان تعلق دارد یعنی آنکه چند گام بشمرده می گردد معتبر
 نیست، اعتبار آنست آن زمان که دل او بیار آمد بسنده باشد.

آنگاه سخن در آن افتاد که اگر کسی را سلسل بول بوده باشد یا رعایت دائم یا علقی
 بر مثل آن چه کند؟ فرمود که عورتی بجزرت رسالت آمد صلوات الله علیه و سلم. احوال خود
 باز گفت که این عورت را دائم خون روان می شود چه تدبیر سازم؟ رسول علیه السلام
 فرمود که وقت هر نمازی وضو بساز اگر چه خون بر حصیر روان باشد.

لحقی سخن در نماز افتاد و حضوری که در نماز می باشد. بنده عرض داشت کرد
 که شنیده شد که شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز بارها در مقامی که نشسته
 بودی هر بار سجده می کردی خارج نماز، فرمود آری. آنگاه فرمود که شیخ وقتی در حجره

بود در بسته کرده بودند من بنوعی نظر کردم دیدم که هر بار ایستاده می شد و در سجده می رفت و این مصراع می گفت ع از بهر تو میرم از برای تو زیم
 آنگاه حکایت نقل ایشان افتاد که شب پنجم ماه محرم زحمت ایشان غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد، بعد از آن بیپوش شد، ساعتی تهیوت باز آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام؟ گفتند آری. گفت یک بار دیگر باز گزارم که داند چه شود؟ چون دوم بار نماز بگذارد باز بیپوش شد این بار بیپوشی بیشتر شد، باز بیپوش آمد پرسید که من نماز خفتن گزارده ام؟ گفتند که دوبار گزاره اید فرمود که یک بار دیگر باز گزارم که داند چه شود؟ آنگاه سوم بار بگذارد، بعد از آن برحمت حق پیوست اللهم العزیز

مجلس پنجاه و چهارم

یک شنبه سیزدهم ماه ذی القعدة سنه مذکور دولت پائوس میسر شد. سخن در باب اصحاب شغل افتاد و مردان چاکر پیشه، بر لفظ مبارک راند که در سدن شغلها و تعلق به چاکری کم می باشد که در آخر آن سلامتی باشد!
 آنگاه حکایت فرمود که در ایام گذشته مردی بود حمید لقب او در بدایت حال در دہلی بود چاکر طغرل که در آخر حال به لکنوتی خود را بادشاه ساخت،

له ۵؛ پوده در پیش بجای در بسته، دارد

له اخبار الانبیاء و

له ن: بر ایشان

افقته این حمید چاکر آن طفل بود و مدام در خدمت او بودی تا روزی پیش او
 ایستاده بود صورتی را بیدید که می گفت ای حمید تو پیش این مرد چه می ایستی؟ این
 بگفت و غایب شد و این خواب حمید حیران ماند که این چه بود تا بار دیگر هم پیش
 او ایستاده بود باز آن صورت را بیدید که می گفت ای حمید تو پیش این مرد چه
 می ایستی؟ حمید متعجب شد تا کت سوم باز آن صورت را بیدید و همین می گفت ای
 خواب حمید تو پیش این مرد چه می ایستی؟ این بار حمید گفت چنانچه ایستم که من چاکر
 و اود خداوندگار منست مرا موجب می دهد من چگونه نه ایستم؟ آن صورت گفت
 تو عالمی و او جاهل، تو خرمی و او بنده، تو صالحی و او فاسق! این بگفت و غایب
 شد. چون حمید این معنی معائنه کرد بر ملک خود رفت و گفت اگر تو بر من حسابی
 هست یا داد و سندی داری آخر رسان که من پیش تو چاکری نخواهم کرد آن ملک
 گفت این چه سخن است که تو می گویی مگر دیوانه شده ای؟ خواب حمید گفت خیر
 من بر تو نخواهم بود مرا بازمی داند. چون خواب حاکم الله بالخیر برین حرف رسید
 بنده عرض داشت که در آن صورت مگر از مردان غیب کسی بوده باشد؟ فرمود که
 خیر بر گاه که درون مرد از کدورتها حفاف شد از اینها بسیار بنید؛ مثل این
 اوصاف درین کس بسیار است اما به سبب افعال بیخ که درین کس است
 ازان مستور می ماند چون درون صفای کامل پذیرفت بسیار مثل این معائنه

لنه د۵: 'منست' ندارد

لنه د۵: لازم

لنه ن: است

لنه ح د۵: 'بامن' بجای 'بر من'

لنه ن: باری قناعت دادند 'بجای بازمی داند' دارد

لنه ح: آمد

کند آنگاه این بیت بر زبان مبارک رانده
 آن نافر که می جستی هم با تو در گلیم است
 تو از سیه گلیمی بوی ازان نداری !

آنگاه حکایت آن خواجه حمید باز فرمود که چون از خدمت آن ملک بیرون
 آمد بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین پیوست قدس سره العزیز و ارادت آورد،
 من او را دیده بودم مردی اهل بود و گاه از گاه تذکیر هم گفتمی و در درویشی و طاعت
 مستقیم الاحوال شد تا او را شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز فرمود که تو در اندپت
 رو ساکن شو که تو این زمان مثل ستاره شده ای اما ستاره در مقابل مهتاب
 نور نهد تو در اندپت رو ساکن شو! خواجه حمید چون این سخن بشنید حالی قبول کرد
 مگر همدران شب هفت یاری عزیمت حج کردند، این حمید بیامد و در پایگاه شد
 و خدمت شیخ را گفت من در پایگاه شده ام ترک فرمانی می کنم مخدوم مرا فرموده
 است که در اندپت رو ساکن شو من اندپت و کید کبری بسیار دیده ام بایان
 من حج می روند مخدوم مرا اجازت فرماید تا بمصاحبت ایشان به حج روم، شیخ
 فرمود که برو، القصد بمصاحبت ایشان به حج رفت و بدان دولت رسید،
 چون بازگشت در راه بر حمت حق پیوست !

جوانی آن روز بیعتی بتجدید کرد مگر او را همدران نزدیکی از طرفی ایندانی

له ح و ه ؛ آن نافر که جستی بجای آن نافر که می جستی، دارد

نه ن ؛ گاه گاهی، بجای 'گاه از گاه' دارد له ح ؛ ندارد

رسیده بود، در باب او این بیعت فرموده
 ای بسا شیرکان ترا آهوست ای بسا دروکان ترا داروست!

مجلس پنجاه و پنجم

دوشنبه بست و یکم ماه ذی القعدة سنه مذکور بسعادت دست بوس
 رسیده شد. سخن در استقرار توبه افتاد و استقامت بیعت فرمود که این کس که
 دست شیخ می گیرد و بیعت می کند آن عهد به خداوند است باید که بران ثابت باشد
 و اگر او را ازان پریشانی میسر است همچنان که هست همچنان باشد که دست بر چه
 می گیرد؟

آنگاه فرمود که چون من بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره علیه السلام الحزین
 پیوستم و بیعت کردم چون با گذشتم در آشنای راه تشنگی اثر کرد، هوای گرم بود و
 آب دور، درین میان بر سر راهی رسیدم علوی را دیدم که من او را شناختم
 او را سید عماد گفتندی، مردی خوش باش بود، چون بدو رسیدم با او گفتم
 جانی آب باشد که من نیک تشنه ام؟ یک مطهره پیش او بود، گفت نیکو
 آمدی اینک مطهره باز کن و بخور، همانا که دران مطهره شراب بود و یا بنگی و
 مرا معلوم شد، گفتم من هرگز این نخورم، آن علوی گفت درین نزدیکی، هیچ جا

آب نیست ما از بی آبی این را برداشته ایم و پیش هم تا دوری آب نیست اگر
تو این نخوابی خوردی هلاک خواهی شد! گفتم خیر ای خواجه همین خواهد بود که بخوام مرد
هر چه هست می شود که من دست شیخ گرفته ام و عهد کرده ام که من هرگز این نخورم!
این بگفتم و از آنجا بگذشتم چون قدری بر فتم بر آب رسیدم الحمد لله
بعد از آن حکایت فرمود که خواجه حمید سوادلی مرید شیخ معین الدین بود هم خمرقه
شیخ قلب الدین رحمته علیهم اجمعین چون اوتاب شد و خمرقه یافت خرفاد و
خرفاد پیشینه برو آمدند که بیا باز سر آن ذوق شویم! خواجه حمید گفت هرگز این
معنی نشود! ایشان علو کردند! خواجه حمید گفت هرگز این معنی نشود! ایشان باز عسلو
کردند! خواجه حمید گفت که بروید و گوشه بنشینید که این از ادب بند خود را من
چنان محکم بسته ام که فردای قیامت به عوران بهشت هم نکشایم! والله اعلم
بالتواب

مجلس پنجاه و هشتم

شنبه یازدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور بسعادت دست بوس رسیده
شد - بنده عرض داشت کرد که سیزدهم این ماه افطار کرده می شود بسبب ایام

لح ۵۵؛ باب ' بجای ' برآب ' دارد

لح ۵۶؛ خواجه حمید الدین صوفی السوادلی ' بجای ' خواجه حمید سوادلی ' دارد

لح ۵۷؛ ' والله اعلم بالتواب ' ندارد

تشریح حال روزه ایام بیض چه شود؟ فرمود که تا شانزدهم روزه باید داشت - آنگاه فرمود که امام شافعی رحمته علیه پیوسته چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم روزه فرموده است باید داشت ایام بیض می دارد اما دین ماه باتفاق تا شانزدهم باید داشت -

دین میان طعام پیش آوردند برنج هم بود، بنده عرض داشت کرد که الأرز منی حدیث است؛ فرمود که آری و آن چنان بود که وقتی صحابه طعامی موجود می کردند هر کسی چیزی قبول می کرد یکی گفت اللحم منی دیگر گفت الحواج منی هر کسی بچین می گفت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود الأرز منی -

مجلس پنجاه و هفتم

دوشنبه بیستم ماه ذی الحجة سنة المذکور سعادیت دست بوس حاصل آمد طعامی آورده بودند چون به مصرف رسید طشت و آفتاب آوردند. آن زمان بسم فرمود و گفت که در سوب طشت و آفتاب که بعد از طعام می آرند آن را ابوالیاس گویند یعنی مایه نوبیدلیست زیرا که بعد از آن بیخ طعامی نخواهند آورد - آنگاه

له ۵؛ روزه ایام بیض می داشتند بجای روزه . . . می دارد، دارد

ص: صرف

بر طریق طیبیت فرمود که در هندوستان گوئی ابوالیاس تنبول است که بعد از آن
 بیسج طعامی تیارند! بعد از آن فرمود که در عرب تنبول نباشد ازین معنی طشت و آفتاب
 باز پسین را ابوالیاس گویند، آنگاه فرمود که این را آنجا ابوالیاس گویند و نمک را
 ابوالفتح!

مجلس پنجاه و ششم

دوشنبه بست و هفتم ماه ذی الحجه بشف دست بوس رسیده شد سخن در
 طعام افتاد، فرمود که حدیث رسول است علی الصلوة والسلام طعامی که بخورند از آن
 منقحی بخورند و به کسی که طعام دهند او هم باید که منقحی باشد. آنگاه فرمود که طعام منقحی
 خوردن هرگونه که هست جهد توان کرد اما طعام به منقحی دادن دشواری دارد زیرا که ده
 کس همان می آیند مردم چه داند که میان ایشان منقحی کیست؟ بعد از آن فرمود که حدیثی
 دیگر یافته ام در مشارق و این امیدوار تر است، آنجا فرموده است که طعام بدید
 بهر که هست خواه او را شناسید خواه نشناسید و سلام بگوئید هر که پیش آید خواه او را
 شناسید یا نه!

لن: ۱؛ از آنجا بجای این را آنجا، دارد ۲ ح: بخورید

۳ ن: خورائیدن دشواری تمام، بجای دادن دشواری، دارد

۴ ه: خواه شناسید، بجای ویانه، دارد

آنگاه حکایت فرمود که در بدآون مردی بود صائم الدهر همپین که نماز شام شدی
در دهنر خانه خود بیامدی و بنشستی غلامان پیش در بایستادندی از آئینه و روزه هر که
بیامدی او را درون طلبیدی افطار کردی -

بعد از آن حکایت مهنتر ابراهیم فرمود صلوات الله علیه و سلامه که او طعام نخوردی
مگر مع الضیف تا روزی مشرکی مهران او شد، مهنتر ابراهیم چون دید که او بیگانه است
او را طعام نداد، فرمان رسید که ای ابراهیم ما او را جان می توانیم داد تو نان
می توانی داد!

آنگاه حکایت فرمود که پیش ازین من در شهر می بودم، وقتی صوفی چند از یاران
شیخ مهادالدین در آمدند رحمت الله علیهم، در آن میان سعید قریشی و علی کهوکبری و متعلمان
دیگر هم بودند، مجلس خوش بود، طعامی پیش آورده شد همه بر رغبت در آمدند. مردی
بود در جوار من او را شرف پیاده گفتندی، او در آمد و هم بر طعام خوردن مشغول
شد و آن شرف پیاده مجتد بود، چون او در آمد و طعام خوردن گرفت سعید قریشی و
چند کس دیگر دست از طعام بکشیدند و ایشان را دشوار آمد با او طعام خوردن،
سعید قریشی خود از مجلس بیرون رفت، رخواه خاکیه (اللبن الخیر) فرمود که من حسیران

له ۵: آمد بجای می توانیم داد، دارد

له ۶: قریشی متعلمان بجای متعلمان دیگر هم، دارد

له ۷: آوردند بجای آورده شد، خوردند بجای در آمدند

له ۸: از طعام خوردن دست بکشیدند بجای دست بکشیدند، دارد

ماندم که اینها را چه شد که ترک طعام گرفتند! آنگاه پرسیدم که سبب تفرقه چیست؟ گفتند سبب آنکه این مرد که طعام با ایشان خوردن گرفت مجعد است. خواه حکوه (اللهم الخیر) فرمود که مرا خنده آمد که کجا آمده است که با مجعد طعام نخورد و این چه استفکافات است بدین غایت؟ درین میان بنده عرضداشت کرد که من سعید قریشی را در آخر با دیده بودم و بسیار سبجا بوده ایم، دران حالی که من او را دیده بودم آن حال بیچ بدین حال نمی مانست. فرمود که آری از شومت آن غایت طلبی بود که بدان چیز را مبتلا شده!

لحقی ذکر معراج افتاد. عزیزی حاضر بود عرضداشت کرد که معراج بوجه نوع بود؛ خواه حکوه (اللهم الخیر) فرمود که از مکّه تا بیت المقدس اسراء بود و از بیت المقدس تا فلک اول معراج بود و از فلک اول تا مقام تاب تو سین اعراج بود. باز آن عزیز برین سوال زیادت کرد و گفت می گویند قالب را هم معراج بود و روح را هم هر یکی را چگونگی بوده باشد؛ خواه حکوه (اللهم الخیر) این مصراع بر زبان مبارک راند: **فُظُنَّ خَيْرًا وَلَا تَسْأَلُ عَنِ الْخَبَرِ** یعنی گمان نیک بداد و از تحقیق حال پرس! آنگاه فرمود که بدینها هم ایسان

له ح و ه: نفرت له ن و ه: بودیم، بجای 'بوده ایم'

که ن: 'بدین حال بیچ' بجای 'بیچ بدین حال' دارد

که ن: 'که بود' بجای 'بود که'

ه ه: 'شب معراج در افتاد' بجای 'معراج افتاد' دارد

له ن و ح: 'قلب را هم معراج بود و قالب را هم' بجای 'قالب را هم معراج بود' دارد

باید داشت اما در تحقیق و نقیض آن غلو نباید کرد؛ آنکه این دو بیت تمام فرمود و گفت که یکی را مجبوی در شب حاضر شده بود؛ او آن حال را نظم کرده است

جاءنی فی قبیص اللیل مستتراً یقارب الخطوب من خوف ومن حذر
فكان ما كان مما لست اذکرة فظنّ خیراً ولا استلّ عن الخیر

مجلس پنجاه و نهم

دوشنبه هژدهم ماه محرم سنه تسع عشر و سبعمائة بسعادت دست بوس رسیده شد. آن روز از عومیت بدآون مراجعت شده بود. ذکر بزرگانی افتاد که در حوالی آن شهر خفته اند. بنده عرض داشت که درین لشکر را حتی که دیده شد همین دریافت زیارت بزرگان بود چنین که والد بزرگوار مخدوم و مولانا علاء الدین اصولی و مولانا سراج الدین ترمذی و خواجہ شاهی موی تاب و خواجہ عزیز کرکی و خواجہ عزیز کو تو ال و خواجہ شادی لکهنوتی و قاضی جمال ملتانی بنده اسامی این عزیزان می گفت خواجہ ذکوة اللہ الخیر چشم پر آب کرد و هر یکی را بخوبی نام می گرفت تا چون ذکر قاضی جمال ملتانی کرده شد فرمود که این بزرگ و شرفی در خواب دید حضرت رسالت راصلی للعلیہ وسلم

له ح؛ الخطوب من شوق؛ بجای الخطوب خوف؛ دارد ۷ ن و ۸؛ اظہر

۷ ن؛ چنان کہ؛ بجای چنین کہ؛ ۷ ن؛ می گفت؛ بجای می گرفت؛ دارد

۷ ن؛ در شبی؛ بجای وقتی در؛ دارد ۷ ن؛ کہ حضرت رسالت؛ بجای حضرت رسالت را؛ دارد

در سوادِ بدآون گوی در موضعی نشسته و ضوئی سازد، چون بیدار شد بر فور بدن موضع رفت زمین تر شده دید گفت گو بر من همین جا بگاید و چون او وفات یافت همچنان کردند و همگان مقام دفن کردند!

مجلس ششم

سه شنبه بست و ششم ماه محرم سنه مذکور بدولت دست بوس رسیده شد. سخن در فضیلتِ صوم افتاده و این حدیث که لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ بعد از آن فرمود که این فرحتِ صایم عندالافطار فرحتِ اکل و شرب نیست این فرحت بران تمام صوم است یعنی صوم چون تمام کند او را فرحتی آید که الْحَمْدُ لِلَّهِ این از من تمام شد و امید و این نعمتِ رویت شدم! بعد از آن فرمود که هر طاعتی را جزای معین است، چون جزای روزه نعمتِ رویت است هر آئینه صائم با تمام صوم شاد شود با امید آن نعمت! درین میان ذکر این حدیث در افتاد که الصَّوْمُ لِي وَآنَا أَجْرِي بِهِ، یکی از حاضران گفت که این حدیث چنین هم شنیده شده است که الصَّائِمُ لِي - خواهی ذکره اللَّهُمَّ الْخَيْرُ تَبَسُّمٌ فرمود و گفت انا اجزى لى

له ح: می سازند، بجای می سازد، له ۵: بکاوند

له ترجمه بر بیان: الرحمن، بجای الملک الجبار، دارد

له ۵: دیدار، له ۶: چنین، بجای چنین هم، دارد

باید گفت، بعد از آن سخن او را اصلاح کرده فرمود که این باء اجزای بمعنی لام آمده است.
 از نسبت روزه سخن در صبر افتاد. فرمود که صبر بمعنی حبس آمده است
 چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است اصبروا الصابروا قتلوا
 القاتل، بعد از آن فرمود که این حدیث را شانی هست و آنچه آن بود که در عهد
 رسول علیه الصلوة والسلام مردی تیغ کشیده دنبال مردی کرده بود، آن مرد از پیش
 این مرد تیغ کشیده می گریخت، یکی بیامد و آن را که گریخته می رفت بگرفت و
 بایستایند تا آن مرد تیغ کشیده بیامد و آن مرد را که می گریخت بگشت، این
 خبر بر رسول علیه الصلوة والسلام رسانیدند، حکم فرمود که آن مرد که آن گریخته را بگرفت و
 بایستاید حبس کند و آن کشته را بگشند، این حکم را بدین عبارت فرمود که اصبروا
 الصابروا قتلوا القاتل.

لحقی سخن در آن افتاد که رسول علیه الصلوة والسلام بسیار جا وعده فرموده
 است که هر که چنین کاری کند فردا با من در بهشت یک جا باشد و در بیان این حدیث
 اشارت بدو انگشت یکجا کرده انگشت شهادت و انگشت میانه فرمود که هاتین،
 خواجہ حکوۃ (علیہ السلام) فرمود که این اشارت هم برین بسند نیست که من و او یکجا
 باشم همچنین که این دو انگشت یکجا است این اشارت درجه است یعنی همچنین

لن : باشد له ن : می گریخت، بجای اگر گریخته می رفت، دارد

لن : آن حکم باین عبارت : بجای ' این حکم را بدین عبارت، دارد

له ن : دسطی له ح : بشارت

درجه که مرا باشد، همچنین درجه او را دهند زیرا که انگشتان خلق که هستند انگشت
 میان بلندتر از مستحبه است اما رسول را علی الصلوة والسلام انگشت مستحبه
 و میان هر دو برابر بود.

مجلس شصت و یکم

پنجشنبه یازدهم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر سنة المذكور
 بسعادتی پائوس رسیده شد. سخن در عصمت و توبه افتاد که پیرهری گفته
 است که عنایت بدو چیز است و آن عزیز است یا عصمت در اول یا توبه
 در آخر!

ازینجا سخن در توبه و تقوی افتاد. فرمود که متقی آنست که به لوثی ملوث
 نشده باشد و تائب آنست که شده باشد و انابت آورده، درین اقابیل گفته اند
 بعضی گفته اند که متقی و تائب هر دو برابر باشند بعضی گفته اند که تائب
 فاضل تر است از متقی زیرا که این تائب شده و ذوق معصیت گرفته است
 آنکه ذوق گرفته باشد و باز آید قوی تر از آن باشد که اصلاً هیچ ذوقی نگرفته
 باشد و بعضی گفته اند که متقی فاضل تر است از تائب، در صحت این قول حکایتی

له ح: پیرهری، بجای پیرهری، دارد: ۸؛ پیرهری، شیخ عبدالله انصاری،
 له ۵: اند

له ح ۵: است

له ۸: از تائب باشد، بجای 'است از تائب' دارد

فرمود که وقتی میان دو کس مباحثه شدیکی می گفت که متقی فاضل تر است از تائب و دیگری می گفت که تائب فاضل تر از متقی، این سخن میان ایشان به تطویل کشید ایشان هر دو پیش پیغمبر آن عهد رفتند و این را حکم طلبیدند پیغمبر آن عهد گفت که من از خود حکم نتوانم کرد منتظر وحی خواهم بود تا چه فرمان رسد همدین میان بران پیغمبر فرمان آمد که این هر دو را باز گردان و بگو که شما هر دو بروید امشب یکجا باشید فردا چون از خانه بیرون آئید هر که اول پیش شما آید حکم این مسئله از او پرسید، آن هر دو تن بحکم فرمان بر رفتند روز دیگر هر دو از خانه بیرون آمدند مردی پیش آمد ایشان از او پرسیدند که ای خواجه ما را مشکلی شده است تو حل کن، او گفت چه مشکل شده است؟ ایشان گفتند که ما را می باید معلوم شود که آنکه هیچ وقتی محصیتی نکرده باشد او بهتر یا آنکه او محصیت کرده باشد و تائب شده آن مرد گفت ای خواجه گان من مردی بولا هم ام علمی نخوانده ام این مشکل را چگونه حل کنم اما این قدر می دانم که جامه که شمی باقم تارهای بسیاری گسند من آن را به پیوندی می کنم او محکم تری آید ازان تارهای که نه گسته باشد! ایشان هر دو باز گشتند و بخدمت

۱۵۴: آمدند

۱۵۴: این حکم را دلیل بجای این را حکم دارد

۱۵۵: حکمی رسید

۱۵۵: آن هر دو تن بجای این هر دو دارد

۱۵۵: بگوئید بجای چه مشکل شده است دارد

۱۵۶: او محصیت ندارد

۱۵۶: که من می باقم دران تار بسیاری باشد بعضی تار که می گسند من باز پیوندی می کنم نزدیک من تار که

نگسته باشد بهتر از تارهای که گسته باشد باز پیوندی می کنم بجای که می باقم بسیار... باشد دارد

آن پیغمبر آمدند و صورت حال باز گفتند، آن پیغمبر گفت جواب شما همین بود !

لحقی حکایت دنیا افتاد و مغرور شدن خلق بروی، درین محل حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی علیه السلام عودتی را دید زالی بد حالی سیاهی کریمه لسانی از او پرسید که تو کیستی؟ گفت من دنیا ام - مهتر عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده ای؟ گفت بی حد و بی اندازه، اگر چیزی محدودی و مصوری باشد بگویم - بعد از آن مهتر عیسی علیه السلام گفت که ازین شوهران هیچ کدامی ترا طلاق گفته است؟ گفت خیر همه را من کُشتم، از نسبت این معنی فرمود که در ویشی راحتی تمام است و از آنها ایمن غایت سخنی کار در ویش آن باشد که شبی او را فاقه باشد و آن شب که او را فاقه باشد او را معراجی باشد!

لحقی سخن در مردمان مالدار افتاد و محبت ایشان بمال، بعد از آن حکایت فرمود که وقتی یکی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین آمد قدس سره العزیز و حکایت کرد از شبخی که در آن عهد بود و مال بسیار داشت، گفت آن شیخ مال بسیار دارد اما می گوید که مرا در دادن مال اذن نیست شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره چون این سخن بشنید تبسم فرمود و گفت که این بهانههاست !

ع ۲ : طلاق

ع ۳ : چندین

ع ۴ : در ویشی را

ع ۵ : کُشته ام

ع ۶ : آن معراجی باشد، بجای آن شب که... معراجی باشد، دارد

آن‌گاه گفت که اگر آن شیخ مرا وکیل خرچ کند من در دو سه روز تمامی خزانۀ او
خالی کنم و یک درم بی ازین او ندمم!

لحقی سخن دران افتاد که معطی خدا بستی چون خدای تعالی کسی را بدهد
مانع که تواند بود؟ و این میان حکایت فرمود که سلطان شمس الدین در بدآون
میدانی کرده بود با دو دروازه آنجا گوی می باختی، روزی در میدان گوی
می باخت نزدیک یک دروازه رسید آنجا پیری خمیده قامتی را دید، آن پیر
چیزی سوال کرد و سلطان بیچ نداد، باز دروازه دوم رسید آنجا جوانی را دید
تندرست و توانا، سلطان شمس الدین کیسه داشت بینشانند مبلغی تنگ زر
پرون کشید و بدان جوان داد، آن‌گاه گفت که آن پیر چیزی خواست من
ندادم و این جوان را ناخواسته دادم اگر خواست من بودی آن پیر را دادی
پس هر کرامی دهد خدای دهد من چه کنم!

حکایت دیگر از ان سلطان شمس الدین فرمود که او وقتی در بدآون آمد
نغزکی چند پیش او آوردند و آنجا نغزک نیک شیرین باشد، چون بخورد
گفت این را چه گویند؟ گفتند این را آنب گویند مگر بزبان ترکی آنب چیزی قبیحی
را گویند، سلطان فرمود که این را نغزک باید گفت، چون این نام بر لفظ او رفت

ع ۵: مخفی

ع ۱: خود

ع ۴: این جوان را ناخواسته ندادمی، بعد از بودی، دارد

ع ۵: بیشتر ع ۵: ام

همین نام شد. بعد از آن هم حکایت او فرمود که او خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ احمد کرمانی را رحمتهما علیهما دریافته بود و یکی از اینها او را گفته بود که تو بادشاه خواهی شد!

لحقی سخن در ترک دنیا افتاد فرمود که پیری بود در کیتل او را شیخ صوفی برهنی می گفتند او تارک عظیم بود تا بغایتی که ستر عورت هم نبود، آنگاه فرمود که اگر کسی سب جوع را که بدان توام بدن باشد تارک شود هلاک گردد و معاقب باشد و ستری که بدان عورت را پوشند تارک شود هم معاقب باشد او از اینها بود که از اینها هم دور بودی!

هم از نسبت ترک دنیا حکایت شیخ الاسلام فرید الدین فرمود قال شیخ العزیز که زرو نعمت که بر آمدی او آن همه را نفقه کردی تا وقت نقل او وجه تمهین و تکفین متعذر بود چنانکه خشت خام که بجهت لحد باید بود دری که به خشت خام بر آورده بودند آن در را فرود آوردند تا آن خشتها در لحد خریج شد!

له ۱۵ گفتندی بجای می گفتند

له ن: وقتی که فوت او شد بجای وقت نقل او دارد

له ن: بعد از بود این بیت دارد: پنبه علاج را رسم کفن داری نمود

خانه بردوش فنا سامان داری هم شد

له ن: به خشت خام لحد را موجود می خواستند کرد اما نبود دری در خانه را بر آورده بودند به

خشت خام بجای خشت خام که . . . بر آورده بودند دارد

مجلس شصت و دوم

یکشنبه بست و هشتم ماه ربیع الاول سنه مذکور دولت دسبوس بدست آمد - حکایت در باب پادشاهان افتاد که ایشان را در شعر شنیدن رغبتی بود. فرمود که سلطان شمس الدین وقتی بار داده بود، ناصری شاعر شعری ادا کرد مطلع آن شعر این بود:

ای فتنه از نهیب تو ز نهار خواسته تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته
سلطان در انشای این شعر شنیدن پجیزی دیگر مشغول شده بود، درین میان ناصری چند بیت خوانده بود، باز سلطان بشنیدن آن میل کرد و ناصری را گفت:

ای فتنه از نهیب تو ز نهار خواسته تیغ تو مال و پیل ز کفار خواسته
هم از نیجا باز بخوان، غرض آنکه زهی حافظه قوی داشت که باچندان اشغال مطلع شعر یاد مانده بود! بعد از آن از عقیده خوب او حکایت فرمود که شبها بیدار بودی و چون از خواب بیدار شدی و هنوز ساختی دو گانه بگزاردی و باز در خواب شدی و هیچ کس را بیدار نکردی.

له ۵؛ شنبه بست و هفتم، بجای 'یکشنبه بست و هشتم' دارد

له ۶: بارعام له بیتر العارفين: پیل بجای 'پیل' دارد

له ۵؛ چندین اشتغال ممکن، بجای 'چندان اشغال' دارد

مجلس شصت و سوم

چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت پابوس میسر شد - سخن در روزه و سحر افتاد - فرمود که یکی از شیخ جلال الدین تبریزی پرسید رحمته علیہ که مردی روزه نمی دارد و سحر می خورد چگونه باشد؟ شیخ جلال الدین فرمود که سحر هم بخورد شام هم چاشت هم باید که فوتی که بدان حاصل آید در طاعتِ خدای تعالی صرف کند و معصیتی نکند - بنده بروفتی این معنی این آیه یاد داد که **كُلُوا مِنْ الطَّيِّبَاتِ**، خواه ذکره اللہ الخیر فرمود که **كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا** - از نسبت این طیبیات بنده عرض داشت کرد که اصحابِ کبیر در آنچه گفتند که **اَزْكَاةٍ طَعَامًا** مقصود ازان چه بود؟ فرمود که طعامی خواستند که طبایع بدان مائل باشد - آنگاه بر لفظ مبارک راند که بقول بعضی مقصود ازان طعام برنج بوده است **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ** -

ش ۸: شود

ش ۸: معصیت نیارد بجای معصیتی نکند دارد

ش ۸: موافق

ش ۸: باشد

ش ۸ و ج: 'واللہ اعلم' ندارد

مجلس شصت و چهارم

یکشنبه دوازدهم ماه جمادی الاولی سنه مذکور سعادت پائوس بدست آمد - سخن در کسائی افتاد که پیوسته مستغرق یاد حق باشند - بعد از آن حکایت فرمود که یکی از درویشی صاحب حالی درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حق تعالی نیازی باشد اگر از من یاد آید دعائی بکنی! آن درویش جواب داد که دای بران وقتی که مرا از تو یاد آید!

درین میان حکایت خواجہ عزیز کرکی که در بدآون خفته است افتاد، در بزرگی او مبالغت بسیار فرمود - بنده عرضداشت کرد که همچنین گویند که او گنجشکان زنده فرو بردی باز ساعتی دیگر یگان یگان همچنان زنده از حلق بیرون کشیدی و پراشیدی! خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود که من ندیده ام ولی شنیده ام! آنگاه فرمود که، همچنین هم گویند که شبهای زمستان در تنوره گرم در رفتی با دلداد

له ۴ : اچار شنبه چهاردهم، بجای 'یک شنبه دوازدهم' دارد

له ۴ : بزرگانی ته ن : شغلی '۴ : اشغالی

له ۴ : تو مارا بدعا یاد کنی نیکو باشد، بجای 'از من یاد کنی' دارد

له ۴ : افتاد که در بدآون بود، بجای 'که در بدآون افتاد' دارد

له ۴ : می بردی ته ن : من آن لا

بیرون آمدی - آنگاه فرمود که اوس کن کرک بود اول حال او فیروزه فروش بوده است از جنس بشگری که عمدتان پوشند می فروختی و در آن وقت هم مشغول بودی مگر والی کرک او را برنجاسید و حبس کرده بود، بعد ازان والی را گفتند که ابن جوان صالح است و مشغول، گفت او را خلاص دهند، چون او را گفتند که ترا والی خلاص فرموده است بیرون آی گفت من هرگز بیرون نیایم تا او را از خان و مان برهیندازم - القصه آن والی را آفتی سخت رسید آنگاه او ازین حبس بیرون آمد!

مجلس شصت و پنجم

پنجمین شب بستان و سوم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پانوس رسیده شد - سخن در سفر حج و زیارت کعبه افتاد - فرمود که مردمان که زیارت کعبه می روند چون بازمی آیند ذکر آن در هر مقامی می کنند و بیشتر در یاد آن

له بنگری (یا بنگری) لفظ هندی است بمعنی دست برنخن که آن حلقه طلا و نقره و

امثال آن باشد که زنان بردست کنند (برهان)

له ح ۵۵ : دبید له ۴ : نگبنتی سختی بجای آفتی سخت دارد

له ۴ : اذان محبس بجای ازین حبس دارد له ۴ : آدین

له ح : دوم له ۴ : پیش

می باشند و آن نیکو نیست - یکی از حاضران گفت که در راه حج گاه گاه نماز از وقت فوت می شود به سبب تنگی آب و مشقت منازل، آنگاه خواهد بود که **اللهم انزلنا من السماء ماء فاشربوا منه** را حکایت فرمود که مذکرمی بود در لباور، تذکیر خوب گفتی، سخن گیر داشت، خلق را در سخن او رفتی و راحتی بودی تا او به حج رفت، چون باز آمد آن ذوق و راحت در کلام او نمانده بود! با او گفتند که سخن تو بدان چاشنی است که بود نمانده است - گفت آری من هم می دانم که سبب کدام شومت است، سبب آنست که مرا درین سفر در راه دو نمازی از وقت بشد!

مجلس شصت و هشتم

در شنبه پنجم ماه جمادی الآخره سنه مذکور بدولت دست بوس رسیده شد - سخن در آداب پیری و مریدی افتاد و در معنی آنکه پیر را به بیچ نوع از مرید طبع نشاید کرد - آنگاه حکایت فرمود که وقتی مریدی بخدمت پیر خود خورپزه چند پیش آورد،

۱: گاه از گاه، بجای 'گاه گاه' ۴: سخن

۲: بجای که بود نمانده است، 'بود نیست که اول بوده است' دارد

۳: دو نماز فوت شد، بجای 'در راه ... بشد' دارد ح: 'دو نماز از وقت شد'

۵: پنجشنبه هفتم ماه رجب، بجای 'در شنبه پنجم ماه جمادی الآخره' وارد

۶: دولت پاپوس بدست آمد، بجای 'بدولت دست بوس رسیده شد' دارد

۷: خورده، بجای 'خورپزه چند' وارد

پیر از دستند و باز بدو داد، یکی سوال کرد که چرا باید پیر خدمتی مرید رد کند؟
پیر جواب داد چنانکه پیر در کار دین نشاید که بیج نوع محتاج مرید باشد در کار
دنیایم نشاید که محتاج مرید باشد!

لحنتی سخن دران اُفتاد که مریدان بخدمتِ مخدوم می آیند و سر
بر زمین می نهند - خواجہ حکیم اللہ الخیر فرمود که من می خواستم که خلق را منع کنم
اما چون پیش شیخ من همچنین کرده اند منع نکردم - بنده برین حرف عرضداشت
کرد بندگانی که بخدمتِ مخدوم پیوسته اند و ارادت آورده اند و بیعت کرده اند
این ارادت و بیعت عبارت است از عشق و محبت پیر، پس آنجا که عشق و
محبت آمد دران صورت سر بر زمین نهادن سهل خدمتی باشد - خواجہ ذکوة اللہ الخیر
بر وفقِ این سخن فرمود که شنوده ام از خدمتِ شیخ الاسلام منسید الدین
قدس سرہ الغزیز که دفتی شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ در راهی سواری رفت،
مریدی پیش آمد و آن مرید پیاده بود و زانوی شیخ بوسید شیخ فرمود که فرو تیر،
مرید پای شیخ بوسید، شیخ فرمود فرو تیر، مرید زانوی اسپ بوسید - شیخ
فرمود فرو تیر، مرید سیم اسپ بوسید، شیخ فرمود فرو تیر، مرید زمین بوسید - از نگاه
شیخ فرمود که درین چه زافرودم که فرو تیر فرو تیر مقصود من نه بوسیدن زمین بوده است

لے ۵: قبول نکرد، بجای 'از دستند' دارد

لے ۶: این معنی لے ۵: 'شنودم' بجای 'شنوده ام'

لے ۷: 'مریدی پیاده بود بیامد' بجای 'مریدی پیش ... بود' دارد

لے ۸: 'پا بوس' بجای 'بوسیدن زمین' دارد ن: بوس خود

تو هر چه فرد ترمی شدی درجه تو بالا ترمی شد!

لحقی حکایت درویشانی افتاد که شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز ایشان را خلافت فرموده بود، بر لفظ مبارک راند که یکی از ایشان درویشی بود که او را عارف گفتندی، او را جانب سیوستان و آن عدود فرستاد و اجازت بیعت داد و آنچه آن بود که ملکی بود طرف اُچّه و ملتان و این عارف بران ملک امامت داشت یا تعلقی با سِمِ دیگر، انصرض وقتی آن ملک صد تنگه بدست این عارف بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز فرستاد، او ازان پنجاه تنگه بر خود نگاه داشت و پنجاه تنگه بخدمت شیخ آورد، شیخ تبسم فرمود و گفت که قسمت برادر وار کردی! آن عارف شرمند شد بر فرد آن پنجاه تنگه بخدمت شیخ آورد و عجز و قدر بسیار کرد و ارادت التماس نمود، شیخ دست بیعت بروداد و او مخلوق شد، بعد ازان چنان در خدمت راسخ شد که انتقامت تمام حاصل کرد تا آخر الامر شیخ او را اجازت بیعت داد و جانب سیوستان فرستاد.

مجلس شصت و هفتم

دوشنبه بست دسوم ماه رجب سنه مذکور بدولت دست بوس

رسیده شد - سخن در باب پندار افتاد و اهل رعونت و طائفه که خود را چیزی دانند - فرمود که عائشه را رضی الله عنها پرسیدند که مردکی بدشود؟ گفت هرگاه که خود را نیکو و اندام ملائم این معنی حکایت فرمود که فرزدق نام شاعری بود، وقتی او و خواهر حسن بصری رضی الله عنهما در جمعی یکجا افتادند، ازان صحیحی باوازه بلند گفت که بهترین مردمان درین صحیح حاضر است و بدترین مردمان! همدین حال فرزدق روی سوی خواهر حسن بصری کرد و گفت شنیدی که چه می گوید؟ خواهر حسن بصری گفت چه معلوم است که بهترین مردمان کیست این را خدا داند! فرزدق گفت ای خواهر بهترین مردمان توئی و بدترین مردمان منم! چون فرزدق وفات یافت او را در خواب دیدند و اذحوال او پرسیدند - فرزدق گفت چون مرا پیش کرسی قضا بردند من ترسیدم که گفتم، مرا فرمان رسید که ماترا همان روز آمرزیده بودیم که خود را بدترین مردمان دانستی!

بنده را سخنی در دل بود آن روز عرضداشت کرد و آن این بود که گوی که برآورده می باشد چون خراب شود باز عمارت کردن آمده است؟ فرمود که خیر، هر چه خراب شود پیش عمارت نباید کرد، هر چه اندکس بیشتر امید رحمت بیشتر! اندینجا حکایت مردانی افتاد که خود را در پایان بزرگان و پیران جای

لح: چه معلوم است که بهترین مردمان کیست و بدترین مردمان کیست خواهر حسن بصری گفت این را

خدای تعالی داند، بجای شنیدی که خدا داند، دارد

لح: شد باز، بجای شود پیش، دارد، لح: بیشتر

خواهند بجهت دفن، آنگاه حکایت فرمود که در برداؤن بزرگی بود او را مولانا
 سراج الدین ترمذی گفتندی، او جانبِ مکّه رفت بدین عزیمت که اگر قضای
 اجل در رسد مدفن او همانجا باشد، چون بزیارت کعبه رفت بدان سعادت
 رسید باز آمد و در برداؤن ساکن شد، او را گفتند نه تو بدان نیت رفته
 بودی که چون بمبصری همانجا دفن کنند؟ گفت آری ولی من شبی در خواب
 دیدم که جنازه از اطراف می آوردند و مردگانی که بران جنازه می بودند ایشان
 را در حوالی مکّه دفن می کردند و بعضی مردگان که گرد بگرد مکّه مدفون بودند ایشان
 را از اینجا برمی داشتند و می بردند، من پرسیدم که این چه حال است؟ گفتند که
 طائفه که اهلیت این موضع دارند اگر چه جایهای دُور وفات یافته اند
 ایشان را فرمان است که اینجا آیم و طائفه که نشانیست این مقام
 اند اگر چه اینجا خفته اند ایشان را فرمان است که باطراف بریم،
 مولانا سراج الدین گفت که چون مرا این معنی تحقیق شد باز در برداؤن
 آمدم بنابر آنکه اگر لائق آن موضع خواهم بود غرض من حاصل خواهد شد
 انشاء الله تعالی

له ۵: «برین نیت» بجای «بدین عزیمت» دارد

له ۵: «بران

ته ۵: «شبی من در» بجای «من شبی در» دارد

ته ۵: «بدان بنا که» بجای «بنا بر آنکه» دارد ۵: «بران بنا

تمام شد و یا چه چهارم از کتاب فوائد انفراد بحون الله
وَحَسَن تَوْفِيقِهِ هـ

ختم شد این صحیف صدق و صفا که از و جان حسن راست طرب
 در سه شنبه دوم از ماه شوال هفتصد و نوزده تا تاریخ عرب
 از آنگاه باز که این کلمات را بدایت کرده شد تا
 امروز که به نهایت رسیده است راست دوازده
 سال می شود و این نعت دوازده ساله که بونه بونه
 را زیر دوازده ماه است در نظر صرافان وقت
 داشته آمد امید که سکه دلها را بهر مهر ایمان
 عیاری کامل و رواجی تمام حاصل آید انشاء الله
تعالی، وَاللَّهُ أَجْلَبُ بِالصَّوَابِ

له ح: داشت له ه: بتاریخ

له ن: ازان، بجای 'از آنگاه' له ن: کرده آمد بجای 'کرده شد' دارد ح: 'گودم'

له ح: نعت دان له ن: بهر مهر، بجای 'بهر مهر' دارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بی حد و شای بی عدم حضرت صمدیت را که از فیض فضل او
سلک سلوک در عقد عقائد نظامی یافت بوجود صاحب المکارم و الجود مستنبط
رموز الذائق متکشف کنوز الحقائق سلطان الاولیاء قطب العالم
سلطان المشائخ و العارفین نظام الحق و الشرع والدین متع الله المسلمین
بطول بقائه آمین ه

یکی از امت ختم النبیین شد جزوی کسی ختم المشائخ
می گوید بنده حسن علاء سجزی که چون توفیق ازلی موافق احوال این ضعیف شد
و سعادت ابدی مساعد اوقات این شکنجه گشت الهام فطرت رهنمون
فکرت آمد تا از کلمات جان پرور ایشان مجموعات جمع کرده آمد، پیش ازین
جلدی تمام شده است بنهشته دوازده سال مشتمل بر چهار
دیباچه، اکنون این جلد دوم آغاز کرده آید حق تبارک و تعالی

ذاتِ ملک صفاتِ خواهرِ ذکوةُ اللهِ بالخیرِ را عمری چون عمرِ خضر و باد تا ازین
 شربت که عین آبِ حیات است خواص و عوام سیراب گردند! امید که
 جرعه ازین جامِ جان بخش این معنی که راحِ ارواح است راحتها بگوینده
 و شنونده و نویسنده و خواننده برساند انشاء الله تعالی

مجلس اول

یکشنبه سبت و یکم ماه مبارک شعبان سنه تسع عشر و سبعمائه
 دولت پانوس بدست آمد - بنده را حدیثی در دل بود بخدمتِ مخدوم
 باز خوانده شد که مَنْ أَحَبَّ الْعِلْمَ وَالْعُلَمَاءَ لَمْ يَكْتَبْ خَطِيئَةً
 انگاه عرض افتاد که پس امیدوار حدیث است که از سببِ محبتِ علم و علماء
 گناه این کس نوشته نمی شود! فرمود که صدقِ محبتِ متابعت است، چون
 کسی محبتِ ایشان شد هر آئینه متابعتِ ایشان کند و از ناشائسته دور باشد

ح: مکی ۱۰۸: عمری چون ندارد ۸: برساناد ۸: ۵: عرض
 ه: امیدواری ۸: ۵: 'اینگه' بجای 'که از' - ح: 'اینگه از'
 ح: آنست که متابعتِ ایشان کنند چون کسی محبتِ ایشان شد لابد از ناشائسته
 بجای 'متابعت است' از ناشائسته دارد
 ه: ۸: 'ناشائست' بجای 'ناشائسته'

چون این چنین شود هر آینه گناه او را ننویسند - آنگاه فرمود که تا محبت حق در غلاف قلب باشد امکان معصیت هست اما چون محبت در سویداء قلب در آید پیش امکان معصیت نباشد -

آنگاه فرمود که توبه و انابت در حال جوانی نیکومی آید، در پیری چه کند که تائب نشود! آنگاه این دو بیت بر زبان مبارک رانده

چون میرشوی و بر سر انجام آئی آئی سر حرف خویش ناکام آئی
سازی سخن را ز تیره رانی معشوقه نخود در بی نوانی

بعد از آن فرمود که حق تعالی از بنده خود از جوانی او خواهد پرسید بیسئال المردء من شبابه -

درین میان دانشمندی در رسید و سر در قدم خواجه ذکوة الله بالخیر آورد و عرض داشت کرد که من بخدمت که ارادت آورده ام باعث آن عرض می دارم و آنچه آن بود که من وقتی در افغان پور بودم برکناره آب وقت نماز شام در رسیدم من به نماز مشغول شدم صورت مبارک شما را معائنه کردم هم در نماز مرا حیرتی پیدا شد و پیش از آن این بنده را

لح : سواد ۷ : حالت ۸ : توبه نکند و تائب نشود

بجای تائب نشود دارد ۹ : خود ۱۰ : او ۱۱ : از

۱۲ : بنده خود را از جوانی ، بجای ' از بنده ... او ' دارد

۱۳ : نیت ، بجای ' بخدمت که ' دارد ۱۴ : ح : عرض

۱۵ : ح : ' بوده ام برکناره ' بجای ' بودم برکناره ' دارد

بخدمت پیوندی نبوده است، الغرض چون روی مبارک شما را دیدم نزدیک بود که هم در نماز درهم شوم و از دست بروم، بعد از آنکه نماز شام گزاردم با دل گفتم که مرا بخدمت مخدوم عالمیان می باید رفت و در سلک بندگان می باید پیوست، آنگاه بخدمت مخدوم آدم و بیعت کردم!

چون آن دانشمند این حکایت تمام کرد خواجہ حکیم اللہ بالخیر فرمود که وقتی مردی از دہلی روان شد تا در ابودہمن رود و بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ الغریب نائب شود، در اثنای راه مطربہ پریشان قدمی با او همراه شد و آن مطربہ بسیار در بندہ آن می بود کہ با آن مرد تعلق کند، آن مرد چون نیت صادق داشت بیچ بدن زانہ میل نمی کرد تا در منزلی از منازل چنان افتاد کہ آن مرد و آن مطربہ ہر دو در یک گروہ سوار شدند، آن مطربہ بیامد و نزد یک آن مرد نشست چنانکہ میان ایشان بیچ حجابی و مانعی نبود مگر دران حال اندک مایہ دل آن مرد میل کرد تا سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد، دران حال مردی را دید کہ بیامد و طپانچہ بر روی او زد و گفت کہ بخدمت فلان می روی بر نیت توبہ این چسبیت، آن مرد بر فور متنبہ شد و پیش جانب آن زن ندید، القصہ چون بخدمت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سرہ الغریب رسید اول سخن کہ شیخ

لے ن : آمدہ ام ، بجای ' آدم و بیعت کردم ' دارد

لے ۵ : تعلق سازد ، بجای ' تعلق کند ' دارد

لے ۵ : یکجا ، بجای ' در یک ' دارد لے ۵ : فلان کس

با او گفت این بود که خدای تعالی ترا آن روز نیک قوی نگاه داشت!
 لحنی سخن در کمال فصاحت حضرت رسالت افتاد علیه الصلوة والسلام
 فرمود که یاری بود از صحابه مگر او گو سفندی فروخته بود و پشیمان شده بخدمت
 رسول علیه الصلوة والسلام آمد و حکایت خود باز گفت پیغمبر علیه الصلوة
 والسلام ایشان را که آن گو سفند خریده بودند بطلبید و گفت یاری که آن
 گو سفند را فروخته است پشیمان شده است شما باز دهید، آن یار را
 نعیم نام بوده است مقصود آنکه رسول علیه الصلوة والسلام صورت آن
 حال بدین عبارت فرمود نعیم بعتم و بغنم بعتم فزادوا الیه
 یعنی چهار تصحیف متصل بدین فصاحت بیان کرد بعتم فرمود که شما خریدارید
 بیع بمعنی شراء و شراء بمعنی بیع آمده است -

مجلس دوم

پنجشنبه نهم ماه مبارک رمضان سنه المذکور بشرف دست بوس
 رسیده شد ایام زمستان بود از حال آوازه اطراف و تشویش استطلاع
 می فرمود عرض افتاد که نگرانی که سبب ملاعین خاسته بود این ساعت کمتر است
 نسبت این معنی حکایت فرمود که شیرخان والی اچره و ملتان بود در حق شیخ الاسلام
 فریدالدین گدائی العزیز چندان افتقادی نداشت تا بارها شیخ الاسلام در باب او

این دو مصراع بگفتی ه

افسوس که از حالِ منت نیست خبر و آنکه خبرت شود که افسوس خوری!

بعد از آن فرمود که چون شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره العزیز از دنیا برفت همان سال کافران در آن دیار رسیدند!

لحنتی حکایت شیخ بهاء الدین زکریا افقادی و بزرگی او رحمتنا علیه، فرمود که دانشمندی از بخارا آمده بود با وفور علم، زیارت شیخ بهاء الدین رفت، شیخ او را دید دستاری بسته و دُنباله آویخته و مجتهد، شیخ گفت با دو مار بهم چه آمده ای یعنی یکی دُنباله دستار دیگر جعد! آن دانشمند بر فور بخدمت شیخ مخلوق شد.

خواجده کوه الله بالخیر فرمود که شیخ بهاء الدین رحمتنا علیه، قوی نفسی گیرای داشت، دیگر فرمود که مردی متعبدی بود در ملتان که او را سلیمان گفتندی، پیش شیخ ذکر او بسیار شد، شیخ بهاء الدین رحمتنا علیه برو رفت او را گفت بر خیز دو گانه بگذار تا ترا به بینم چگونه می گزاری؟ آن مرد خواست دو گانه بگذارد مگر هر دو قدم چنانکه آمده است نه نهاد و فرجه بیشتر گذاشت یا کمتر، شیخ او را گفت که این مقدار فرجه بگذار ازین بیشتر و کمتر مگذار، باز آن مرد نماز آغاز کرد هم قدم همچنان نه نهاد که شیخ فرموده بود، بار دیگر او را فرمود، الغرض هر چند که او را می گفت که پای همچین بنه او نخواست، شیخ فرمود

لحن: سخن در ذکر

۴: ۵: و دوم

۴: ۵: ایشان، بجای شیخ،

۴: ۵: 'نماز' ندارد

۵: ۵: بیش

برو در اُچّه ساکن شو! او در اُچّه برفت -

لحقی سخن در نقلِ شیخ بهاء الدین زکریا افتاد رحمته الله علیه، فرمود که روزی مریدی نامه بیاورد و بدست شیخ صدرالدین داد علیه رحمته و الرضوان و گفت که این نامه را یک مردی داده است و گفته که این را بخدمت شیخ بهاء الدین برسان، شیخ صدرالدین چون عنوان نامه بخواند متغیر شده برفت و آن نامه را بدست شیخ بهاء الدین داد رحمته الله علیه، شیخ چون آن نامه را بخواند پیچید و نعره برخواست و شب را واقعه شیخ شد رحمته الله علیه

از اینجا فرمود که چه عهدی خوش بود آن عهد که این پنج بزرگ در حیات بودند شیخ ابوالغیث یمنی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ الاسلام فرید الدین رحمته الله علیهم اجمعین

از اینجا حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که رسم او، همچنین بود که چون نماز شام بگذارد همان زمان در خواب شدی تا نشی از شب بگذرد، چون مُلث شب بگذشتی برخاستی امام و مؤذن حاضر بودند نماز ختن بگذاردی و بیدار بودی تا صبح، همه عمر او همچنین گذشت. بنده عرض داشت کرد که او سماع شنیدی؟ فرمود که آری ولی همچنین نی که مردمان مجلس مرتب می کنند و

له ۵: برسانی له ن: خاست، بجای 'برخواست'

له ح: شب آینه این واقعه شیخ شده بود، بجای 'و شب ... شد' دارد

له ح: که در آن عهد، بجای 'آن عهد' دارد

له ۵: شیخان بزرگوار، بجای 'پنج بزرگ' دارد له ۵: نه-ن: 'نی' ندارد

خلق را می طلبند و بر رسم دعوت حج می شوند آنگاه سماع می کنند، برو همچنان
 نبودی او نشسته بودی و حکایت می گفتی و سخن برداشتی، درین میان وقت او
 خوش شدی، چون پُر شدی گفتی اینجا کسی هست که چیزی بگوید؛ آنگاه گوینده بیامدی
 و چیزی بگفتی، حال سماع او، همچنین بوده است!

بعد از آن از حال نقل او حکایت فرمود که مردی بود در بخارا، شبی در
 خواب دید که مشعل سوزان از دروازه بخارا بیرون می بُردند، چون بیدار شد
 بخد مت بزرگی آمد و خوابِ خود بگفت، آن بزرگ گفت ولی صاحب نعمتی
 از بخارا نقل خواهد کرد! همدران نزد یکی شیخ سیف الدین نقل کرد، و حکایت دیگر
 فرمود که همدران ایام پیر خود را در خواب دید که او را می گوید که اشتیاق بسیار شد
 بیا، چون شیخ سیف الدین این خواب بدید در آن هفته تذکیر کرد، و تذکیر همه ذکر
 فراق و وداع بود، خلق حیران شدند که همه سخن در فراق می گوید! آنگاه نشید خواند
 بر ردیف خیر باد

رقم ای یاران بسامان خیر باد نیست آسان در دهر حیران خیر باد!
 چون نشید تمام کرد بعد از آن روی سوی جمع کرد و گفت ای مسلمانان! بدانید
 و آگاه باشید که پیر من مراد در خواب گفته است که بیا من میروم خیر باد!
 این بگفت و از منبر فرود آمد، همدران نزد یکی نقل فرمود رحمة الله علیه

لن: شعل م: روز ح: وای
 لن: شدند: م: مانند ه: تسمیه

مجلس سوم

سه شنبه بست و هشتم ماه رمضان سنه مذکور دولت پائوس بدست آمد
 الحمد لله، عزیزی برسید و خدمت یکی برسانید خواه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ را بجای
 بنام آورد فرمود که آن کس کیست؟ آن آینه او را تعریف کرد، هم خواه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بجای بنام آورد، بعد از آن فرمود که بسیار کس را من می دانم چون به منم بشناسم اما بنام
 و لقب گفتن ایشان نشناسم -

از نسبت این معنی حکایت فرمود که یکی از پسران شیخ الاسلام منیر الدین
 قدس الله سره العزیز نظام الدین لقب بود و خدمت شیخ از جمله پسران او را دوست تر
 داشتی و او لشکری بود و بخدمت شیخ عظیم گستاخ بود، هر چه او گفتی شیخ
 از غایت آنکه او را دوست داشتی بخندیدی و از آنچه او گفتی زنجبیدی
 الغرض آن پسروقتی بسفری رفت، بعد از چندگاه بدست یکی بخدمت شیخ الاسلام
 سلام گفته فرستاد، آن کس بیامد و بخدمت شیخ الاسلام عرض داشت کرد بدین
 عبارت که مخدوم زاده نظام الدین سلام رسانیده است شیخ فرمود که کدام کس؟
 آن مرد گفت مخدوم زاده نظام الدین، باز شیخ فرمود که کرامی گوئی؟ باز آن مرد گفت

له ح: تعریف بسیار

له ن: زنجبیدی از آنکه او را دوست داشتی بجای شیخ از غایت ... زنجبیدی دارد

له ن: چون آن آینه سلام رسانید بجای آن کس ... کرد دارد

کہ مخدوم زادہ نظام الدین پسر شما، آنگاہ شیخ فرمود آری او چگونہ است او سلا مت
ہست، و خواجہ ذکوة اللہ بالخیر برین حرف رسیدی فرمود کہ بنگرید دریا و خن چگونہ مستغرق
بودہ است کہ پسر خود را بعد از چندین تفہیم و تعریف بجای آورد!

ازینجا حکایت شیخ بہاء الدین زکریا فرمود علیہ الرحمۃ و الخیران کہ یکی بخدمت
او آمد و سلام یکی رسانید، شیخ بہاء الدین پرسید کہ کدام کس است؟ آن
آیندہ تعریف کرد، شیخ بجای نیارود، آن آئندہ نشانیہا بسیار گفتن گرفت،
شیخ بہاء الدین گفت چندین گفتن چہ حاجت است او مرا وقتی دیدہ است؟
آن مرد گفت آری او بندہ شماست و مرید شما۔ شیخ گفت تمام است!

بعد از ان خواجہ ذکوة اللہ بالخیر حکایت شیخ بہاء الدین زکریا فرمود رحمۃ اللہ علیہ
کہ اگر کسی را چیزی بدادی نیکو دادی، معلمانی کہ فرزندان او را تعلیم می کردند
ایشان را کرمہا کردی و سیم و زرد در دامن ایشان ریختی۔ آنگاہ حکایت فرمود کہ
وقتی والی ملتان را غلہ حاجت شد، از شیخ بہاء الدین رحمۃ اللہ علیہ توقع کرد، شیخ
فرمود یک انبار بدو دہند، والی متعلقان را فرستاد تا غلہ از انبار
بیرون کشند، در میان غلہ سبوی پُر نقرہ پیدا آمد، والی را خبر کردند، گفت شیخ ما را
غلہ فرمودہ است این نقرہ نفرمودہ است این را بخدمت شیخ باز باید برد، چون

لہ ن و ح: بنگر ۷۵: بود، بجای 'بودہ است'

۷۶: سلام کرد و سلام کسی، بجای 'و سلام یکی' دارد ۷۷: عوضداشت

۷۸: و مرید شما، ندارد ۷۹: حکایت از احوال

۸۰: اگر اہبا ۸۱: بکرمہا بسیار ۸۲: انباری اورا، بجای 'یک انبار بدو' دارد

این معنی بخدمت شیخ باز گفتند شیخ گفته فرستاد که زکریا را ازین حال معلوم بود
ثُمَّ آتَىٰ آتَىٰ نَعْلَهُ بِأَنَّ نَقَرَهُ بِهِمْ دَاوُدَ اسْتِ !

لَحْنِي سَخْنٍ دَرِزْتُكَ دُنْيَا أَفْنَادُ، درین باب حکایت فرمود که وقتی مهتر عیسی
علیه السلام بر سر خفته رسید، آن خفته را آواز داد و گفت که بر خیز خدای را
عبادت کن ! آن مرد گفت که من خدای را عبادت کرده ام که احسن عبادات
است ! مهتر عیسی علیه السلام گفت چه عبادت کرده ای ؟ گفت توکت اللّٰه
لأهلها، آنگاه فرمود مَنْ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَىٰ بِقَلِيلٍ مِّنَ الرَّزْقِ رَضِيَ اللَّهُ
تَعَالَىٰ عَنْهُ بِقَلِيلٍ مِّنَ الْعَمَلِ، بعد از آن فرمود که هر که از دنیا برود و
از وی هیچ چیزی نماند لا درهماً ولا دیناراً فلیس فی الجنّۃ اعفی منه،

مجلس چهارم

شنبه بست و چهارم ماه شوال سنه مذکور سعادت دست بوس بدست
آمد - سخن در قرأت قرآن افتاد، فرمود که این دو فائده در کتابی دیده ام جای
دیگر کم دیده ام، یکی درین آیه وَ إِذَا رَأَيْتَ نَتَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا
كَبِيرًا، امیر المؤمنین علی رضی اللّٰه عنہ مَلِكًا كَبِيرًا می خواند،
دوم درین آیه لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ این را هم

مَنْ أَنْفَسِكَمْ خَوَانِدَه اِنْد و این انفس افضل است از نفیس -

لحقی حکایت دران افتاد که وردی و طاعتی که از متجددی فوت شود گوئی
آن برابر مرگست - آنگاه فرمود که یک لشکری بخدمت شیخ بهاء الدین آمد رحمة الله علیه
و گفت که من شب چنین خوابی دیده ام که نماز من فوت شده است شیخ فرمود
که قنای تو نزدیک است بتوبه پیوندد! چون او برخاست صوفی هم از خانقاه
ایشان بیازد او هم همان خواب دیده بود! چون او خواب خود تقریر کرد شیخ
متحیر شد که آن مرد خود لشکری است شاید که به جنگی کشته شود و این صوفی
سلامت است و هیچ اثر ملائقی ندارد این را چه گوئیم! همدرین بود که خبر
آوردند که آن لشکری کشته شد و آن صوفی را نماز با مداد فوت شده بود -
خواجده رحمة الله علیه بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود بنگرید
فوت نماز را برابر مرگ داشته اند!

لحقی سخن در ملازمت او را افتاد - فرمود که هر که چیزی بر خود ورد میکند اگر
به سبب زحمتی یا علتی خوانده نشود آن را در دفتر معامله او بنویسند اما بعضی
چیزی ورد نکنند گویند آنچه میسر شود بخوانیم درین صورت آنکه صاحب ورد است

له ن: افضل نفیس است، بجای افضل است از نفیس دارد

له ن: بلا بد و رسد، بجای دگویی آن برابر مرگست، دارد ۵: ۵: امشب

له ۵: آمده است ۵ ن و ح: بنگر

له ۵: او را برابر مرگ داشته بود، بجای را برابر مرگ داشته اند، دارد

له ن و ح: حکایت ۵: ۵: بخوانند

بہتر زیرا کہ بہ سببِ علتی وردی کہ فوت شود از آن او بنویسند اما آنکہ وردی معین ندارد از آن او چہ نویسند ؟

درین میان در فضیلتِ مسبّعاتِ عشرِ غلو فرمود، آنگاہ فرمود مردی بود کہ پیوستہ مسبّعاتِ عشر بخواندی، وقتی او در راہی افتاد و طائفہٴ ہزنمان برخاستند تا او را ہلاک کنند، درین میان دہ سوار پیدا شدند با سلاحِ مزب، این مرد را اذان طائفہ خلاص دادند، و آن دہ سوار کہ پیدا شدہ بودند سر بر نہنہ بودند، این مرد از ایشان پرسید کہ شما کیانید ؟ گفتند کہ مسبّعاتِ عشریم، ما آن دہ دعائیم کہ تو ہر روز ہفتگان بار می خوانی ! آنگاہ این مرد گفت کہ سر بر نہنہ چرا اید ؟ گفتند از آنکہ بر سر دعا ہا بسم اللہ الرحمن الرحیم نمی گوئی ! درین حال بندہ عرضداشت کرد کہ تسمیہ کجا گویند ؟ فرمود بر سر ہر سورہ -

آنگاہ فرمود کہ قاضی کمال الدین جعفری کہ حاکمِ بدائون بود او را اولاد بسیار بود با چندان شغلِ قضا و کار ہای دیگر قرآن ہم بسیار خواندی، الغرض چون پیر شد ازان خواندینہا بماند، از او پرسیدند کہ چہ حالتی ؟ گفت بر مسبّعاتِ عشر بندہ کردہ ام کہ جامعِ اولاد است - بعد ازان فرمود کہ ابراہیم تمیمی رحمۃ اللہ علیہ یکی از واصلان بود، او در کعبہ مہتر خضر را دریافت و ازو بخششی طلبید، مہتر خضر مسبّعاتِ عشر او را پیاموخت و گفت من این از حضرتِ رسالتِ صلی اللہ علیہ وسلم روایت می کنم -

سح: 'و' ندارد سح: ہر دعا، بجای 'دعا ہا' سح: قاضی سح: شغل، ن: کار ہا
سح: احوال چیست، بجای 'چہ حالت' دارد سح: 'حال چیست'

مجلس پنجم

چهارشنبه بست و هشتم ماه شوال سنه مذکور بدولت پابوس
رسیده شد - سخن دران افتاد که هر رنجی و مشقتی که بدین کس می رسد
می باید که بدانند که از کجاست گوئی خیریت این کس دران باشد که بدان مشقت
متنبه شود، و آن کس که بر سر بطالت باشد او را هیچ مگر و هی نرسد که او را
ازان باز آرد و آن خذلان اوست نعوذ بالله منها که او را
رشته دراز داده باشند - درین میان حکایت فرمود که عورتی صالحه بود و
زرگوار من ازوشنیده ام که او می گفت اگر خاری در پای من بخلد من بدانم که
از کجاست !

آنگاه فرمود که چون عائشه را رضی الله عنها آن اتهام کردند و آن قصه دور و دراز
است القصه عائشه بعد از ان در مناجات می گفتی آبی من می دامنم که این اتهام بر من
از چه نشست، انان معنی که رسول علیه الصلوة والسلام دعوی محبت تو می کرد

له ن : بود

له ه : که آن خذلان باشد، بجای 'و آن خذلان اوست' دارد

له ه : حکایت

له ن و ه : 'دور دراز' بجای 'دور و دراز'

له ح : از چه نسبت شده، بجای 'از چه نشست' دارد - ه : 'از کجاست'

و اندک میل محبت با من هم داشت این قدر تهمت بر من از آنجا بود !
 درین میان عزیز می برسد و قدری گل آورد، از نسبت این فرمود که
 پیغمبر علیه السلام فرموده است حَبَّبَ إِلَيَّ مِنَ دُونِيَاكُمْ ثَلَاثُ
 الطَّيِّبِ وَالنِّسَاءِ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ ، بعد از آن فرمود که مقصود
 از این نساء عاقلان است رضی الله عنهما به سبب آنکه از حریمهای دیگر میل رسول
 علیه السلام جانب او بیشتر بود و مقصود از قرَّة عینی فی الصلوة
 فاطمه است رضی الله عنهما که آن ساعت او در نماز بود، بعد از آن فرمود که بعضی گویند
 که مقصود از این نماز است - آنگاه فرمود که اگر مقصود از این صلوة بودی صلوة را
 مقدم داشتی برین دو چیز، آنگاه فرمود که خلفای راشدین چون ابوبکر صدیق و
 عمر خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهما اجمعین بروفق لفظ مبارک
 رسول علیه الصلوة والسلام سه گان چیز را گفته اند که دوست می داریم ،
 آنگاه فرمود که مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد و او نیز از حضرت عترة فرمان رسانید
 که من نیز سه چیز را دوست می دارم و آن اینست که مَثَابُ تَائِبٍ وَعَيْنٌ
 بَأَكْبَى وَقَلْبٌ خَاشِعٌ -

لحنی سخن در آن افتاد که خلقی پیش از بزرگان سلامی و خدمتی که می آرند چه بهتر؟

له ۵؛ اندک میلی محبت جانب من داشت، بجای ' اندک میل ... داشت' دارد

له ۵؛ و سمت له ۵؛ زیرا که، بجای ' به سبب آنکه' دارد

له ۵؛ بران سه، بجای ' برین دو' دارد

له ۵ ح ۵؛ گفتند، بجای ' را گفته اند' دارد له ۵؛ خلق

درین معنی حکایت فرمود که یکی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز
 کاردی خدمتی آورد، شیخ آن کار بدو باز داد و گفت بر من کار مبارک
 سوزن آرید که کار دالت قطع است و سوزن آلت پیوندد.

لحقی سخن دران افتاد که خلق یکدیگر را عیب کنند، بر لفظ مبارک راند
 که اگر کسی یکی را بر عیبی طعن کند اول باید که بیندیشد که آن عیب درین هست
 یا نه؟ اگر آن عیب درو باشد او را شرم نیاید که او بر عیبی که بدان مبتلا باشد
 دیگری را بدان طعن کند؛ و اگر آن عیب درو نباشد شکر از عذای عز و جل
 آرد که او را ازان عیب نگاه داشته است دیگری را بدان عیب طعن نشاید
 کرد.

لحقی سخن در سماع افتاد. یکی از حاضران گفت که مگر درین وقت حکم
 شده است که خدمت مخدوم هر وقت که باید سماع بشنود او را حلال است.
 خواجہ ذکوة اللہ بالخیر فرمود که چیزی که حرام است بحکم کسی حلال نشود و چیزی
 که حلال است بحکم کسی حرام نشود، آمیدیم در سئله مختلف فیہ مثلاً همین حکم
 سماع، امام شافعی رحتمه اللہ علیہ سماع را مباح می دارد و با دف و
 چغانه برخلاف علمای ما، اکنون درین اختلاف بر هر چه حاکم حکم کند مہمان باشد
 یکی از حاضران گفت که ہمدرین روزها بعضی از درویشان آستانہ دار

۵۴: دیگران

۵۴: نباید

۵۴: و نیز اگر کسی را عیب نباشد که آن دیگری را مست، بجای و اگر آن عیب درو

۵۴: ح و ۵۵: دیگران

نباشد، دارد

در مجمعی که چنگ و رباب و مزامیر بود رقصها کردند - خواه ذکره الله بلخیبر
 فرمود که نیکو نکرده اند آنچه نامشروع است ناپسندیده است! بعد ازان
 یکی گفت که چون آن طائفه ازان مقام بیرون آمدند با ایشان گفتند که شما چه
 کردید در آن جمع مزامیر بود سماع چگونه شنیدید و رقص کردید؟ ایشان جواب
 دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که آنجا مزامیر هست یا نه! خواه
 ذکره الله بلخیبر چون این سخن بشنید فرمود که این جواب هم چیزی نیست این سخن در
 جمله معصیتها بآید نبشت! درین میان بنده عرضداشت کرد که صاحب مرصاد
 درین معنی رباعی نبشته است و این دو مصرع عرض افتاده

گفتی که بزرد من حرامست سماع گریز تو حرامست حرمت بادا

خواه ذکره الله بلخیبر فرمود که آری، آنگاه این رباعی را تمام بر زبان مبارک راند
 رباعی

دنیاطلبا جهان بکامت بادا و این جیفه مردار بدامت بادا
 گفتی که بزرد من حرامست سماع گریز تو حرامست حرمت بادا

باز بنده عرضداشت کرد که اگر علماء درین باب بحث کنند و در نفی سماع
 سخنی گویند نیکو نماید اما آنکه در جامه فقر باشد او چگونه نفی کند و اگر هم
 بزرد او حرام باشد آنقدر کند که خود نشنود اما با دیگران خصوصت نکند

له ح: کرده اند ۲۷۸: مجلس

۲۷۹: نباید - س: بیاید بجای بیاید نبشت، و در ۲۷۸ ح: باب

که مشنوبید، خصوصیتِ درویشان نسبت - خواجہ ذکوة اللہ الخیر تسبیم
 فرمود ملائم این معنی حکایت کرد که چندین علماء هستند و چیزی نمی گویند و یکی
 نادانسته عیب می کند. حکایت فرمود که وقتی متعلمی امامت می کرد و جماعتی از علماء بوی اقتداء کرده
 بودند و یکی عامی هم، و آن نماز چهارگانی بود مگر امام را قعدہ اولی سهوشد سوم
 رکعت متصل دوم رکعت برخاست، چون او دانشمند بود دانست
 و در دل کرد که این را چگونه تمام باید کرد، علماء که اقتداء کرده بودند ایشان
 نیز ساکت بودند، آن عامی غلبه آغاز کرد که سبحان الله سبحان الله
 چندان بگفت که نماز خود را باطل کرد، چون امام سلام نماز بداد روی سوی آن
 عامی کرد و گفت ای خواجہ ترا چه شد چندین دانشمندان حاضر بودند ایشان دانستند
 که اتمام این نماز چگونه خواهد شد ایشان هیچ نہ گفتند، تو کیستی که چندین غلبه کردی
 و نماز خود را باطل کردی؟

باز بنده عرضداشت کرد که بنده این طائفه را که مکبر سماع اند نیگومی داند و بر
 مزاج ایشان دقوفی تمام دارد، عرض آنکه ایشان که سماع نمی شنوند، همچنین می گویند
 که ما ازان نمی شنویم که حرام است، بنده سوگند نمی خورد اما راست عرض می دارد که
 اگر سماع حلال بودی ہم ایشان نشنیدندی! خواجہ ذکوة اللہ الخیر تسبیم برین سخن تسبیم
 فرمود و گفت آری چون در ایشان ذوقی نیست چگونه شنیدندی و بر چه
 شنیدندی؟ واللہ اعلم

لحن و ح: آن متعلم لحن: می گوید بجای عرض می دارد: بوضداشت می دارد
 لحن: حرف لحن و ح: واللہ اعلم ندارد

مجلس ششم

دوشنبه دهم ماه ذوالقعدة سنة المذکور دولت دست بوس
 میسر شد - سخن در جماعتی افتاد که اگر چه بیمار می شوند البته ناممکن است
 طاعت معهود خود نمی گذارند - درین باب حکایت فرمود که بزرگی بود بر لب
 آب خانه داشت، او را زحمت عارضه شکم شد، هر بار که بقضای حاجت
 برفتی بعد از قضای حاجت در آب در آمدی و غسل کردی و دوگانه
 بگزاردی تا زحمت قوی تر شد مثلاً بست بار یا سی بار حاجت بودی همچنان
 در آب برفتی و غسل بکردی و دوگانه بگزاردی تا شبی شصت گرت او را
 حاجت شد، هر شصت بار در آب برفت و غسل کرد و دوگانه بگزارد تا در
 آخرین بار هم در آب بود که جان بحق تسلیم کرد! خواهد ذکوة اللین الخیر برین حرف
 رسید چشم پر آب کرد و فرمود که زهی رسوخی در کار طاعت که تا نفس آخرین انان
 قاعده نگشت!

بعد از آن فرمود که مردم را که زحمتی می شود آن دلیل خیر است اونمی داند!

لن و ح: مثل

لن و ح: رسوخ

لن و ح: خیریت

لن و ح: اگر

لن و ح: در، ندارد

لن و ح: آخر

انگاه فرمود که اعرابی بحضرت رسالت آمد صلوات الله علیه وسلم و ایمان آورد،
 بعد از چند گاه باز بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد و گفت یا رسول الله
 از انگاه که من ایمان آورده ام هم مال مرا نقصانی پیدا شده است و هم نفس مرا
 زحمتی می باشد، رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چون مومن را در مال قصوری
 پیدا شود و در نفس مرضی دلیل صحت ایمان او باشد؛ خواهد خذکة اللہ الخیر
 فرمود که فردای قیامت آمنا و صدقنا فقراء را چندان درجه خواهد بود
 که جمیع خلایق آرزو بزنند و گویند ای کاش ما در دنیا فقیر می بودیم؛ و طائفه
 که در دنیا بیشتر حال مریض می باشند ایشان را هم فردای قیامت چندان
 درجه خواهد بود که جمیع خلایق آرزو کنند که ای کاش ما در دنیا رنجور حال می بودیم؛
 والله اعلم

له ۵: 'تا' بجای 'از' له ن: مرض بود له ۵: خواهد بود

له ح ۶: که 'بجای' و گویند' دارد - ۵: 'و گویند' ندارد

له ح ۷: 'باشند' بجای 'می باشند' دارد

له ن ۷: 'باشد' بجای 'خواهد بود' دارد

له ن ۸: 'همه گویند کاش' بجای 'جمیع خلایق ای کاش' دارد

له ۵: 'همه خلق گویند ای کاش' له ح ۷: 'والله اعلم' ندارد

مجلس هفتم

دوشنبه دوم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت دست بوس بدست آمد، درویشی جو الفی نشسته بود، وقت خاستن تکبیر گفت و برخاست و رفت. بنده عرضداشت کرده که تکبیری که درویشان می گویند از کجاست؟ فرمود که بعد از طعام خوردن تکبیر آمده است و آن تکبیر بمعنی حمد است یعنی بشکر آن نعمت حمد می گویند. بعد از آن فرمود که وقتی رسول علیه الصلوة والسلام صحابه خود را فرمود که امید می دارم که فردای قیامت رُبعی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلث ارباع امتان دیگر! یاران بر شکر این نعمت تکبیر گفتند، باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ثلثی از اهل بهشت شما خواهید بود و ثلثان امتان دیگر! باز صحابه تکبیر گفتند، باز رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که نصفی از اهل بهشت شما خواهید بود و نصفی امتان دیگر! باز صحابه تکبیر گفتند. آنگاه خواجہ ذکوة اللہ الخیر فرمود که درین محلها این تکبیر گفتن بجای حمد است اما اینکه بعضی درویشان هر بار بهر مصلحتی گویند که تکبیر گویم حیاتی نیابده است -

له ۵: تکبیری

له ۵: شکر آن نعمت، بجای 'بشکر آن نعمت' دارد. ن: 'بجای شکران نعمت'

له ۵: 'فردا از اهل بهشت رُبعی' بجای 'فردای ... بهشت' دارد. له ۵: ارباع

له ۵: مصلحت

له ۵: از امتان

بعد از آن بنده عرضداشت که در ذکر می گویند مشایخ گفته اند ؛
 فرمود که گفته اند - بعد از آن بنده گفت که اگر آهسته گویند چگونه باشد ؛ فرمود که آهسته
 گفتن بهتر ، آنگاه فرمود صحابه که متر آن خوانند می چنان خوانند می که کسی معلوم نکردی ؛
 چون آیه سجده رسیدی ایشان سجده کردند و ندی آنگاه معلوم شدی که ایشان قرآن
 می خوانند !

مجلس ششم

پنجشنبه بست و ششم ماه ذی الحجه سنه مذکور دولت پائوس میسر
 شد - سخن در سلام و جواب افتاد ، فرمود که چون بهتر آدم را حق تعالی بیا فرید
 شصت گز بالای او بود ، او را فرمان شد که ملائک مقرب را سلام کن و
 جواب سلام بشنو تا میان فرزندان تو سلام و جواب سلام همچنان باشد !
 بهتر آدم علیه السلام ملائک را سلام گفت السلام علیکم ، ملائک گفتند
 علیک السلام و رحمة اللہ وبرکاتہ ، این حکم میان فرزندان آدم بماند ، بعد از آن
 فرمود که اگر یکی بیاید و همچنین بگوید که السلام علیک و رحمة اللہ وبرکاتہ جواب او
 چگونه باید گفت ، جواب او همچنین باید گفت که علیک السلام و رحمة اللہ وبرکاتہ .

س: ح ؛ بهتر باشد ، بجای گفتن بهتر دارد - ن ؛ گویند بهتر ،

ن و ح ؛ در میان

آنگاه حکایت فرمود که وقتی صحابه رسول علیه السلام نشسته بودند یکی در آمد و
 همچنین سلام گفت که السلام علیکم ورحمة اللہ وبرکاتہ، یکی از حاضران جواب سلام
 همچنین باز داد که علیک السلام ورحمة اللہ وبرکاتہ و منقرتہ، ابن عباس حاضر بود
 او گفت که همچنین نباید گفت جواب سلام تا برکاتہ پیش نیست۔

بنده عرضداشت کرد که اگر یکی نماز نفل می گزارد و بزرگی در رسد این
 مصلی ترک نماز کند و بدو مشغول شود چگونه باشد؟ فرمود که نماز خود تمام باید
 کرد۔ بنده عرضداشت کرد کسی که نماز نفل می گزارد برای ثواب و دریافت سعادت
 می گزارد درین میان اگر پیر او در رسد او را در قدم بوس پیر سعادت بسیار است
 و اعتقاد میردانست که این دولت صد بار به اذن ثواب باشد، فرمود که حکم شرع
 همچنان است! آنگاه حکایت فرمود که وقتی شیخ بهاء الدین زکریا رحمتہ اللہ علیہ
 بوکرانه آبی رسید، مریدان را دید که وضوی ساختند، چون شیخ را دیدند هر همه تعظیم
 کردند و وضونیم کرده برخاستند مگر یک صوفی وضوی خود تمام کرد، آنگاه
 بخدمت شیخ آمد و تعظیم کرد، شیخ فرمود که میان ایشان درویش همین است
 که وضو تمام کرد آنگاه مرا تعظیم کرد! بنده عرضداشت کرد که اگر کسی نماز نفل
 ترک گیرد و به تعظیم پیر مشغول شود او را تکفیر توان کرد؟ فرمود که خیر،

لے ن: است

لے ۴: از وضونیم کلا برخاستند، بجای ' و وضونیم کرده برخاستند' دارد

لے ن ۵: 'تمام وضو کرد' بجای 'وضوی خود تمام کرد' دارد

لے ۴: 'به تعظیم پیش آمد' بجای 'مرا تعظیم کرد' دارد

آنگاه بروقی عرضداشت بنده و رسوخ امتقاد میدرد حق پیر برلفظ مبارک اند
 که وقتی شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز بدرالدین اسحق را آواز داد
 بدرالدین در نماز بود، هم در نماز جواب داد بلند گفت بیگ ! بعد از آن حکایت
 فرمود که وقتی رسول علیه السلام طعام می خورد، یکی را آواز داد، آن یار در نماز
 بود، در آمدن درنگی کرد، رسول علیه السلام فرمود که چرا زود نیامدی ؟
 گفت در نماز بودم، رسول علیه السلام فرمود که چون خدای و رسول خدای
 بخواند بر فور اجابت باید کرد، بعد از آن خواجہ حکیم رحمۃ اللہ علیہ برلفظ مبارک راند
 که فرمان شیخ همچو فرمان رسول است علی الصلوة والسلام - آنگاه حکایت
 فرمود که یکی بنجد مت شیخ شبلی آمد و گفت که من مرید تومی شوم، شبلی گفت
 بشرطی ارادت تو قبول کنم که آنچه فرمایم همان کنی ! مرید گفت همچنان کنم، شبلی گفت
 تو کلمه طیبہ چگونہ می گویی ؟ مرید گفت من همچنین می گویم لا اله الا الله
 محمد رسول الله شبلی گفت همچنین بگو لا اله الا الله شبلی رسول الله
 مرید بر فور همچنان گفت، بعد از آن شبلی گفت رحمتہ علیہ کہ شبلی یکی از چاکران کبینه
 آنحضرت است رسول الله همان است من امتقاد ترا امتحان می کردم !
 لحنی سخن در نماز جمعہ افتاد کہ در نماز جمعہ تا ویلی آمده است، فرمود کہ

۱۰۰ ن : 'وقتی مردی بجای 'یکی'

۱۰۰ ه : پس

۱۰۱ ن : همچنان

۱۰۲ ح : 'رسول هونست' بجای 'رسول الله همان است' دارد

۱۰۳ ن : ناگزاردن

۱۰۴ ن و ۱۰۵ : حکایت

بیج تا ویلی نیست مگر آنکه کسی بنده باشد یا مسافر یا مریض اما آنکه بتواند که
برود و نرود قوی سخت دلی باشد، آنگاه فرمود که اگر کسی یک جمع نرود یک نقطه
سیاه بر دل او پیدا شود و اگر دو جمع نرود دو نقطه سیاه پیدا شود و اگر سه جمع
نرود تمام دل او سیاه شود نعوذ بالله منها

درین میان حکایت سلطان غیاث الدین بلبن در افتاد و مداومت او
در نماز جمع و اوقاتِ نهمه و عقیده خوب او، آنگاه فرمود که وقتی با قاضی لشکر
می گفت که شب گذشته چه شب بزرگوار بود! قاضی لشکر گفت که شمارا هم روشن
شده است؟ سلطان گفت آری، درین میان بنده عرضداشت کرد که مگر شب قدر
بوده باشد؟ فرمود که باری شبی بزرگوار بود که ایشان دریافتند و بر احوال
یکدیگر مطلع شدند!

مجلس نهم

سه شنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه عشرين و سبعمائة سعادت دست بوس
میتششد سخن در نماز افتاد و در آنچه بر سر هر رکعت تسمیه می باید گفت یا بر سر
هر سوره، فرمود که امام اعظم رضی الله عنده فرموده است که در رکعت اولی یک بار

لے ن و ح؛ کسی که، بجای آنکه کسی، دارد

لے ن؛ در دل او پیدا آید، بجای بر دل او پیدا شود، دارد

لے ن؛ آید لے ن ده؛ ملازمت ده ح ده؛ شد، بجای شده است، دارد

تسمیه گوید و بس، برخلاف ائمه دیگر که بعضی بر سر رکعت می گویند و بعضی بر سر هر سوره، آنگاه فرمود که با امام اعظم سفیان ثوری و یک یار بزرگوار دیگر مدعی گونه شدند، وقتی در جمعی یکجا افتادند، سفیان ثوری و آن یار دیگر از امام اعظم سوال کردند که مصلی تسمیه کی گوید بر سر رکعت یا بر سر سوره؟ مقصود ایشان آن بود که اگر نفی خواهد کرد که نگوید حالی در نفی تسمیه مواخذه نکنند، الغرض چون ایشان سوال کردند که چه می فرمائی تسمیه بر سر رکعت و یا بر سر سوره که گویند چند بار بگویند؟ از کمال علمی که در امام اعظم بود و نگاهداشت ادب گفت یک بار گوید، *خواجه ذکریه (رحمته الله علیه)* فرمود که مقصود او همان حکم او بود ایشان هر گونه که خواهند تصور کنند خواه بر سر رکعت و خواه بر سر سوره -

لحقی سخن در نفس مشایخ افتاد و دعای ایشان، آنگاه فرمود که یاری بود از یاران شیخ الاسلام شیخ فرید الدین *قدس سره العزیز*، او را محدثه غوری گفتندی، مردی صادق بود و معتقد، وقتی او بخدمت شیخ آمد مضطر گون و حیران، شیخ پرسید که چه حال است؟ گفت برادری دارم رنجور و در هم چنانکه درو رقی بی شس نموده است این ساعت که من بخدمت آمدم چه عجب که تمام شده باشد بسبب آن

۴: و بس، ندارد ۵: ن و ح؛ بعضی علماء ۶: ن؛ بزرگوار، ندارد

۷: بودند، بجای یکجا افتادند، دارد

۸: گوید و چند بار گوید، بجای که گویند چند بار بگویند، دارد ۹: و، ندارد

۱۰: ح؛ مرید ۱۱: ح؛ مضطرانه، بجای مضطر گون، دارد ۱۲: مضطر

۱۳: ن و ح؛ درو، ندارد ۱۴: ۵؛ آمده ام

من هم در هم و زیر و زبر هشتم شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز
 فرمود که، همچنین که تو این ساعت هستی من همه عمر همچنین ام ولی با کسی پیدا می کنم،
 آنگاه او را گفت که برو برادر تو صحت خواهد یافت؛ محمد شش برخواست و بخانه آمد
 برادر را دید نشسته است و طعام می خورد واللہ اعلم

مجلس دهم

یک شنبه هفتم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پائوس رسیده شد۔
 بنده عرض داشت کرد که بجی آب می خورد و دیگران دست پیش می دارند این سنت
 است؛ خواجہ ذکوة (اللہ الخیر) در تامل شد۔ یکی از حاضران لفظی چند فروخواند و گفت
 این حدیث است که هر که دست پیش کند در وقت آب خوردن دیگری او
 آرزیده شود البتہ، خواجہ ذکوة (اللہ الخیر) بلفظ مبارک راند که این حدیث در
 کتب احادیث که مشهور است و معتبر نیامده است شاید که بوده باشد حدیثی
 که مردم بشنوند هم چنین نتوان گفت که این حدیث رسول نیست اما این توان گفت که

۱۷۵: شده ام

۱۷۶: نمی گویم، بجای 'پیدا می کنم' دارد

۱۷۷: رفت

۱۷۸: ح: 'دید که برادر نشسته است' بجای 'برادر است' دارد

۱۷۹: ح و ۱۸۰: 'واللہ اعلم' ندارد

۱۸۱: 'می آرد' بجای 'می دادند' دارد

در کتبی که احادیث جمع کرده اند و اعتبار یافته نیامده است -

از اینجا ذکر احادیث افتاد - آنگاه فرمود که وقتی قاضی منہاج الدین سراج علیہ رحمۃ و الغفران تذکیر می کرد، در اشنامی تذکیر گفت که شش حدیث متواتر است بی اینست که **الْغَيْبَةُ أَشَدُّ مِنَ الزَّيْنَاءِ**، دوم اینست **مَنْ شَمَّ الْوَرْدَ وَلَمْ يَصَلِّ عَلَيَّ فَقَدْ جَفَا فِي سُومِ ابْنَةِ الْبَنِيَّةِ عَلَى الْمَدْعَى وَالْيَمِينِ عَلَى مَنْ اشْكُرَ**، آنگاه خواهر زاده **ابن الجحیر** تبسم فرمود و گفت که قاضی منہاج الدین چون این سه حدیث بگفت بعد از آن گفت که آن سه حدیث دیگر نمی دانم و اگر کسی مرا طعن کند و گوید که چپرا نمی دانی من گویم که این سه حدیث تواتر من آموختی تو هم نمی دانستی!

آنگاه در فضیلت حدیث رسول علیہ السلام حکایت فرمود که وقتی مولانا رضی الدین نیشاپوری رحمۃ اللہ علیہ رنجور شد و رنجوری او دراز کشید دانشمند در جوار او بوده است او بعبادت آمد، آن ساعت مولانا رضی الدین در عین بحران بود، آن دانشمند بر سر بالین او بنشست و این حدیث بگفت که **قَالَ لَبَّيْ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْغَيْبَةُ أَشَدُّ مِنَ الزَّيْنَاءِ** مولانا رضی الدین اگر چه در غلبات مرض بود آن دانشمند را گفت که توجیه چه بود در تقریر این حدیث که این ساعت نه ذکر زنا بود و نه ذکر غیبت بچه توجیه این حدیث گفتی؟ آن دانشمند

جواب داد که مراد مقصود توجیه و غیر توجیه نبود من شنوده ام که هر که بر سر رنجوری حدیثی
از احادیث صحیح پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخواند آن مرصع صحت یابد و من این حدیث که
متواتر است و صحیح بر نیت صحت تو خوانده ام مولانا رضی الدین پیش چیزی نگفت
و ازان زحمت صحت یافت !

لحقی سخن در تسلیم افتاد و رضا دادن به قضا، آنگاه حکایت فرمود که
درویشی نشسته بود مگس بیامد و بر بینی او نشست، آن درویش مگس
از بینی خود براند، باز مگس بیامد و بر بینی او نشست، باز براند،
باز بیامد و نشست، باز براند، درویش گفت بار خدایا من می خواهم
که مگس بر بینی من نه نشیند و تومی خواهی که بنشیند من خواست خود را
بگذاشتم و هر چه خواست تست بران ساختم، بعد ازین مگس از بینی خود
نخواهم راند - چون این بگفت پیش مگس بر بینی او نه نشست !

مجلس یازدهم

شنبه بستم ماه جمادی الاولی سنه مذکور بدولت پانجموس رسیده
شد سخن دران افتاد که بعضی تائب را بعد از توبه لغزش می افتد، چون
سعادت باقی باشد باز بدولت توبه می رسد - ملائم این حال حکایت

فرمود که مطر بیه بود قمر نام، حسنی و جمالی کمال داشت، در آخر عمر بانابت پیوست و ارادت بر شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر محمد سهروردی قدس سره العزیز آورد، از آنجا زیارت کعبه رفت، چون بازگشت به همدان رسید والی همدان را از آمدن او خبر شد، کس بر او فرستاد و گفت بیای پیش من سماع کن، آن عورت جواب داد که من ازین کار تو به کرده ام و زیارت کعبه دریافته پیش این کار نخواهم کرد، والی همدان استبداد کرد و نشیند، آن عورت در ماند و بخدمت شیخ یوسف همدانی رفت و صورت حال باز نمود، شیخ فرمود بلا باز گرد من امشب بجهت کار تو مشغول خواهم شد و بامداد جواب خواهم داد، چون بامداد شد آن عورت بخدمت شیخ آمد، شیخ فرمود که هنوز در خشنوائی تقدیر یک معصیت تو باقیست، عورت در ماند و کسان ملک همدان او را نگذاشتند پیش ملک بردند، چون چنگ بیاورند و برو دادند آن عورت چنگ ساز کرد و سماع آغاز کرد، بیستی چند انشاد کرد که جمله را در گرفت، اول ملک همدان تائب شد بعد از آن هر که در مجلس بود تائب شد وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

له ن : گو

له ح ده : گفت

له ح : خانه

له ه : 'در جمله' بجای 'جمله را' دارد

له ن : بعده جمیع والذاعلم، بجای بعد از آن رب العالمین دارد

مجلس دوازدهم

سه شنبه ششم ماه مبارک رجب سنة المذکور سعادت دست بوس
 میسر شد. سخن در علم و دیانت قاضی قطب الدین کاشانی افتاد رحمة الله علیه
 فرمود که او در ملتان بوده است و او را مدرسه بود علیحدہ، شیخ
 بہاء الدین زکریا علیہ الرحمۃ ہر روز بامداد آنجا حاضر شدی و نماز آنجا گزاردی تا
 مولانا قطب الدین ازو پرسید کہ از مقام خود چرا چندین دور می آئی و افتد
 می کنی؟ شیخ جواب داد کہ من برین حدیث کاری کنم کہ مَنْ صَلَّى خَلْفَ
 عَالِمٍ سَقَى فَاَتَمَّ صَلَّى خَلْفَ بَنِي هُرَيسٍ بعد از ان
 خواہد حکمہ اللہ الخیر فرمود کہ من ہمچنین شنیدہ ام العہدۃ علی الراوی کہ روزی
 شیخ بہاء الدین زکریا بدان مقام حاضر شد، قاضی قطب الدین در نماز بامداد
 امامت می کرد، یک رکعت گزارده بود، شیخ بہ دوم رکعت رسید و
 پیوست، چون قاضی قطب الدین بہ شہد بنشست پیش از انکہ سلام گوید
 شیخ بہاء الدین برخاست و نماز خود تمام کرد، چون از نماز فارغ شدند قاضی
 قطب الدین شیخ را گفت کہ چرا پیش از سلام نماز برخاستی شاید کہ امام را

لے ن؛ دو شنبہ، بجای 'سه شنبہ' دارد

لے ن؛ محبت کہ ہر روز از مقام خود چندین دور می آئی، بجای کہ از مقام ... می کنی، دارد

سهوی افتاده باشد و خواهد که سجده سهو کند چون تو پیش از سلام برخواستی
 سجده سهو نتوانی کرد. - شیخ فرمود که اگر کسی را به نور باطن معلوم شود که امام را
 هیچ سهوی نیفتاده است روا باشد که برخیزد. - قاضی قطب الدین گفت
 هر نوری که موافق احکام شرع نیست آن ظلمت است. - القصه همچنین گفته اند
 که بعد از آن شیخ آنجا حاضر نشد.

همچنین هم حکایت کردند که قاضی قطب الدین را گفتند که تو بر درویشان
 اعتقاد نمی کنی؛ گفت آن درویشان را که من دیده ام دیگران را، همچنان
 نمی یابم، آنگاه گفت که من وقتی در کاشغر بودم کاردی خرد داشتم،
 فلم تراش آن بشکست، آن را در بازار بردم و به کار دیگران نمودم و گفتم
 که این کار را درست کنید همچنان که بوده، همه گفتند که همچنان نخواهد شد عاقبت
 قدری کم خواهد شد یعنی چون چیزی از دُنباله بیرون کشند و در دسته استعمال
 کنند هر آئینه چیزی از آن کم شود، من گفتم فی البتّه می باید که چنانکه بود همچنان شود،
 از ایشان نشد تا ایشان مرا نشان دادند که در فلان دکان برو آنجا پیری است
 کارگر مرد بزرگ در غایت صلاحیت، برو بر مگر از او عرض تو حاصل شود، قاضی
 قطب الدین گفت من به نشان برو رفتم، پیری دیدم حکایت کار دبا او گفتم

له ح ۵۸: آمد

له ن ۵۸: برای

له ن؛ آنچه باشد که بود، بجای 'چنانکه بود همچنان شود' دارد

له ۵۸: 'برو' بجای 'باو'

او نیز همان جواب داد که ایشان گفته بودند که چیزی کم نخواهد شد من گفتم مرا همچنان می باید که بر هیئاتِ اول شود، پیر ساعتی تا مل کرد و مرا گفت، لا چشم پیش کن؛ قاضی قطب الدین گفت من چشم پیش کردم اما بدناله چشم می دیدم که آن پیر کار دوشکسته را برداشت و نزدیک محاسن خود برداشت روی سوی آسمان کرد و آهسته چیزی بگفت، باز مرا گفت که چشم بکشای؛ من چشم بکشادم، آن کار در پیش من انداخت هم بران هیئات که اول بود همچنان درست و تمام شد!

هم حکایتی دیگر فرمودند از آن قطب الدین کاشانی که چون او بحضرت دهل آمد وقتی او را بدر سرای سلطان شمس الدین طلبیدند، برفت، آن زمان سلطان در خرم گاه نشسته بود، سید نور الدین مبارک علیه الرحمته بر یک جانب خرم گاه نشسته بود و قاضی فخر الامه بر طرف دیگر و هر دو بیرون خرم گاه بودند، چون قاضی قطب الدین درآمد او را گفتند که تو کجا خواهی نشست؟ او گفت زبردست علوی، الفقه چون نزدیک سلطان رسید و سلام گفت سلطان برخاست و دست او بگرفت و درون خرم گاه بُرد و نزدیک خود بنشانند!

لحنتی حکایت شیخ جلال الدین تبریزی افتاد قدس سره الخیر فرمود که چون او در بداون رسید چند گاه آنجا ساکن بود مگر روزی به مصلحتی بر در قاضی کمال الدین جعفری که حاکم بداون بود بیامد، خدمتگاران که پیش در نشسته بودند گفتند که

قاضی این ساعت در نماز است، شیخ تبسم فرمود و این سخن بگفت که قاضی نماز گزاردن می داند؛ الغرض چون شیخ بازگشت این خبر به قاضی رسانید که شیخ چنین سخنی گفت؛ دوم روز قاضی کمال الدین بخدمت شیخ آمد و معذرت کردن گرفت و این سخن باز پرسید که شما چگونه فرمودید که قاضی نماز گزاردن می داند؛ من چندین کتاب نوشته ام در نماز و احکام آن شیخ گفت آری نماز علماء دیگر است و نماز فقراء دیگر؛ قاضی گفت فقراء رکوع و سجود نوع دیگری کنند یا قرآن نوع دیگری خوانند؛ شیخ فرمود که خیر نماز علماء همچنین است که نظر بر کعبه دارند و نماز گزارند و اگر کعبه در نظر نباشد روی بدان جهت کنند و اگر در محلی باشند که جهت هم معلوم نباشد تخری کنند قبله علماء ازین سه نوع بیرون نیست اما فقراء تا عرش نه بینند نماز نکنند؛ قاضی کمال الدین را اگر چه این سخن گران آمدیچ گفت؛ از اینجا بازگشت؛ چون شب درآمد قاضی را در خواب نمودند که شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره العزیز مصللاً بر عرش انداخته نمازی گزارد؛ دوم روز این هر دو بزرگ در جمعی حاضر شدند؛ شیخ جلال الدین آغاز کرد ای فلان کار علماء و مرتبه ایشان معلوم است؛ ایشان را همت و نهمت بر تدریس باشد و خواهند که مدرس شوند یا قاضی شوند یا صدر جهان شوند؛ مرتبه ایشان ازین برتر نباشد اما در ایشان را مراتب بسیار است؛

۱۰ ن و ۵: 'کرد' بجای 'کردن گرفت' دارد

۱۱ ن: 'تدریس کار'

۱۲ ن: 'کردند'

پایه اول این بود که شب گذشته به قاضی نمودند با قاضی کمال الدین چون این سخن بشنید
برخواست و بگذشت تمام پیش آمد و از شیخ عفو طلبید و پسر خود را که بران الدین
لقب داشت در پای شیخ انداخت و مرید کرد و کلاه از خدمت شیخ بستد!

مجلس سیزدهم

شنبه دهم ماه مبارک رجب سنه مذکور دولت پائوس حاصل شد، سخن
در محل افتاد، فرمود که معامله خلق بر سه قسم است قسم اول آنست که ازین کس بدگیری
نه منفعت رسد و نه مضرت، حکم این چنین کس حکم جهاد باشد، قسم دوم آنست که ازین
کس بدگیری منفعت رسد و مضرت نه، این بهتر است، قسم سوم ازین هر دو بهتر و آن
آنست که ازین کس بدگیری منفعت رسد و اگر کسی او را مضرت رساند او مکافات
ان نکند و تحمل کند و این کار صدیقان است!

له ۵؛ از شیخ عذر طلبید، بجای پیش آمد و از شیخ عفو طلبید، دارد

له ن؛ چهارشنبه چهاردهم، بجای شنبه دهم، دارد

له ح؛ دولت دستبوس میسر شد، بجای دولت پائوس حاصل شد، دارد

له ن و ۵؛ این بهتر است، ندارد، له ن و ح؛ آن، ندارد، له ۵؛ و زرد،

مجلس چهاردهم

دوشنبه نهم ماه مبارک شعبان سنه المذکور دولت پانوس حاصل
 شد. سخن دران افتاد که از نامها بهتر کدام است؛ خواجہ حکیم اللہ الحیرہ رفقہ مبارک اللہ
 کہ احب الاسماء عند اللہ عبد اللہ و عبد الرحمن و بعد از ان
 فرمود کہ اصدق الاسماء الحارث؛ آنگاه فرمود کہ راست ترین نامها
 حارث است زیرا کہ ہر کہ هست حرث می کند خواه بطاعت خواه بمعصیت!
 بعد از ان فرمود کہ اکذب الاسماء الممالک و الخالد زیرا کہ مالک
 خداوند تعالی است و جاوید ہم ہونست!

مجلس پانزدهم

پنجشنبه پنجم ماه مبارک رمضان سنه المذکور بسعادت دست بوس
 رسیدہ شد. سخن در اثر صحبت افتاد. فرمود کہ وقتی متعلی نصیر لقب بخد مت
 رسیدہ شد. سخن در اثر صحبت افتاد. فرمود کہ وقتی متعلی نصیر لقب بخد مت

۱۵: سه شنبه - ح؛ شنبه پانزدهم، بجای 'دوشنبه نهم' دارد

۱۶: ح و ۱۵: کشتی

۱۷: نیز همانست، بجای 'ہم ہونست' دارد

شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز آمد و این متعلم مگر نیت تجارت داشت
 القصه چون بخدمت شیخ رسید ارادت آورد و بیعت کرد و او موی سر ارسال کردی تا
 یک روز بویگی رسید این متعلم از آن جوگی پرسیدن گرفت که موی سر از چه دراز
 شود؟ خواهد که کج (اللهم الخیر فرمود که چون من شنیدم که او از جوگی برای دراز شدن
 موی سر می پرسد و دارومی طلبد درونه من کراست آورد بنا بر آنکه هر که بیعت کند
 او بجهت درازی موی برای چه دارو طلبد و نیز از موی سر انداختن عرض آنست که
 رعونت از او برود پس درازگی موی چه کار آید؟ الغرض چون چندگی بگذشت خواهد
 و حیدالدین بنیسه شیخ معین الدین سحری رحمه الله علیه بخدمت شیخ کبیر آمد و
 اجازت ارادت و بیعت طلبید و دستوری حلق خواست شیخ فرمود که من این معنی
 از خانواده شما دارم مرا واجب نکند که ترا دست دهم، خواهد و حیدالدین المحاح
 بسیار کرد که البته من مرید شوم، خدمت شیخ دست داد و فرمود که سر حلق کن!
 القصه آن روز که خواهد و حیدالدین مخلوق شد مولانا نصیرالدین که بجهت دراز شدن
 موی سر دارومی طلبید او نیز مخلوق شد بموافقت او!

لحقی سخن در دعای اموات افتاد - بنده عرض داشت کرد که بر تربت ما قرآن
 و دعای می نویسد چگونه است؟ فرمود که نمی باید نوشت و بر جامه کفن نیز نمی باید نوشت -

لحن د: تجارتی

لحن ه: بران بناکه، بجای 'بنا بر آنکه' دارد

لحن ح: بعد از 'خواست' این جمله داد: 'و مخلوق شدن التماس نمود'

مجلس شانزدهم

پنجشنبه هژدهم ماه شوال سنه المذكور دولت پائوس بدست آمد .
 سخن در بزرگی مولانا برهان الدین بلخی افتاد علیه السلام حاکمیت فرمود که مولانا
 برهان الدین بلخی حکایت کرده است که من خرد بودم بقیاس پنج شش ساله
 کم و یا بیش، برابر پدر خود در راهی می رفتم، مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب
 هدایه پیدا شد، پدر من از دستحاشی کرده در کوچه دیگر رفت مرا بر جای بگذاشت،
 چون کوچه مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم،
 در من تیز بدید و این سخن گفت که من درین کودک نور علم می بینم! من این سخن او
 بشنیدم پیش رکاب او روان شدم، باز بر لفظ مبارک رانده که خدای تعالی
 مرا، همچنین می گویند که این کودک در روزگار خود علامه عصر خواهد شد! مولانا برهان
 بلخی می گوید که من این سخن شنیدم و، همچنان پیش می رفتم، باز مولانا برهان الدین
 مرغینانی فرمود که خدای تعالی از من همچنین می گویند که این کودک چنان بزرگ
 شود که بادشاهان بر در او بیایند! خواه ذکره (اللهم الخیر) چون این حکایت تمام
 کرد بر لفظ مبارک رانده که مولانا برهان الدین بلخی را با وفور علم کمال صلاحیت هم

ع ۵: چهارشنبه هفدهم، بجای پنجشنبه هژدهم، دارد

ع ۶ و ۷: عهد ع ۵: 'مرا' بجای 'از من' دارد

ع ۸: بار نیابند

بوده است چنانکه بارها گفتی که خدای عز و جل مرا از پیچ کبیره نخواهد پرسید! آنگاه
خواجه رحمه الله بخیر تبسم فرمود و گفت که مولانا برهان الدین چون این سخن بگفتی که
خدای عز و جل مرا از پیچ کبیره نخواهد پرسید این هم بگفتی مگر از یک کبیره! از پرسید
که آن کبیره کدام است؟ گفت سماع چنگ که آن بسیار شنیده ام و این ساعت
بشنوم اگر باشد!

از نسبت این حکایت سخن در سماع افتاد و فرمود که سماع درین شهرت اضی
حمید الدین ناگوری نشانده است رحمت الله علیه و قاضی منہاج الدین هم چون او
قاضی شد و صاحب سماع بود بسبب ایشان این کار استقامت پذیرفت اما
قاضی حمید الدین ناگوری با آنکه مدعیان با او مناظرت کردند و خصومت بسیار
قاضی هم بران حرف ثابت بود تا وقتی نزدیک کوشک سفید او را در حثانہ
دعوت کردند شیخ قطب الدین بختیار رحمۃ اللہ علیہ هم آنجا بود و بزرگان
دیگر، مولانا کن الدین سمرقندی را خبر شد که این جاسماع است، او مدعی
عظیم بود، از خانه خود با خدمتگاران و متعلقان خود روان شد تا دران خانه رود
و سماع را منع کند، قاضی حمید الدین ناگوری را ازین حال خبر کردند، او خصم خانه را
گفت که تو برو جانی پنهان شو هر چند ترا بطلبند تو پیدا مشو! او پیمخان کرد بعد از آن
قاضی حمید الدین فرمود که در باز کنید، در باز کردند و سماع را در دادند، مولانا

۱۵۳: خانه یکی - تیرسارین: خانه درویش ۱۵۴: کردند

۱۵۵: کنند

رکن الدین سمرقندی چون با عنوان خود بر در خانه رسید پرسید که خصم خانه کجاست؛
گفتند که خصم خانه حاضر نیست - باز پرسید و تاکید و تفحص بسیار کرد که خصم خانه
کجاست - گفتند ما چه دانیم که کجاست! رکن سمرقندی چون خصم خانه را ندید از
در بازگشت - خواجہ ذکریہ اللہ الخیر چون برین حرف رسید تبسم کرد و فرمود
که قاضی حمید الدین ناگوری نیکو ندبیری کرد که خصم خانه را غائب کرد یعنی بی اجازت
خصم در خانه در آمدن نیامده است و اگر رکن الدین سمرقندی بی اجازت
در آمدی برو مؤاخذه بودی!

بعد از آن فرمود که بحریان نیر با قاضی حمید الدین ناگوری منازعت کردند تا
دقتی مولانا شرف الدین بحری رنجور شد - قاضی حمید الدین از صفائی که در ایشان را باشد
بیادیت برد مولانا شرف الدین آمد، او را خبر کردند که قاضی حمید الدین ناگوری آمده است
رحمتنا علیہ، او گفت آنکه او خدای را معشوق می گوید او آمده است من روی او
نه بینم! القصه او را بار ندادند، درین حال بنده عرضداشت کرد مقصود ازین معشوق
محبوب است؛ خواجہ ذکریہ اللہ الخیر فرمود که درین بسیار سخنهاست، مردم آنچه
می دانند جواب می گویند اما اگر یکی در خانه خود چیزی می گوید مردم آن را چه گویند!
بعد از آن فرمود که دقتی قاضی حمید الدین ناگوری و قاضی کبیر و مولانا
برهان الدین بلخی در محلی هرسه کجای رفتند، قاضی حمید الدین ناگوری براتری

له ن وح؛ تاکید ندارد له ۵؛ نداد له ۵؛ نه مقصود

له ح ۵؛ بحثها بسیار است، بجای 'بسیار سخنهاست' دارد

له ح؛ 'بگوید' بجای 'می گوید'،

سوار بود و ایشان بر اسپان بلند و پاکیزه، القصه درین میان مولانا کبیرالدین قاضی حمیدالدین را گفت که مولانا مرکب شمانیک عنبر است! قاضی حمیدالدین گفت به از کبیر است! **خواجہ ذکریہ اللہ الخیر** تبسم فرمود و گفت بسین چه جواب داد چنانکه بروی، پیچ اعتراضی نیامد!

بعد از آن فرمود که چون ذکر سماع قاضی حمیدالدین بسیار شد مدعیان آن وقت فتوی بسیار کردند و جوابها شدند و همه نبشتند که سماع حرام است، فقیهی بود که باهم قاضی حمیدالدین آمد و شد داشت مگر او هم در آن فتوی چیزی نبشت، این خبر به قاضی حمیدالدین رسانیدند درین میان آن فقیه بخدمت قاضی حمیدالدین آمد، قاضی روی سوی او کرد و گفت تو هم جواب آن نبشته ای؟ فقیه شرمندہ گونه شد گفت آری نبشته ام برین حرف **خواجہ ذکریہ اللہ الخیر** فرمود که آن روز قاضی حمیدالدین ہم چیزی از سر خود پیرن داد، الغرض چون آن فقیه گفت آری نبشته ام قاضی حمیدالدین فرمود که آن همه مفتیان که جواب نبشته اند نزدیک من ایشان هنوز در شکم مادر اند اما تو زاده شده ای دلی هنوز طفلی!

ازینجا حکایت قاضی حمیدالدین **ماریکلی** افتاد **علی الحتم** فرمود که او گفتی

۱۵: چگونه جوابی داد، بجای 'چه جواب داد' دارد

۱۶: حکایت فرمود

۱۷: سماع شنیدن

۱۸: او را با قاضی حمیدالدین اختلاط بود، بجای 'با قاضی... داشت' دارد

۱۹: 'جواب نوشته' بجای 'چیزی نبشت' دارد

من که درین شهر آمده ام بهوای قاضی حمیدالدین ناگوری آمدم، چون برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود، روزی مجموعات قاضی حمیدالدین را پیش طلبید و آن کتب که او در سلوک نبشته است مطالعه کردن گرفت، بعد از مطالعه رومی سومی متعلمان کرد که کرد او حاضر بودند و گفت که آنچه شما خوانید همدرین کاغذها هست و آنچه خوانده اید هم درین میان هست و آنچه من خوانده ام هم درین میان هست و آنچه خوانده ام آن هم هست!

مجلس هفتم

سه شنبه هفتم ماه ذی القعدة سنه مذکور دولت پائوس بدست آمد سخن در او بای حق افتاد و راستی ایشان با معامله خلق و ثمره آن، آنگاه حکایت فرمود که در نیشاپور بزرگی بود او را ابوالعباس تصاب گفتندی، وقتی پدر این ابوالعباس بطرفی سفر کرد، گو سپندی چند در خانه بود، ابوالعباس را گفت که تو این گو سپندان را بکشتی و گوشت ایشان بفروشی و سیم جمع کنی تا آمدن من باشد، القصه بعد از

له ح؛ درین شهر که، بجای که درین شهر، دارد

له ن؛ از کتب او که، بجای آن کتب که او، دارد

له ن؛ شنبه بیست و هفتم ماه شوال، بجای سه شنبه هفتم ماه ذی القعدة، دارد

له ع؛ هشتم

له ن؛ ابوالغیاث

چندگاه پدر او بیامد انباری از استخوان بید، از پسر پرسید که این انبار استخوانها چیست؟ ابو العباس جواب داد که استخوان گویند است که فرموده بودی که بگوشی و گوشت ایشان بفروشی همچنان کردم - پدرش گفت استخوانها چرا فروختی؟ گفت خلق از من بگوشت خریدن می آمدند استخوان چگونه فروشتم؟ پدرش ازین سخن برنجید و گفت این چه کردی مبلخی سیم بزبان آوردی، این و مانند این بسیار می گفت، درین میان ابو العباس گفت چه مقدار سیم زیان شده باشد؟ پدرش از سر نفستی و غضبی که داشت گفت مقدار سیم هزار دینار کم کردی ابو العباس چون این بشنید دست پدر برداشت در زمان صرة از غیب بدست او آمد آن را پیش پدر نهاد، چون بکشادند بسیمت هزار دینار بود! چون این حکایت تمام شد بنده عرضداشت کرد که جلال قصاب از متقدمان بود؛ فرمود که خیر، جلال قصاب از متاخران بود - بنده عرضداشت کرد که این بیت است

من پور قصابم سخمم پوست کشته است من پوست کشم هر که بازار من آید
از جلال قصاب است؛ فرمود آری، آنگاه بر لفظ مبارک راند که در دلی هم قصابی بود

له ن : ابو العیاض

له ۵ : انبار، ندارد

له ح : زبان تو شد، بجای زبان شده باشد، داد

له ن : ذر نعتی کرده، بجای ' از سر نفستی و غضبی که داشت، دارد

له ۵ : بیعتی بر لفظ مبارک راند، بجای بنده . . . بیت دارد

له ح و ۵ : کشیده

له ۵ : بنده عرضداشت کرد که این نظم جلال قصاب است؛ بجای از جلال قصاب است؛ دارد

از ادیبای حق نزدیکِ نوہستہ، خلق از وی نعمتہا یافتند، قاضی فخر الدین ناقلہ در اوّل حال بروی بسیار رفتی تا وقتی آن قصاب گفت کہ تو چہ می خواهی؟ قاضی فخر الدین گفت مرا می باید کہ قاضی شوم، گفت برو قاضی خواهی شد! او قاضی شد۔ بعد ازان فرمود مردی دیگر ہم برین قصاب آمدی، وقتی از وی ہم پرسید کہ ترا ہم چیزی می باید؟ گفت مرا می باید کہ امیر داد شوم، آن مرد را ہم گفت برو امیر داد خواهی شد! او ہم امیر داد شد۔ آنگاہ فرمود کہ مولانا وجیبہ الدین حجام در مبداء حال ہم بروی آمد و شد داشت، وقتی از وی پرسید کہ ترا چہ می باید؟ مولانا وجیبہ الدین گفت کہ مرا علم می باید، او نیز بہ نفس او عالم شد۔ مردی دیگر ہم بود کہ برین قصاب آشنائی داشت، روزی ازان مرد پرسید کہ ترا چہ می باید؟ آن مرد گفت مرا تعلق بہ محبتِ حق می باید۔ آن مرد ہم از جملہ واصلان شد! آنگاہ خواجہ ذکری اللہ الخیر فرمود کہ من آن قصاب را دیدہ بودم۔

مجلس ہفتم

چہار شنبہ بست و دوم ماہ ذی القعدہ سنہ مذکور سعادت پانہوس

۱۔ یعنی نوہستہ، (ح: نوہستہ)

۲۔ ۵: ہم، ندارد

۳۔ ۵: چہ، بجای، ہم چیزی

۴۔ ح: واصلانِ حق

۵۔ ن و ۵: شنبہ، بجای، چہار شنبہ دارد

حاصل شد. سخن در علویان افتاد بنده را در بیاز سخنی در خاطر بود آن روز عرضداشت کرده شد و آن سخن این بود که از بعضی علویان شنیده شده است که مصطفی علیه السلام خطی نبشته بود که فرزندان من بعد از من مسلمانان را اگر خواهند بفرود شدند ابو بکر صدیق و با عمر خطاب رضی الله عنهما آن خط را پاره کرد این سخن راست است؟ فرمود که خیر، این معنی در هیچ کتابی نیامده است اما غریب داشتن ایشان و گرامی کردن فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام واجب است، بعد از آن فرمود که آنکه از آل رسول است از وراثت در وجود نیامده است و نیاید!

آنگاه حکایت کرد که در سمرقند علوی بود صحیح النسب، او آنجا سید اجل بود و صاحب کتاب 'نافع همونست' الغرض او جاریه در خانه داشت، آن جاریه پسری آورد، آن پسر پنج ساله و یاشش ساله شد کم و بیش تا روزی سقائی در آمد مشکلی پر آب کرده، چون آب بر بخت بیرون رفت و باز آمد همچنان مشک پر آب کرده آورد، این بار مشک را رخته شده بود اندک اندک آب بیرون می تراوید، سید اجل پرسید که این مشک را چه شد؟ سقا گفت من این مشک را پر آب کرده می آوردم، پسر شتایر و کمانی خرد ساخته است او تیر زد این مشک را قدری سوراخ شد. سید اجل چون این سخن بشنید درون خانه آمد جاریه را بگرفت و نیخ برکشید و گفت

لے ن: ناشایستگی لے ن وه؟ و نیاید، ندارد

لے ن: از

لے ن: بعد از 'آورد' این عبارت دارد؛ همچنین پسری که تا الی الآن نیامده است و نیاید تا وقتی که

سخنی از تو خواهم پرسید اگر راست نخواهی گفت ترا بکشم و آن سخن انیست که راست بگو که تو این پسر از که آورده ای؛ جاریه اول پنهان داشت و آخر تبرسید و گفت این پسر از فلان غلام آورده ام، سید اجل چون این سخن بشنید بیرون آمد آن پسر را که دو جعد کرده بود یک جعد کرد، الغرض یعنی آنکه از آل پنیامبر است علی السلاحه از و مثل این حرکت نیاید.

باز حکایت دیگر فرمود که در بداون علوی بود در خانه او پسری متولد شد، مگر آن روز ماه در عقرب بود؛ چنانکه رسم عوام باشد ولادت آن پسر را نحس و کراهت داشتند و او را بیک کناسی دادند، آن کناس او را برد و پرورد تا بعد از چهار پنج سال در آن پسرنوری و جمالی پیداشد تا کسی بیامد و مادر و پدر او را گفت که باری بپسینید که پسر چگونه شده است! مادر و پدر آن پسر را باز بر خود آوردند و تعظیم قرآن کردند و علم و ادب آموختند. القصة خواهد که (الله الخیر) فرمود که من آن علوی را دیده بودم درو فرسی و حسنی تمام بود، آنگاه او علوی عالمی شد مثبته تا بیشتر ابل بداون شناگردی برو کردی، ادبی و صلاحیتی تمام داشت چنانکه هر که بیدید تحقیق کردی که این از آل رسول است علی السلاحه

له ۵: بخوایم گشت ۵ن: نهان کرد، بجای پنهان داشت، دارد

له ۶: شخصی، بجای «کسی» دارد - ۵: یکی

له ۷: ببینند

له ۸: مجتهد له ۹: تصدیق وی

لحنتی حکایت درویشان مشغول افتاد، فرمود که از بدرالدین اسحق شنووم
 او گفت که وقتی صوفی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره العزیز آمد،
 درویشی بس عجیب بود و شب و روز با حق مشغول بودی چنانکه جامه های
 او بغایت رنگین شد، او را گفتم چرا جامه های شوی؟ هیچ جواب نداد، بعد از
 چند روز باز گفتم که جامه های چرانی شوی و این بار سخت تر گفتم، مرا گفت فرصت
 جامه شستن کجاست و این سخن بجزی تمام گفت، آنگاه بدرالدین اسحق گفت
 هر بار که مرا آن جواب او یاد آمدی بدان بیچارگی که او گفت که فرصت جامه
 شستن کجاست مرا بیهوشی گونه آمدی!

لحنتی سخن در ذوق و شوق درویشان افتاد و غلبه اشتیاق
 سالکان، آنگاه حکایت فرمود که درهاورد دانشمندی بود مذکر، سخنی گیرانی
 داشت، یک روز بر قاضی لهاورد آمد و گفت مرا آرزوی زیارت کعبه
 است اجازت ده تا بروم، قاضی گفت که کجا خواهی رفت حالی از تجربه سخن تو
 و نصائح تو مخلق را نفع می آید، آن دانشمند از رفتن بایستاد و چون سال دیگر شد
 باز آن دانشمند بر قاضی بیامد و اجازت طلبید، قاضی او را چیزی داد و گفت کجا خواهی
 رفت، باز آن دانشمند ساکن شد، سال سوم باز بر قاضی آمد و گفت مرا اشتیاق کعبه
 عظیم غالب است اجازت ده تا بروم، این بار قاضی گفت ای خواجه اگر ترا

اشتیاق کعبه غالب بودی نه اجازت طلبیدی و نه مشورت کردی می رفتی.
 از گاه خدمت خواجہ ذکوة (علیہ السلام) الحزیر بر لفظ مبارک راند که در عشق مشورت نیست!

مجلس نوزدهم

یک شنبه یازدهم ماه مبارک ذی الحجه سنه مذکور بدولت پانوس رسیده
 شد، سخن در کشف و کرامت افتاد، فرمود که پیش ازین در اندر پت عورتی بود
 او را بی بی فاطمه سام گفتندی، در غایت صلاحیت و بزرگی معمر شده بود،
 من او را دیده بودم بس عزیز عورتی بوده است، بیت بای بسیار در حسب حال هر چیزی
 گفتی این دو مصرع ازو یاد دارم

هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی هر دو طلبی ولی میسر نشود!

از گاه فرمود که شیخ نجیب الدین متوکل را رحمة الله علیه با این بی بی فاطمه مودت
 بوده است رحمة الله علیها بر طریق خواهر و برادر خواندگی، شبها بودی که شیخ
 نجیب الدین را فاقه بودی و بسبب او اهل بیت او را نیز فاقه بودی، بارها بودی چون
 چنین شب بگذشتی دوم روز پگاه این بی بی فاطمه یک قرص بزرگ یک منی یا نیم منی

له ح: پنجشنبه پانزدهم، بجای یک شنبه یازدهم، دارد

له ح: بود له ن: صلاح له ن: یاد داشت

له ح: ده: بارها بودی، ندارد له ح: ده: شبی

له ح: ده: نیم منی و یا یک منی، بجای یک منی یا نیم منی، دارد

بدست یکی دادی و به تعجیل بر شیخ نجیب الدین فرستادی و گفتی که شب ایشان را فاقه بود، وقتی بهچنین قرصی فرستاده بود، شیخ نجیب الدین بر طریق طبیعت می گفت آئی چنین که این عورت را از حال ملامی آگاهانی بادشاه شهر را هم بیآگاهان ناچیزی بابرکت فرستد، باز تبسم کردی و گفتی که بادشاهان را آن صفا کجا باشد که آگاه نشوند!

بعد از آن خواجه ذکوة اللیل الخیر فرمود که من وقتی پیش این بی بی فاطمه بودم، روی سومی من کرد و گفت که مردی است او دختری دارد اگر تو آن دختر را بخوای نیکو باشد، خواجه ذکوة اللیل الخیر گفت من جواب دادم که وقتی بخدمت شیخ الاسلام فریدالدین بودم قدس سره العزیز، آنجا جوگی حاضر بود، سخن در آن افتاد که بعضی فرزندان که بی ذوق بیرون می آیند از آنست که مردمان وقت مباشرت نمی دانند، بعد از آن جوگی آغاز کرد که می سی روز می باشد یا بست و نه روز، هر روزی را خاصیتی است مثلاً اگر روز اول مباشرت کنند فرزند چنین آید و اگر روز دوم کنند چنین آید تا هر روزی را حکمی تعیین می کرد چون آن جوگی سخن تمام کرد خواجه ذکوة اللیل الخیر فرمود من اثر آن روزها را پرسیدن گرفتم تا آن جوگی همه روزها را تفصیل می گفت من آن همه روزها را یاد می گرفتم، آنگاه آن جوگی را گرفتم نیکو بشنو و بسین که من نیکو یاد کردم! چون

له ح و ه : من

له ن و ح : آگاهی دادی، بجای 'می آگاهانی' دارد

له ه : این زمانه بی ذوق بیرون می آیند، بجای 'که بی ذوق ... از آنست' دارد

له ن : باشد ه ن : حکم می کرد، بجای 'حکمی تعیین می کرد' دارد

این سخن بگفتم شیخ فریدالدین قدس سره علیه السلام از غزیر روی سوی من کرد و گفت تو ازین چیزها
 بهر چه می پرسی که ترا هرگز کار نخواهد آمد! خواهی ذکوه اللهم الخیر گفت چون من این حکایت
 پیش بی بی فاطمه بگفتم گفت معلوم کردم که چه حالست! آنگاه گفت آری نیکو کردی
 که آن دختر نخواستی من هم برای دل آن مرد می گفتم!

مجلس سستم

دوشنبه نوزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور سعادت دست بوس
 حاصل شد. دران ایام یکی از مدعیان در خصومت کشاده بود و در منع سماع
 کلمات ناگفتنی می گفت و عداوتی سخت پیدا کرد. خواهی ذکوه اللهم الخیر بر لفظ
 مبارک راند که خدای تعالی دشمن دارد اللهم الخیر را و اللهم الخیر آنست که
 سخت خصومت گر باشد. بعد از ان در باب سماع فائده فرمود و گفت هر گاه که چند
 چیز موجود شود آنگاه سماع شنود و آن چند چیز حیثیت مسموع و مسموع و مستمع
 و آلا سماع، آنگاه این تقسیم را فائده فرمود و گفت مسموع گوینده است
 آدمی باید که مرد باشد و مرد نام باشد کودک نباشد و عورت نباشد، مسموع
 آنچه می گویند باید که نهرل و فحش نباشد، اما مستمع آنکه می شنود او باید که بحق شنود

له ح: یک شنبه سوم ماه محرم سنه احدى عشرین و سبعین، بجای دوشنبه
 نوزدهم ماه ذی الحجه سنه مذکور، دارد

و مسکو از یاد حق باشد اما آله سماع آن مزامیر است چون چنگ
و رباب و مثل آن باید که در میان نباشد این چنین سماع حلال است - آنگاه
فرمود که سماع صوتی است موزون آن چه احرام باشد و آنچه می گویند کلامیست
مفهوم المعنی آن چه احرام باشد دیگر تحریک قلب است اگر آن تحریک بیاد حق
باشد مستحب است و اگر میل به فساد باشد حرام است !

مجلس بست و حکم

یکشنبه بست و سوم ماه محرم سنه احدى و عشرين و سبعمائة دولت
پا بنوس میسر شد سخن در اخلاق درویشان افتاد و معاظه ایشان با اهل حکومت ،
فرمود که بادشاهی بود که او را تارانی می گفتند مگر او را بغوغائی بگشتند
و این تارانی را با شیخ سیف الدین باخرزی رحمته علیه محبتی عظیم بود بعد از آن
که او کشته شد دیگری را بادشاه کردند این بادشاه که بجای بادشاه پیشینه نشسته
بود منجی ساعی با او مقرب شد و آن ساعی با شیخ سیف الدین حکومت داشت
چون ساعی را محل سخنی شد با بادشاه گفت اگر می خواهی که ملک بر تو مقرر باشد
شیخ سیف الدین را از میان بگیر که همه تبدیل و تحویل ملک با از وی شود ،

له ۸ : بعد از است ، این جمله دارد : ' و حدیث نیز برین نوع که السماع مباح لمن کان قلبه

له ۸ : بعد از است ، این جمله دارد : ' و حدیث نیز برین نوع که السماع مباح لمن کان قلبه

له ۸ : بعد از است ، این جمله دارد : ' و حدیث نیز برین نوع که السماع مباح لمن کان قلبه

له ۸ : بعد از است ، این جمله دارد : ' و حدیث نیز برین نوع که السماع مباح لمن کان قلبه

بعد از استماع این کلمات بادشاه همان ساعی را گفت که هم تو برو و هرگونه که دانی شیخ را بیار، ساعی برفت و شیخ سیف الدین را پیش بُرد مگر بی ادبانه بُرد و دستار در گردن کرده یا با استخفافِ دیگر، الغرض چون شیخ سیف الدین رحمته ^{الله} علیه در آمد همین که نظر بادشاه بر او افتاد تا او را چه نمودند در حال از تخت فرود آمد و با معذرت بسیار دست و پای شیخ بوسیدن گرفت، اسپ و خدمتی دیگر بسیار پیش آورد و عذر باخواست و گفت من پیمان آوردن نگفته بودم، فی الجمله شیخ از پیش بادشاه بازگشت و بخانه آمد دوم روز آن بادشاه آن ساعی را دست دپالسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کرده ام که این ساعی کشتی است اکنون او را بر تو فرستاده ام هر نوع که ترا خوش آید بکش، شیخ چون ساعی را بدید در حال دست و پائی او باز کرد و جامه که خود پوشیده بود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تذکیر بیا، آن روز دوشنبه بود بوعده تذکیر شیخ در مسجد در آمد و این ساعی را برابر خود آورد، آنگاه بالای منبر رفت و این بیت گفت

آنانکه بجای من بدیها کردند گرد دست دهد بجز نگوئی نکتم!

بعد از تقریر این حکایت فرمود که هر فعلی که از بنده در وجود می آید از خیر و شر خالق آن خداوند تعالی است پس هر چه می رسد از انجامی رسد از کسی بهر چه باید رنجید! ملائم این معنی حکایت فرمود که وقتی شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس ^{الله} علیه العزیز

۱۰۵: باستحقاق ۱۰۶: بسیار ندارد

۱۰۷: وعده تذکیر شیخ بود، بجای 'بوعده تذکیر شیخ' دارد

در راهی می رفت، سفیهی از عقب بیامد و دستی بر قفای او فرود آورد، شیخ سرپس کرد و آن سفیه را دید، سفیه گفت در من چه می بینی نه شمامی گوئید که به خیر و شتر که می رسد از انجاست؟ شیخ فرمود آری همچین است ولی آن می بینم که کدام بدبخت را نامزد این کار کرده اند!

مجلس بست و دوم

پنجمین شب هفدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بدولت پائوس رسیده شد. سخن در رویت افتاد. بنده عرضداشت کرد نعمت رویت که مومنان را وعده است آن نعمت فرمای قیامت خواهد بود؛ فرمود آری. آنگاه بنده گفت بعد از آن که مومنان چنین نعمت بینند باز به نعمتهای دیگر نه بینند؛ فرمود که آمده است چون آن نعمت مشابه کنند چندین هزار سال در جبریت بمانند؛ آنگاه بر لفظ مبارک راند سخت کونه نظری باشد که بعد از هر چیزی دیگر نگردد! بنده عرضداشت کرد که شیخ سعدی را بینی است و آن اینست -

افسوس بران دیده که روی تو ندید است
یادیده و بعد از تو بروی نگریده است!

له ح: کرده است

له ح: سیاه بخت

له ح: بعد از آن که در هر سه نسخه: بغیری

له ن و ۵: چون چنان

خواجہ ذکریع اللہ صاحب برین سخن استخوان فرمود و گفت کہ نیکو گفته است !

مجلس بست و سوم

دو شنبہ بست و ششم ماہ ربیع الآخر سنہ مذکور بدلت پائوس
رسیدہ شد۔ سخن در صلابت و مہابت امیر المؤمنین عمر افتاد رضی اللہ عنہ
فرمود کہ وقتی مردی بخدمت او آمد و گفت من زنی خواستہ ام مدت شش ماہ
باشد امر وز بچہ آوردہ است درین باب حکمی فرمائی؟ فاصغر بر جسمہا، امیر المؤمنین
عمر رضی اللہ عنہ حکم کرد کہ اورا سنگسار کنند؛ دران مجلس امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ
حاضر بود، در تامل شد، امیر المؤمنین عمر روی سوی علی کرد و گفت ما تقولے تو
درین باب چہ می گویی؟ علی گفت کہ چون حضرت عزت در قرآن فرمودہ است کہ
وَحَمْلُهُ وَفِصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا، مدت حمل بچہ و شیر خوردن او سی ماہ می فرماید
پس دو سال مدت شیر شد روا باشد کہ مدت حمل شش ماہ باشد بعد از ان
عمر رضی اللہ عنہ آن حکم را فسخ کرد و گفت لَوْلَا عَلِيُّ لَهْلَكَ عَجْرٌ،

حکایت دیگر فرمود کہ وقتی زنی پیش عمر آمد رضی اللہ عنہ و گفت یا
امیر المؤمنین من حملی دارم از زنا، عمر رضی اللہ عنہ اصغر بر جسمہا انجا ہم حکم کرد
کہ آن زن را سنگسار کنند؛ امیر المؤمنین علی نیز دران مجلس حاضر بود، فرمود کہ

درین حکم تأملی می باید کرد، عمر گفت چگونه؟ علی گفت اگر گناه کرده است آن عورت کرده است طفلی که در شکم اوست او چه گناه کرده است؟ بعد از آن امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود که آن زن را نگاه دارند تا وضع حمل شود، آنگاه هم این لفظ بر زبان مبارک راند که **وَلَا عَلَيَّ ذَنْبٌ سَعِدُ**،

بعد از آن از رعایت اسلام که در دل عمر بود حکایت فرمود که وقتی شاعری در شعر مدح امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه کرده بود و در آن شعر بر سبیل و غلط و نصیحت بیستی گفته بود، ازان یک مصراع اینست **كَفَى الشَّيْبُ وَالْإِسْلَامُ لِلْمَرْءِ نَاهِبًا** یعنی بسنده است پیری و اسلام مرد را باز دارند از محاصی چون آن شاعر این شعر را ادا کرد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بیخ صله نفرموده، شاعر گفت من مدحی گفته ام عطیه چیرانمی دهی؟ عمر فرمود تو شیب را بر اسلام مقدم داشتی اگر اسلام را مقدم داشتی ترا چیزی بدادمی!

از اینجا حکایت در شعر افتاد - بنده عرض داشت که در که بارها از لفظ مبارک مخدوم شنیده شده است می باید که قرآن خواندن بر شعر گفتن غالب آید به برکت نفس مخدوم بنده هر روز قرآن می خواند امید آنکه از آنچه گفته شده است و می شود هم توبه کرده آید **النَّشَاءُ اللَّهُ تَعَالَى**، این عرض داشت پسندیده افتاد، آنگاه بنده عرض داشت که در که **وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ**، معنی همچنان باشد که آنکه متابع شعراء اند گمراهند و بارها از لفظ مبارک شنیده شده است که این حدیث است **إِنَّ مِنَ الشُّعْرَاءِ لِحَكَمَةَ**، پس چون اهل شعر اهل حکمت باشند آنکه متابعت ایشان کنند چرا گمراه باشند؟ فرمود که شعرائی که هزل و حشو و

هجو گویند متابعان ایشان را آن حکم است اما صحابه کرام شعر گفته اند
چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و دیگران هم گفته اند، آنگاه دو بیت از گفته
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر زبان مبارک راند در معنی آنکه چون زمان بر اسپ
سوار شوند خروج و جال را بیم باشد یک قافیه سروج بود دوم خروج سوم خروج
مصراع اول این بود **ع** اذا ركب الصروح على السروج ، بنده
عرض داشت کرد مبالغتی که در شعری باشد حال آن چگونه باشد؛ فرمود در کتابی مشهور
دیده شده است که کذب را اثمی است اما کذبی که در شعر گویند در آن اثمی نیست.

مجلس بست و چهارم

دوشنبه هفدهم ماه جمادی الاولی سنه مذکور دولت پائوس بدست
آمد سخن در حسد افتاد، فرمود که پیغمبر علیه السلام دعا کرده است **اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي**
مَحْسُودًا وَلَا تَجْعَلْنِي كَايِسًا، آنگاه فرمود که حسد است و غبطه
است، حسد آنست که یکی مرگی را نعمت بیند آن نعمت را زوال خواهد حسد اینست
اما غبطه آنست که یکی مرگی را نعمت بیند و خود را هم بر مثل آن خواهد این غبطه
است، پس حسد حرام است و غبطه نه -

مجلس بست و پنجم

چهارشنبه بیستم ماه مبارک رمضان سنه المذکور سعادت پانوس بدست آمد سخن در احوال حیدر زاده افتاد، بر لفظ مبارک راند که بعد از صد سال دری بر او بکشادند بنده سر بر زمین نهاد و گفت که بس امیدوار سخن است این! فرمود که آری -

لحنتی سخن در باب شیخ قطب الدین بختیار افتاد قدس سره العزیز - فرمود که روزی عید بود، شیخ قطب الدین رحمته علیه از نمازگاه بازگشته آنجا آمد که این زمان روضه مبارک ایشان است، زمین عمر ابو و بیسج گوری و گنبدی نبود، حضرت شیخ بیامد و بایستاد و در تامل شده عزیزانی که برابر بودند عرض داشت کردند که امروز روز عید است و خلق منتظر آنکه مخدوم در خانه آید طعامی بخورند شما اینجا چه درنگ می کنید؟ شیخ فرمود که مرا این زمین بوی دلہامی آید! در زمان خصم آن زمین را طلبیدند، شیخ آن زمین را از مال خود بخرید و بجهت خود مدفن همانجا فرمود - خواجہ ذکوة اللہ الحویر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که آنکه می گفت اینجا بوی دلہامی آید به بینید که آنجا کیان خفته اند!

لحنتی حکایت شیخ محمود موئینه دوز افتاد رحمته علیه، فرمود که در زمان او هر که برده بگریمختی خصم برده بخدمت شیخ محمود آمدی و گفتی که برده من گریخته است - شیخ محمود نام آن برده پرسیدی و ساعتی تامل کردی و بدان خصم گفتی که کنجیابی یافت بعد از آن

این قدر هم بگفتی که چون بیابی مرا خبر کنی، الغرض وقتی مردی بیامد و گفت که غلام من بگریخته است. شیخ نام او را پرسید و ساعتی تأمل کرد و گفت بخوابی یافت اما چون بیابی مرا خبر کنی - آن مرد بخانه رفت؛ بعد از چند روز آن غلام را بیافت اما نیامد و شیخ را خبر نکرد؛ چون چند روز بگذشت باز آن غلام بگریخت، خصم او بیامد و صورت حال بخدمت شیخ محمود عرض داشت کرد؛ شیخ محمود فرمود اینکه من می گویم که بیاید و مرا از یافتن برده خبر کنید آنست که من از شما چیزی خواست دارم برای آن می گویم که چون مرا خبر کنید که برده یافتم بار از دل من برنیزد، الحال تو دانی و کار تو! خواهر ذکوة اللیلة الخیر برین حرف رسید و تبسم فرمود و گفت که شیخ محمود با خصم غلام گفت که چون تو غلام یافتی و شرط کرده بودی که چون بیایم خبر خواهم که ذکر دوی، این باد که بگریخته است باز نخواهی یافت!

لحنی حکایت شیخ الاسلام فریدالدین افند قدس سره العزیز فرمود که وقتی پنج درویش بخدمت شیخ رسیدند درویشان درشت مزاج بودند و سخت؛ چون از پیش شیخ برخاستند گفتند ما چندین گشتیم، هیچ جاد و روشی نیافتیم، شیخ فریدالدین قدس سره العزیز فرمود که بنشینید تا شمارا درویشی بنمایم، ایشان استبداد کردند و روان شدند؛ شیخ فرمود که چون می روید باید که راه بیابان مروید راه دیگر بروید؛ ایشان سخن شیخ را خلاف کردند و راه بیابان گرفتند؛ شیخ کسی را در عقب دوانید تا تفحص کند که ایشان کدام راه رفتند

له ن و ه؛ برین حرف رسید و، ندارد له ح؛ کنم؛ بجای نخواهم کرد؛ دارد

له ه؛ پیش له ح؛ استبعاد له ه؛ پیش گرفتند

خبر آورد که ایشان را و بیابان رفتند، شیخ چون این خبر شنید، های های بگریست چنانکه کسی ماتم کسی دارد! لحنی بعد از آن خبر آوردند که آن بر تنج تن را بادِ سموم زد چو بارتن بر جای هلاک شدند یک تن بر سر چاهی رسید آب بسیار خورد و همانجا هلاک شد. درین میان خواجه ذکریه (علیه السلام) الحوی که بسببِ زحمت بر کبیت نشسته بود حاضران را عذرمی خواست و می فرمود که من اندک مایه زحمت پای دارم سبب آن بر کبیت نشسته ام تا شما عیب نگیرید، حاضران همه دعا کردند و گفتند که حیات شما می باید حیاتِ ما منعلق بحیات شماست! بنده را این بیت یاد آمد و گفت:

جان جهانسیان توئی دشمن جان بود کسی

ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشتن!

خواجه ذکریه (علیه السلام) الحوی مطلع این قصیده یاد داشت بر لفظ مبارک راند:

دوشش صبحی بزد بلبل مست در چمن از خوشی صبح و حیش گل بدرید پیرین!

لحنی حکایت خواجه فریدالدین عطار و افتاد رحمت علیها فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی

طیب اللہ تراغ خواجه فریدالدین عطار رحمت علیها را در نیشاپور دیده بود، مگر وقتی با شیخ

بهاء الدین زکریا رحمت علیها حکایت کرد که من خواجه فریدالدین عطار را در نیشاپور

دیده بودم با من می گفت که مرا مرد خدا نشان ده، نتوانستم کسی را نشان دهم شیخ

بهاء الدین چون این بشنید گفت درین محل چرا از شیخ شهاب الدین نشان ندادی؟

شیخ جلال الدین گفت که من مشغولم که در خواجه فریدالدین عطار دیدم مشغولی دیگران

به جنب آن معزولی است! درین میان خواجه ذکوة علیه السلام الحخیر فرمود که من پیری را دیدم
 او گفت که من خواجه فریدالدین عطار را دیده بودم در اول حال عظیم پریشان قدم بود
 آن گاه خواجه ذکوة علیه السلام الحخیر فرمود که چون عنایت حق در آید چنین چیزها شود بعد از آن
 از واقعه او حکایت فرمود و گفت او شهید شد و آنچه آن بود که کفار در نیشاپور
 رسیدند و او با هفده یار بهم مستقبل قبلت بسته بودند منتظر آنکه کافران بیایند و
 ایشان را شهید کنند، همان زمان کافران در رسیدند و تیغ در نهادند و گشتن آغاز
 کردند، در آن وقت خواجه فریدالدین عطار رحمته علیہ چون دید که یاران او را
 گشتن گرفتند در آن حال می گفت این چه تیغ قهاری است و این چه تیغ جباری است!
 چون او را گشتن گرفتند آن زمان می گفت این چه کرم است و این چه کرم است و
 این چه احسان است!

لحنی حکایت خواجه حکیم سنائی در آفتاب طیب شاه فرمود که شیخ سیف الدین
 باخرزی نورالدین حرقه بارها گفتی که من مسلمان کرده یک قصیده سنائی ام، عوزیزی حاضر بود
 بیتی از قصیده او فروخواند و چنان نمود که این بیت از آن قصیده است، بیتی که
 آن عزیز گفت این بود:

بر سر طور هوا طنبور شهوت می زنی عشق مردن ترانی را بدین خواری مجوی!
 بعد از آن خواجه ذکوة علیه السلام الحخیر بزم زبان مبارک را زد که این بیت متصل آن بیت است
 خار پای راه عیاران این درگاه را در کف دست عروس مهند عماری مجوی!

بنده عرضداشت که در این معماری چه چیز است ؟ فرمود که آنکه مردمان معماری می گویند نسبت
 عمار است که نام مردی بود که این معماری ساخته است، مردمان این معماری را
 عمار می گویند، از نسبت این ابیات که می خوانند فرمود که شیخ سیف الدین
 باخرزی رحمته علیه بارها گفتی که امی کاشش مرا باد آنجا برد که خاک سنائی است
 یا خاک او بیارد که من آن را سرمه کنم !

مجلس بست و ششم

چهارشنبه چهاردهم ماه مبارک رمضان سنه المذكور دولت دست بوس بدست آمد
 حکایت فاسی منباج سراج افتاد علیه حمد و الرضوان و ذوق تذکیر او فرمود که من هر دو شب
 در تذکیر او بر نمی بی نمانم تا چه راحت بود در تذکیر او ! فرمود که از سخن او و از خواندن
 مقربان او و دخلان می گفتند

تو ز لب سخن گشادی همه خلق بی زبان شد

تو بره خرام کردی همه دیدها روان شد!

آنگاه فرمود که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود گونه شدم گویی که من مرده ام
 و یا چه شده است، پیش از آن من خود را آچنان در سماعی و در ایج حالی نیافته و
 این معنی پیش از آن بود که بخدمت شیخ پیوستم - بعد از آن فرمود که عزیز می او را گفت

۵۴ : بست و هفتم

لن : کسی

۵۵ : در افتاد ۵۶ : مقربان او و دخلان، بجای مقربان او و دخلان دارد

که نولائق قضانه تو لائق آنی که شیخ الاسلام یاشی !

بعد از آن سخن در اولیاء و ابدال و اوتاد افتاد، بنده عرض داشت که در کتب بنده اکنون سخنی از مردی صوفی گونه شنیده ام و آن سخن بر دل من عظیم گران آمده است - فرمود که چه سخن است؟ بنده گفت که آن مرد همچنین گفت که عالم قائم است بر کتف قطب که یکی است و اوتاد که چهار تن اند و ابدال که چهل تن اند و اولیاء که چهار صد تن اند در میان خلق؛ همچنین است که چون قطب بمیرد یکی از اوتاد بجای او نشیند و یکی از ابدال بجای اوتاد و یکی از آن چهار صد تن که اولیاء اند بجای ابدال و یکی از عامه خلق بجای اولیاء، گفت این حکم همچنین نیست حکم چنین است که چون از آن چهار صد کس که اولیاء اند یکی کم شود پیش دیگری را مدخل نباشد ایشان سی صد و نود و نه تن بماند و اگر یکی دیگر از آنها کم شود سی صد و نود و هشت تن بماند، امکان ندارد که کسی پیش دین چهار صد تن که اولیاء اند در آید زیرا چه در ولایت بسته اند - چون خواجہ ذکریا رحمۃ اللہ علیہ الحلی این سخن بشنید فرمود که خیر، ولایت بر دو نوع است ولایت ایمان و ولایت احسان، ولایت ایمان آنست که هر که مومن است ولی تواند بود، آنگاه این آیت یاد کرد اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، اما ولایت احسان آنست که کسی را کشفی و کرامتی و مرتبہ عالی حاصل آید -

لے ن و ۵ : من بنده

لے ۵ : بشنودم، بجای 'شنیده ام'

لے ۵ : ازین عامه مومنان، بجای 'از عامه خلق' دارد

لے ۵ : اداخل

لے ن و ح : ازین

لے ۵ : بسته شده است، بجای 'بستاند' دارد

مجلس بست و هشتم

چهارشنبه چهارم ماه صفر سنه اثنی و عشرين و سبعائة شریف دست بوس
 حاصل شد، ذکر مشایخ می کردند، بنده عرض داشت کرد که سیدی احمد چگونه کسی بود؟
 فرمود بزرگ کسی بود، او از عرب بوده است و رسم عرب آنست که چون کسی را
 به بزرگی یاد کنند سیدی گویند، بعد از آن فرمود که او در عهد شیخ حسین منصور حلاج بود
 رحمت الله علیهما، در آنچه حسین منصور را بسوختند و خاکستر او را در آب دجله روان
 کردند سیدی احمد قدری ازان آب که در و خاکستر بود به تبرک برداشت و بخورد، آن همه
 برکتها از آنجا بود!

مجلس بست و هشتم

سه شنبه هفدهم ماه صفر سنه مذکور دولت دست بوس میسر شد، سخن در مقام
 اخلاق درویشان و حسن اخلاق ایشان افتاد. فرمود که شبی دزدی در خانه شیخ احمد
 نهروانی در آمد علیه جنه و الرضوان و این شیخ احمد مددی با فنده بود، دزد در تمام خانه
 بگشت هیچ نیافت، خواست که باز گردد، شیخ احمد آواز داد و سوگند داد که ساعتی با...
 بست

لکه ۵: 'رسیده است'، بجای 'بوده است'، ن: 'است'،

لح و ۵: 'بزرگوار'

لکه ۵: 'اخلاق'، ندارد

آنگاه دست در کارگاه خود زد، ریشمائی که در کارگاه خود ترتیب کرده بود ازان هفت گز جامه بافته شده بود، آن هفت گز جامه ازان ریشمان جدا کرد و جانب دزدانداخت و گفت بر دزد جامه بستد و برفت، دوم روز آن دزد و مادر و پدر او همه پیامند و سر در قدم شیخ احمد آوردند و ازان کانه توبه کردند!

مجلس بست و نهم

یک شب ششم ماه مبارک ربیع الاول سنه مذکور سعادت پائوس بدست آمد. آن روز بنده خردکی را از اقرباء برابر خود برده بود سبب آنکه آن خردک را گاه گاه خیالی می رنجانید و الله اعلم آسیب پری بود یا چیزی دیگر بنده او را بخدمت خواجسه ذکوة الله الخیر برود و صورت حال بازگفت، خواجسه بنظر محنت درو دید و بر نفس مبارک راند که بهتر خواهد شد!

از نسبت این معنی حکایت فرمود که در بخارا کودکی بود او را طائفه پریان یا جینی می رنجانیدند، هر نمازشامی از مقامی که او می بود در می ربودند و درختی بود در میان خانه ایشان آن کودک را بران درخت می نشانند و می رفتند تا مادر و پدر او در محافظت آن کودک احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند و بر در حجره قفل نهادند، چون نمازشام شد آن کودک را به بران درخت دیدند، چون بجزو اضطراب ایشان بیارشد

۵: گاه از گاه، بجای گاه گاه، دارد ۵: بر ۵: حتی دیگر ۵: ت: در انداز

۵: در حجره قفل کردند، بجای بر در حجره قفل نهادند، دارد ۵: ح: اضطراب

او را بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی بردند رحمته علیہ و صورت حال بار گفتند
 شیخ فرمود تا سر آن کودک را بشناسید، کلاهی بر سر او نهاد و او را تلقین کرد که اگر
 بار دیگر آن طائف بر تو آید تو بگوئی که من مرید شیخ شدم و مخلوق شدم و کلاه بنهاد و بگوئی
 که این کلاه از شیخ یافته ام چون آن کودک را در خانه خود آوردند آن طائف بیامدند
 کودک آنچه شیخ گفته بود گفت که من پیش شیخ مخلوق شدم و کلاه نمود ایشان باهمدگر
 گفتند که کدام بدبخت این را پیش شیخ برد، این بگفتند و بر دستند پیش نیامدند! خواهد
 ذکره اللهم الحییر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد و حاضران نیز بگریستند که وقتی خوش
 بود الحمد لله

بعد از آن حکایت شیخ سیف الدین باخرزی فرمود رحمته علیہ که در اول حال
 در آنچه او جوان بود مشایخ و اهل فقر را عظیم دشمن داشتی، تذکیر می کردی و در تذکیر این
 طائف را بسیار بدگفتی تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس سره العزیز
 شیخ نجم الدین فرمود که مراد از تذکیر او برید، خدمتگاران که حاضر بودند گفتند مصلحت نیست
 که در تذکیر او روید، او درویشان و مشایخ را بسیار بد می گوید، نباید که در حضور شیخ
 سفاقتی کند. هر چند ازین بابت بیشتر گفتند شیخ نجم الدین فرمودی مراد از تذکیر او برید
 ضرورت، چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین آوردند شیخ نجم الدین کبری
 در مجلس درآمد و بنشست، شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید از آن بدبا

له ۵: آوردند له ۵: که له ۵: تراشد

له ۵: فعلی تلقین کرد، بجای 'تلقین کرد' دارد له ۵: شده ام له ۵: هم

له ۵: که، ندارد له ۵: بگفتی، بجای 'می کردی' دارد له ۵: بکردی

که می گفت بیشتر بدگفتن گرفت، هر چند که او ما گفتنیهای گفت شیخ نجم الدین سمری جنبانید و آهسته می گفت مباحثان الله ما چه قابلیت دارد این جوان! القصه چون شیخ سیف الدین از مبر فرود آمد شیخ نجم الدین از تذکیر برخاست و بیرون آمدن گرفت، چون نزدیک در مسجد رسید سرپس کرد و گفت که هنوز این صوفی نمی آید! همان ساعت شیخ سیف الدین از میان خلق نعره زنان و جامه دران بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد؛ شیخ شهاب الدین سهروردی رحمته علیہ هم در آن جمع حاضر بود، او نیز بیامد و در پای شیخ نجم الدین افتاد، فی الجمله هر دو مرید شیخ نجم الدین گبری شدند، گویند که چون شیخ نجم الدین قدس سره المبارک از مسجد بخانه آمدی شیخ سیف الدین باخرزی پیاده جانب راستی شیخ می رفت و شیخ شهاب الدین جانب چپ، الغرض آن روز هر دو بخدمت شیخ نجم الدین گبری ارادت آوردند و مخلوق شدند، آنگاه شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین را گفت که نرا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی بیش از آن و شیخ شهاب الدین را گفت که نرا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود اما شیخ سیف الدین را بیشتر خواهد بود! خواجہ رحمته علیہ الخیر فرمود که چون شیخ نجم الدین از مسجد بخانه روان می شد شیخ سیف الدین باخرزی جانب راست پیاده می رفت و شیخ شهاب الدین جانب چپ، همچنین شیخ سیف الدین موزه از پای راست شیخ کشیدی و شیخ شهاب الدین از پای چپ و این اشارت مشایخ است، بعد از آن شیخ سیف الدین را گفت تو در

له ۵: زمان

له ح و ۵: دارد، ندارد

له ۵: جمع نعره زد و جامه چاک کرد و بیامد، بجای 'خلق نعره... بیامد' دارد

له ن و ح: 'پیاده' ندارد

له ن: اما شیخ... بود، ندارد

بخارا رو و ساکن شو بخارا ترا باقطاع دادیم، شیخ سیف الدین عرضداشت کرد که آنجا علماء بسیارند و غلبه و تعصب ایشان با اهل معرفت و فقر معلوم است حال من چگونه شود؟ شیخ نجم الدین فرمود رفتن از تو دیگر ما دانیم!

مجلس سیام

سه شنبه ششم ماه ربیع الآخر سنه مذکور دولت دست بوس میسر شد -
 حکایت شیخ احمد ابواسحق گازرونی در افتاد، فرمود که او را شهر یاز نام بود و ابواسحق کینت، آنگاه از کیفیت او بیان فرمود که او جواه بچه بود، در دیهی ساکن بود مگر وقتی در ایام صغرسن ریسمانی تنسنه می کرد، شیخ عبداللہ خنیف قدس سره العزیز برو بگذشت و در ونظری کرد تا چه دید در سیما، او، ابواسحق را گفت بیامرید من شو! ابواسحق حیران بماند گفت من چه داعم که مرید چگونه می شوند؟ شیخ عبداللہ فرمود که تو دست بردست من نه و بگو که من مرید تو شدم! ابواسحق بچنان کرد، دست شیخ بگرفت و مرید شد، آنگاه پرسید که من چکنم؟ شیخ عبداللہ فرمود که هر چه بخوری چیزی ازان نصیب دیگران کن، ابواسحق این معنی قبول کرد، آنگاه چون طعام بیافتی چیزی ازان بدگیری دادی تا روزی سه روزش

له ۵: معرفت و، ندارد

له ح و ۵: اقطاع

له ح و ۵: احمد ندارد

له ۵: چه

له ۵: صغر، بجای صغرسن، دارد

له ۵: بوده است

له ح: کنی

س: تنه: دیگری

له ح: برسته

دران دیر رسیدند و از پیش او بگذشتند او بیدید با خود گفت که این سه درویش
 دیرین دیر رسیدند و مقام نکرند و بگذشتند مرا خدمتی بیا بیکردن، آن زمان برودی
 سه تنان موجود بود، همان بستد و بدوید و از پس در بنامد که بی ادبی باشد از پیش
 درآمد و آن سه تنان پیش هر سه مرد بداشت، ایشان هر سه صاحب دل بودند آن
 ناهب بستند و بخوردند و بایکدی گفتند که این خرد یک کار خود کرد ما را عذر این
 بیا بدخواست، یکی از ایشان گفت که دنیا او را بخشم دوم گفت بسبب دنیا او درفته
 افتد عقبی دهم، سخن درین بود که سوم گفت درویشان جوانمرد باشند هم دنیا و هم عقبی او
 را بخشیدیم! آنگاه خواجہ رحمۃ اللہ علیہ فرمود که این ابواسحق یک شیخی کامل حال شد که
 در صفت در نیاید تا این ساعت که او نقل کرده است در خطبہ او چندان نعمت و
 راحت باشد که حد نیست یک جمعیتی و زر و سیم و الوان نعم بی اندازه است!
 لحنتی حکایت شیخ احمد معشوق علیہ الرحمۃ والرضوان افتاد فرمود که او وقتی
 در عین جلد سرانیم شبی از مقام خود بیرون آمد و در آبی روان که جای تہلکه بود قرار گرفت
 و می گفت ای من از اینجا بیرون نیایم تا نگوی که من کیستم! آوازی شنید که تو آنی که فردای
 قیامت چندین کس از شفاعت تو از دوزخ خلاص خواهند یافت ای شیخ احمد گفت برین بسندہ منم

لحن و ح: ابواسحق را در دل بگذشت که خدمت ایشان مرا بیا بیکرد بجای مرا خدمتی بیا بیکردن، دارد

لح: پیش وی بجای بروی دارد سه: هر سه نان بدست گرفت بجای همان بستد دارد

سه: ترک ادب بجای بی ادبی دارد سه: اہل لحن: با ہم دیگر بجای بایکدی دارد

ح: دوازده خردیک ندارد سه: ساخت سه: بخشیدم سه: دادم لحن: نقل اوست بجای او

نقل کرده است دارد سه: بی اندازه زر و سیم و الوان نعمت بجای زر و سیم... است دارد سه: معشوق طوسی

باز آوازی شنید که تو آنی که فردای قیامت چندین کس به عنایت تو در بهشت خواهند رفت! شیخ گفت برین هم بسند کنیم مرامی باید که بدانم که من کیستم. آنگاه آوازی شنید که ما حکم کرده ایم که درویشان و عارفان عاشق ما باشند و تو معشوق ما باشی! آنگاه خواجه احمد رحمت الله علیه چون ازان مقام بیرون آمد و در شهر می رفت هر که پیش می آمد می گفت السلام علیک یا شیخ احمد معشوق! خواجه **كَلَّمَ اللّٰهَ الْخَبِيرَ** چون برین حرف رسید بسیار گریه کرد؛ یکی از حاضران گفت که او نماز نکرده؛ فرمود که آری؛ او را چون بسیار گفتند که چرا نماز نخواندی گفت نماز بگذارم ولی فاتحه نخوانم؛ گفتند آن چه نماز باشد که فاتحه نخواند؛ چون الحاح بسیار کردند گفت هلا فاتحه بخوانم **اِنَّا اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** نخوانم؛ باز گفتند این آیت هم نخوان؛ القصد بعد از گفتگوی بسیار در نماز ایستاده فاتحه خواندن گرفت؛ چون اینجا رسید که **اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ** بر اعضای مبارک او از زیر هر بن شعوی خون روان شد؛ آنگاه روی سوی حاضران کرد و گفت من زنی حاضریم برین نماز روانیست!

ش ح؛ کردیم؛ بجای کرده ایم

ش ح؛ حمایت

ش ن؛ هر کس

ش ن؛ عاشقان

ش ح؛ خواجه؛ بجای؛ یا شیخ؛ دارد؛ یا؛ ش ه؛ بگزاردی

ش ح؛ جهد کردند؛ بجای؛ بسیار؛ دارد؛ ش ه؛ تا؛ بجای؛ بن

مجلس سی و یکم

سه شنبه یازدهم ماه مبارک رجب سنه مذکور سعادت پانہوس
حاصل شدہ دران ایام امساک باران بود، از نسبت آن وقت حکایت فرمود کہ
وقتی در دہلی آغاز قحطی بود، اتفاق کردند کہ شیخ نظام الدین ابوالموئید رحمۃ اللہ علیہ
دُعای باران بخواند، خلق شہر سہمہ بیرون آمدند، شیخ نظام الدین ابوالموئید بر منبر
بر آمد و در آشنای تذکیر دست در آستین کرد و جامہ بیرون آورد و روی سوی
آسمان کرد و لب جنبانیدن گرفت، قطرات باران آغاز شد، باز سخن پیوست،
باران بایستاد، باز شیخ نظام الدین ابوالموئید آن جامہ را از آستین بیرون کشیدہ
روی سوی آسمان کرد، باران قوی حال بارید، فی الجملہ چون درخانہ آمد از و
پرسیدند کہ آن جامہ چہ بود، گفت دامن والدہ من بود!

حکایت دیگر ہم از بزرگی او فرمود کہ او را برادران بودند عم زاوگان
یا نوع دیگر، گاہ گاہ از برای نگاہداشتن صلہ رحم برایشان برفتی و ایشان

لے ن د ح : قحط

لے ح : شدند

لے ۸ : دامن

لے ۸ : 'گاہ از گاہ' بجای 'گاہ گاہ'

بامزاج بودند، با هر کسی مزاج فسخ کردند تا یک بار شیخ نظام الدین
المؤید رحمتہ علیہ برایشان رفت، ایشان با او کلماتی مزاج آمیز گفتن
گرفتند، شیخ گفت مرا بگذارید تا ساعتی مپلوی شما بنشینم یا آواره و
بدراه و روسیه بروم! این سخن باچنان شکستگی گفت که ایشان درگیر شدند -

مجلس سی و دوم

دوشنبه بیستم ماه مبارک شعبان سنه المذکور دولت پانوس بدست
آمد. وقتی از خدمت ایشان حکایت شیخ احمد معشوق سماع شده بود، از
بیشتری خلق همچنین شنیده شد که او را محمد معشوق گویند تا درین
روز پرسیده آمده که او را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق؟
فرمود که احمد محمد معشوق، او را احمد نام بود و پدر او را محمد -

این بود مشکِ مشام روحانیان که در مدت سه سال
جمع کرده آمد بعد از ترتیب فوائد پیشینه که آن در مدت دوانده

نه ۵: 'فراخ' ندارد

نه ۵: 'پرمزاج' بجای 'بدراه' دارد

نه ۵: 'انداده بود' بجای 'شده بود'

نه ۵: 'شده است'

سال تمام شده است این هر دو نسخه مجموع پانزده سال است اگر
 بعد ازین چند گاه گوهر جان را در صدف سینه قراری باشد در بای که
 ازان دریای رحمت بدست آیند در سلک کلک کشیده شوند و
 بنده ازان جواهر مایه دار شود انشاء الله تعالی

چون به فصد فرود بست و دو سال بستم روز از مه شعبان
 از اشاراتِ نواجذ جمع آمد این بشارت ده فتوح جهان
 شیخ ما چون محمد آمد نام حسن اندر شنای او حسان

تمام شد

لِحَمْدِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ

له ۵: مجموع

له ح ۵: 'کلک' ندارد

له ۵: آید

له ن: جان

له ح: الحمد لله که کتاب فوائد الفوائد با تمام رسیده بجای تمام شد..... اجمعین' وارد

فہرستِ حوال

۱۳۹، ۴۲، ۶۱	ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ	۱۵۶، ۱۲۲، ۳۶، ۱۲	آدم علیہ السلام
۲۲۸، ۳۰۰-۱۹۸، ۱۸۳، ۱۶۱		۳۹۰	
۳۲۹، ۳۱۴، ۲۸۷، ۲۶۴		۳۲۹	ابراہیم علیہ السلام
۴۱۳، ۳۸۳، ۳۳۰		۱۶۷، ۱۵۵، ۶۴	ابراہیم ادہم
۲۵۲	ابوبکر قوال	۳۸۱	ابراہیم تیمیمی
۲۸۹	ابوبکر صومی، تاب، خواجہ	۲۹۸، ۲۹۷	ابراہیم خواص
۲۱۸، ۱۱۹، ۹۶	ابوحنیفہ، امام اعظم	۱۸۶	ابراہیم سنحی
۳۹۴، ۳۱۲، ۲۷۷		۲۹۲، ۱۲۳، ۱۲۲	ابلیس
۱۶۱	ابوزر غفاری رضی اللہ عنہ	۹۸	ابن الکوع رضی اللہ عنہ
۲۹، ۲۲، ۲۰، ۱۹، ۹	ابوسعید ابوالخیر	۱۸۰	ابن زہری
۴۳۱، ۱۵۷، ۱۳۱، ۵۸، ۳۶		۱۳۸، ۱۳۷	ابن سیرین
۳۶۴، ۳۳۸، ۳۲۱، ۲۵۱		۳۹۱	ابن عباس رضی اللہ عنہ
۲۲۰		۴۳۶، ۴۳۵	ابواسحاق کازرونی، شیخ
۳۰۴، ۳۰۳، ۱۷۲	ابوسعید تبریزی، شیخ	۲۹۳، ۲	ابوالحسن لوزی، خواجہ
۲۳۲، ۱۶۱	ابوطالب	۴۱۱، ۴۱۰	ابوالعباس
۱۲۲	ابوعبداللہ محمد بن علی، الحکیم الترمذی	۴۱۱، ۴۱۰	ابوالغیاث
۳۲۹	ابوموسیٰ اشعری	۲۳۱	ابوالقاسم نصرآبادی، شیخ
۳۳۳، ۱۹۸، ۱۵۱	ابوہریرہ	۲۵۲	ابوبکر خراط

۱۳۴	ایتمر	۲۳۸، ۲۳۷	ابویوسف قاضی
۳۲۸، ۳۰۸، ۱۷۵	بایزید بسطامی، خواجه	۲۶۱، ۹۹، ۹۵	اجل شیرازی، خواجه
۶۳، ۴۳، ۴۲	مولانا اسحق،	۳۲۶	
۲۵۴، ۱۴۷، ۱۰۱		۲۸۵، ۸۰، ۷۹	احمد
۴۱۵، ۳۹۲، ۳۳۶			احمد ابواسحق گزندونی، شیخ
۱۰۵، ۳۸، ۲۴	بدرالدین غزنوی، شیخ		رجوع شود به ابواسحق گزندونی
۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۵		۱۱۱	احمد حافظ، مولانا
۲۵۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۱۶۰		۱۴۵	احمد حنبل، شیخ
۳۲۳، ۳۲۲، ۳۱۵		۷۷، ۷۶	احمد خواجه
۳۲۷	برهان الدین، مولانا	۴۳۱، ۱۹۳	احمد، سیدی
۱۱۵	برهان الدین باقی، مولانا	۱۴۳، ۱۴۲	احمد غزالی، شیخ
۴۰۸-۴۰۶، ۳۲۶	مولانا بلخی،	۴۳۹، ۴۳۷، ۴۳۶	احمد مشوق، شیخ
۷۳، ۵۵، ۲۴	مولانا غریب،	۲۹۰، ۲۸۹	احمد نهر وانی، شیخ
۴۰۳، ۱۴۳		۴۳۲، ۴۳۱	
۱۸۹	برهان الدین کابلی، مولانا	۹	اسزالدین علی شاه
۴۰۶	برهان الدین مرغینانی، مولانا	۱۷۱	الخ خان
۲۶۸	برهان الدین نسفی، مولانا	۳۰۱	ام جیبیه
۳۲۶	برهان کاشانی	۲۳۱	امام الحرمین
۱۹۱	بشیر	۲۴۲	امیر خسرو
۳۵	بقراط، حکیم	۹۵، ۹۴	امیر عالم ولوالجی
۳۲۱	بوعلی سینا	۳۵۸، ۵۸، ۵۶	اوحد کرمانی، شیخ
۱۵، ۱۴، ۹-۶	بهاوالدین زکریا، شیخ	۳۲۷، ۳۷	اولیس قرنی، خواجه
۱۷۲، ۸۱، ۷۶، ۷۱، ۴۷		۱۳۴	ایستخر

۱۸۹	جمال الدین نیشاپوری	۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۴۴
۳۵۱	جمال ملکانی، خواجه	۲۲۳، ۲۰۶، ۲۰۶، ۱۸۸
۲۸۶	جمال	۲۵۲، ۲۳۶، ۲۳۳، ۲۳۳
۲۰۳، ۱۴۸، ۴	جشنید بغدادی، خواجه	۳۴۹، ۳۰۹، ۲۸۹، ۲۵۳
۲۹۳، ۲۱۴		۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۵، ۳۴۴
۳۰۶، ۲۸	چنگیزخان	۴۲۴، ۳۹۹، ۳۹۱، ۳۸۰
۳۴۰	حاتم طائی	۱۸
۴۰۴	حارث	۱۱۵
۲۵۸	حافظ الدین مولانا	۱۰۴
۲۸۶	حرب	۴۱۹
۲۸۶	حزن	۷۷
۲۶۱، ۱۸	حسام الدین، مولانا	۱۳۳
۴۴۰	حسان	۳۸۳، ۸۲، ۶۲، ۵۹
۳۳۱، ۳۱۰، ۲۸۶	حسن، امام	۱۴۲، ۷۱، ۵۵
۱۵	حسن افغان، خواجه	۲۲۸، ۲۲۷، ۱۹۶، ۱۸۵
۱۳۸، ۱۲۰، ۱۱۹	حسن بصری، خواجه	۳۰۲، ۲۷۸، ۲۵۵، ۲۴۵
۳۶۶، ۱۸۶		۴۱۲، ۴۰۱، ۳۶۰، ۳۰۳
۳۶۸، ۱۵۵، ۱	حسن علاء بجزی	۴۲۷
۴۴۰، ۳۶۹		۴۱۱
۲۹	حسن مؤذن	۱۸
۳۱۰، ۲۸۶	حسین، امام	۱۳
۲۵۴	حسین خندان، مولانا	۷۱، ۲۴
۵۷	حسین زنجانی، شیخ	۲۲۰، ۹۲، ۹۱، ۷۸
	تاج الدین، مولانا	۱۸
	تاج الدین ریزه، خواجه	۱۱۵
	تاج الدین مینائی	۱۰۴
	تارانی	۴۱۹
	تقی الدین، مولانا	۷۷
	تخلش	۱۳۳
	جبرئیل علیه السلام	۳۸۳، ۸۲، ۶۲، ۵۹
	جلال الدین تبریزی، شیخ	۱۴۲، ۷۱، ۵۵
	جلال قصاب	۴۱۱
	جمال الدین، مولانا	۱۸
	جمال الدین بسطامی شیخ	۱۳
	جمال الدین خطیب بانسوی، شیخ	۷۱، ۲۴

۹۹	رفیع الدین، شیخ	۴۳۱	حسین منصور حلاج، شیخ
۲۸	رکن الدین، شیخ	۳۴۴-۳۴۲، ۴۵	حمید
۲۷۱	رکن الدین، مولانا	۳۴۶، ۱۱۸، ۳	حمید الدین سوالی، خواجہ
۴۰۸، ۴۰۷	رکن الدین سمرقندی، مولانا	۴۰۹	حمید الدین ماریکلی، قاضی
۱۸۸	زغمنشری	۹۰، ۵۵، ۹	حمید الدین ناگوری، قاضی
۹۳	{ زندہ دل، شیخ زندہ سبستانی، شیخ	۲۷۴، ۲۵۴، ۲۲۰، ۱۳۱	
۶، ۵	زیرک	۳۱۶، ۳۱۵، ۲۹۰، ۲۸۸	
۳۷	زین الدین، مولانا	۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۷	
۹۶	سراج الدین	۱۲۳، ۱۲۲	خواجہ
۳۶۷، ۳۵۱	سراج الدین تومندی، مولانا	۴۲۵، ۳۰	حیدر زاویہ
۲۹۲، ۲۸۹	سراج الدین حافظ بدوئی، مولانا	۳۲۰	خاقانی
۳۱۶	سرہنگا	۴۰۴	خالد
۳۷۵، ۲۲۳-۲۲۱	سعد الدین جمویہ، شیخ	۲۱۲، ۲۰۹، ۱۳۰، ۳۴	خضر
۴۲۱، ۱۲۸	سعدی، شیخ	۳۸۱، ۳۷۰، ۳۰۹، ۳۰۸	
۳۵۰، ۳۴۹	سعید قریشی	۴۶۲	خواجگی مقری
۳۹۴	سفیان ثوری	۳۳۱	خیر
۳۷۴، ۱۶۱	سلیمان	۴۳۲	خیر نساج، خواجہ
۴۲۹، ۴۲۸، ۵۴	سنائی، حکیم	۴۲۴	دجال
۴۲	سینویہ	۲۷۵	دولت یار، مولانا
۲۲۲، ۵۸	سیف الدین بانخوری، شیخ	۳۱۸	رابعہ
۴۲۰، ۴۱۹، ۳۷۴، ۳۷۵، ۲۲۳		۱۸۱-۱۷۸	رضی الدین صفائی، مولانا
۴۳۵-۴۳۳، ۴۲۹، ۴۲۸		۳۹۶	رضی الدین نیشاپوری، مولانا
		۳۳۵	رضیہ، سلطان

۱۲۸، ۱۱۱، ۴۴	شہاب الدین، مولانا	۲۶۲	شادی مقری
۲۴۱، ۲۴۰، ۱۹۴		۲۵۱	شادی لکھنوتی، خواجہ
۴۵، ۴۴، ۴۳	شہاب الدین خطیب، السنوی، مولانا	۲۴۵، ۲۰۴، ۲۰۳	شافعی امام
۲۵	شہاب الدین سہروردی، شیخ الشیوخ	۳۸۴، ۳۴۴، ۳۱۲، ۲۶۶	
۸۴، ۸۱، ۴۱، ۵۴، ۵۶		۶۶	شاہ شجاع کرمانی
۲۸، ۲۴، ۲۳، ۱۲، ۱۵		۱۵۹، ۱۵۸	شاہی موی تاب، خواجہ
۳۱۹، ۳۰۴، ۳۰۲، ۲۸۵		۳۵۱، ۲۹۱، ۲۸۸	
۴۴۴، ۴۲۴، ۳۹۸، ۳۵۸		۳۹۲	شہلی، شیخ
۴۳۵	شیریار	۱۵۹	شرف
۳۴۳	شیرخان	۳۴۹	شرف پیادہ
۱۸۴	صدر الدین قزوینی، مولانا	۳۱۴، ۳۱۶، ۱۳۶	شرف الدین
۳۴۵، ۱۸۸	صدر الدین عارف، شیخ	۲۴۵	شرف الدین امام، مولانا
۸۴	صغی الدین کازرونی، شیخ	۴۰۸	شرف الدین بحری، مولانا
۳۵۸، ۳۱۸	صوفی بدہشی، شیخ	۳۳۱، ۳۳۰	شرفیج
۱۵۳	ضیاء الدین	۲۸۶	شعب الضالہ
۲۹۱	ضیاء الدین، شیخ	۲۸۶	شعب الہدیٰ
۳۸	ضیاء الدین پانی پتی، شیخ	۲۴	شمس الدین
۳۴۳، ۳۴۲	طغرل	۲۰۶، ۲۰۵	شمس الدین سلطان
۸	ظہیر الدین حافظ، مولانا	۴۰۱، ۳۵۹، ۳۵۴، ۲۶۵	
۳۶۵	عارف	۲۶۱، ۲۳، ۲۲	شمس العارفین
۳۱۴، ۳۱۳	عاصم	۱۶۸، ۱۱۶، ۱۱۵	شمس الملک خواجہ
۲۸۵	عاصی	۲۴۴، ۲۲۰ - ۲۱۸	شمس دبیر
۲۴۸، ۲۴۴، ۱۸۲	عائشہ	۲۸۵	شہاب الدین
۳۸۳، ۳۸۲، ۳۶۶			

۱۹۹	۱۸۳، ۱۷۱، ۱۶۴	علی رضی	۱۱۹	عباسی
۲۸۶	۲۲۰، ۲۳۲، ۲۰۰		۲۰۴	عبدالرحمن
۳۰۱	۳۰۰، ۲۹۹، ۲۸۷		۳۰۱، ۳۰۰	عبدالرحمن ملجم
۳۳۷	۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹		۳	عبدالغادر گیلانی، شیخ
۴۲۴	۴۲۲، ۳۸۳، ۳۷۹		۴۰۴	عبداللہ
۱۰۰	۸۸	علی بہاری	۳۵۴	عبداللہ انصاری، شیخ
۲۸	۲۵	علی خواجہ	۱۹۸	عبداللہ بن عباسی
۲۴۶	۱۹۲	علی سجزی، خواجہ	۱۸۳	عبداللہ بن عمر
۲۹۴	۲۹۳، ۲۸۹	علی شوریدہ، شیخ	۱۹۸	عبداللہ بن مسعود
۱۱		علی، شیخ	۴۳۵	عبداللہ خفیف، شیخ
۳۴۹	۲۲۸، ۲۲۷	علی کھوکھری	۲۳۶ - ۲۳۴	عبداللہ رومی
۲۶۶	۲۶۵	علی مکی	۲۳۱، ۲۳۰	عبداللہ مبارک، شیخ
۷۶	۵۷	علی بچویری، شیخ	۳۸۳، ۳۳۰، ۳۲۹، ۹۸	عثمان بن
۱۹۵		عماد اللہ بن ستامی، مولانا	۱۴۵، ۵۴، ۵۳	عثمان حرب آبادی، شیخ
۳۴۵		عمار، سید	۲۴	عثمان سیوستانی، شیخ
۲۸۵		عمر	۲۵۶	عز اللہ بن بختیار، ملک
۱۶۱	۱۳۷، ۱۶۲، ۱۶۱	عمر خطاب	۲۹۱، ۲۹۰	عزیز بشیر
۲۹۹	۲۷۶، ۲۶۴، ۲۱۴، ۲۰۰، ۱۹۹		۱۸۹	عزیز زاید، مولانا
۳۲۹	۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۷، ۳۰۰		۳۶۱، ۳۵۱	عزیز کمرکی، خواجہ
۴۲۲	۳۱۳، ۳۸۳، ۳۳۰		۳۵۱، ۲۹۲، ۲۹۱	عزیز کوتوال، خواجہ
۲۴۹	۲۴۸	عمر و عاص	۲۸۰ - ۲۷۸	علاء الدین اصولی، مولانا
۲۵۴		عوض	۳۵۱، ۳۴۱، ۳۴۰	
۳۷۹	۳۵۶، ۱۹۰	عیسیٰ علیہ السلام	۱۲۲	علاء الدین ترمذی، مولانا

۳۱۷، ۳۱۹، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۴۱، ۳۴۲
 ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۶، ۳۵۸
 ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۸
 ۳۸۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵
 ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۶
 ۴۲۸، ۴۲۷، ۸۹، فریدالدین عطار خواجه
 ۲۹۰، فقیہ مادھو
 ۳۲۳، قاسم مقری
 ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۸۵، قباچہ
 ۲۵، قرظینی
 ۳۲۴، قطب الدین سید
 ۴۳، ۴۲، ۴۳، قطب الدین بختیار، شیخ
 ۱۳۲، ۱۲۵، ۱۰۵، ۱۰۴، ۸۸، ۸۷
 ۱۳۳، ۱۲۲، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۳۵
 ۲۹۰، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۵۵، ۲۴۶
 ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۵
 ۴۲۵، ۴۰۷
 ۱۱۲، قطب الدین حسن، ملک
 ۴۰۱-۳۹۹، قطب الدین کاشانی، قاضی
 ۳۹۸، قمر
 ۳۳۱، قنبر
 ۲۱۵، کبیر
 ۴۰۹، ۴۰۸، کبیر الدین قاضی

۱۴۳، ۱۴۲، ۲۳، عین القضاة، قاضی
 ۲۱۹، ۱۷۱، غیاث الدین بلبن، سلطان
 ۳۹۳، ۲۲۰
 ۲۸۴، ۲۸۳، فاراب، حکیم
 ۳۸۳، فاطمہ
 ۴۱۸-۴۱۶، ۳۵، فاطمہ سام، بی بی
 ۴۰۱، فخر الائمة، قاضی
 ۲۰۶، فخر الدین رازمی، مولانا
 ۴۱۲، ۱۱۵، فخر الدین نائلہ، قاضی
 ۳۶۶، فرزدق
 ۳۵، ۲۳، ۶۲، فریدالدین، شیخ الاسلام
 ۵۰، ۴۲، ۴۱، شیخ کبیر
 ۸۶، ۸۳، ۸۱، ۷۰، ۵۸، ۵۶
 ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۰، ۹۹، ۹۶، ۹۲
 ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۱۶، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹
 ۱۴۴، ۱۴۰، ۱۳۶-۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲
 ۱۶۶، ۱۶۲، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۶
 ۲۱۱، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
 ۲۲۷، ۲۲۳، ۲۲۰-۲۱۸، ۲۱۶
 ۲۵۰، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۶، ۲۳۵
 ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۶۰، ۲۵۵-۲۵۲
 ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۸
 ۳۱۵، ۳۰۹، ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۸۸

۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۱، ۳۴۸	۱۶	کریم، خواجه
۳۸۸، ۳۸۳-۳۸۱، ۳۴۳	۴۰۳	کمال الدین جعفری، قاضی، ۳۸۱-۴۰۳
۳۹۶، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۸۹	۱۱۴ - ۱۱۱	کیتھلی، مولانا
۳۹۷، ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۲۴	۲۴۳	کیتباد
۱۰۶، ۹۲، ۴۴	۱۴، ۱۳	لقمان برخسی، شیخ
۳۲۸، ۲۵۱، ۲۵۰، ۱۳۷، ۱۳۶	۳۵	سیلی
۴۴۰، ۴۳۹	۴۰۴	مالک
۲۸۵	۲۰۳	مالک، امام
۳۹۵، ۳۹۴، ۱۰۹	۱۱۲	مبشر
۲۵۵	۳۵	مجنون
۲۳۱، ۱۴۹، ۱۳۸، ۱۲۷	۳۸، ۳۳، ۳۲، ۱۰۲	محمد صلی الله علیه وسلم
۲۹۱	۶۷، ۶۲، ۶۱، ۵۹	رسول علیه الصلوة والسلام
۲۶۵، ۲۶۴	۹۸، ۸۲، ۷۸، ۶۸	پیغمبر علیه السلام
محمد معشوق، رجوع شود به احمد معشوق، شیخ	۱۳۲، ۱۲۰، ۱۱۱، ۱۱۰	مصطفیٰ علیه التحیة والسلام
۱۲۹	۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۲-۱۴۹، ۱۳۹، ۱۳۷	
۲۸۱	۱۷۷، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۱	
۷۳	۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۰، ۱۸۵-۱۸۲، ۱۷۸	
۱۰	۲۳۴، ۲۳۲، ۲۲۷، ۲۱۴، ۲۰۶	
۱۹	۲۶۳، ۲۴۸، ۲۴۵-۲۴۳، ۲۳۷	
۲۸۹، ۲۸۸	۲۷۶، ۲۷۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶	
۴۲۶، ۴۲۵	۲۸۷ - ۲۸۵، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۸	
۱۶۸	۳۲۹، ۳۲۷، ۳۱۰، ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۹۲	
۲۷۲	۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۷، ۳۳۳، ۳۳۰	

۲۳۵	نجاشتی	۲۹۱	مسعود نخاسی
۱۸۷	نجم الدین سنائی، مولانا	۲۸۵	منضبط
۲۲۵	نجم الدین صغری، شیخ	۲۸۵	مطبع
۴۳۵-۴۳۳، ۵۶	نجم الدین کبری، شیخ	۱۶۷	معاذ بن جبل
۴۳، ۲۳	نجیب الدین متوکل، شیخ	۳۰۱	معاویہ
۱۳۳، ۷۱، ۴۶، ۴۵		۳۱۲	معروف کمرخی
۲۰۹، ۱۹۴، ۱۳۴		۴۰۵، ۳۲۶، ۷۶	معین الدین سجزی، شیخ
۲۵۴، ۲۱۶، ۲۱۱		۲۹۹	مغیرہ ابن لؤلؤ
۴۱۷، ۲۸۵، ۲۱۶		۲۸۰، ۲۷۹	ملک یار، مولانا
۴۴	نصیر	۲۶۳، ۱۶۸، ۶، ۵	میلج
۴۰۵، ۴۰۴	نصیر الدین مولانا	۳۳۹، ۳۰۸، ۲۹۶	
۲۰۵	نصیر الدین محمود	۲۵۰	ممن
۳۲۶	نصیر کاشانی	۲۸۵	منبعث
۳۷۷	نظام الدین	۳۱۱	منصور
۳۸	نظام الدین، شیخ	۳۲۲	منہاج الدین سراج، قاضی
۱۳۵، ۱۳۴	نظام الدین، خریطہ دار	۴۲۹، ۴۰۷، ۳۹۶، ۳۲۳	
۳۲۳، ۱۵۹	نظام الدین ابوالمؤید، شیخ	۳۰۸، ۷۳	موسلی علیہ السلام
۴۳۸، ۳۲۴		۱۶۴، ۲۴	میر جتو، امیر
۴۳۹		۳۲، ۳۱	میرہ گرامی
۲۱۵	نظام الدین کوتوال، ملک	۲۹۱، ۲۹۰	ناصر الدین، مولانا
۶۹، ۱	نظام الحقی والشرع والذہین، شیخ	۱۰۲	ناصر، امام
۳۶۹، ۱۹۷، ۱۵۵		۲۴۷، ۱۷۱	ناصر الدین، سلطان
۱۶۴	نظامی	۳۵۹	ناصری

۳۱۲	وجیه الدین حسام، مولانا	۳۷۳	نعم
۴۰۵	وجیه الدین خواجہ	۱۵۲، ۱۵۱	نوح، خواجہ
۲۶۹	وجیه الدین قریشی	۴۰۱، ۳۲۴	نور الدین مبارک، سید
۱۸۸	ہمد علیہ السلام	۳۲۷	نور الدین محمد
۲۲۷	بیکلی معاذ رازی	۳۲۲، ۳۲۱	نور ترک، مولانا
۵۲	یوسف	۳۳۵	
۳۹۸	یوسف ہمدانی، شیخ	۱۸	وجیه الدین پائی، مولانا

فہرست بلاد و اماکن

۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۳	بخارا	۹۶	الوہر
۳۳۵، ۳۳۲		۲۹۰، ۷۷	اجمیر
۱۵۸، ۸۳، ۷۹، ۲۳	بداؤن	۱۴۴، ۱۲۸، ۱۰۹	جوڈھن
۲۲۸، ۲۲۷، ۱۸۱، ۱۷۹		۲۱۰، ۱۷۱، ۱۶۶	
۲۷۸، ۲۶۶، ۲۶۱، ۲۴۵		۲۵۰، ۲۴۷، ۲۳۹	
۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۸۰		۲۶۵، ۲۶۳، ۲۵۳	
۳۵۱، ۳۴۹، ۳۴۰، ۲۹۲		۳۲۸، ۳۲۰، ۲۹۹	
۳۶۷، ۳۶۱، ۳۵۷، ۳۵۲		۳۷۲	
۳۸۱، ۳۰۱، ۳۰۱، ۳۱۳		۲۴۷، ۲۰۶، ۸۴	اُچڑ
۲۴۲	بنالہ	۳۷۵، ۳۷۳، ۳۶۵	
۳۰۴، ۱۸۰، ۵۱، ۴	بغداد	۸۱	اُحد
۳۱۱، ۳۰۲، ۲۸۰، ۱۹۲	بہار	۳۷۱	افغان پور
۳۵۰، ۷۸، ۴	بیت المقدس	۱۶۴، ۳۵	اندپریت (اندپت)
۲۴۲	پتیالی	۳۴۴، ۳۱۶	
۲۴۲	حوض رانی	۹۹، ۷۶	اودھ
۲۹۱	حوض سانگر	۲۱۲	اوش
۲۹۱، ۲۰۵، ۱۹۵	حوض سلطان	۱۱۲	بازار کرباسی
۲۴۱	حوض قلیغ خان	۲۴۲	باغ جمست (جستھ)
۱۵	خراسان	۲۶۶	بجلانہ

۲۴۹	شام	۲۴	خضراء باد
۳۰۷ ، ۳۰۷	عراق		
۳۳۱ ، ۳۴۸ ، ۳۴۸	عرب	۱۹۸	غیبر
۱۶۷	عین الزعاف (عین الذعاف)	۲۳۱ ، ۲۹۳	دجد
۵۳ ، ۴ ، ۵	غزنین	۲۴۱ ، ۱۱۳ ، ۱۴	درمازه کمال
۱۹۳ ، ۱۲۵ ، ۱۲۴		۴۰ ، ۳۵	دمشق
۲۶۱		۱۹ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۳	دہلی
۲۴۲	غیاث پور	۱۲۴ ، ۱۱۲ ، ۸۸ ، ۷۹	
۲۵۵ ، ۲۲۷	کاتھیر (کتیہر کتہر)	۱۸۱ ، ۱۶۹ ، ۱۳۲ ، ۱۲۵	
۳۴۰ ، ۲۷۸		۲۳۹ ، ۲۰۶ ، ۱۹۶ ، ۱۸۹	
۴۰۰	کاشغر	۲۹۰ ، ۲۵۴ ، ۲۴۷ ، ۲۴۵	
۳۶۲	کرک	۳۳۴ ، ۳۲۸ ، ۳۲۶ ، ۳۲۰	
۲۶۶	کرمان	۳۷۲ ، ۳۴۲ ، ۳۳۵	
۳۸ ، ۱۵ ، ۵	کعب	۱۰۱ ، ۱۱۱ ، ۱۳۸	
۱۰۹ ، ۷۸ ، ۶۲		۳۳۹ ، ۲۹۶	دیوگیم
۳۶۲ ، ۳۲۱ ، ۱۷۵		۲۶۹	روم
۳۹۸ ، ۳۸۱ ، ۳۶۷		۱۲۵	سرای سلطان
۴۱۶ ، ۴۱۵ ، ۴۱۲		۲۲۰ ، ۱۱۴ ، ۱۱۱	سرسی
۴۰۷	کوشک سفید	۴۱۳	سمرقند
۱۷۹	کول	۲۷۵ ، ۲۲۰	ستام
۳۱۸	کهرام	۲۴۵	سوتھ
۳۵۸ ، ۳۱۸	کتیصل	۳۱۱	بیسری
۱۹۵ ، ۱۳۹ ، ۱۳۶	کسیلوکھری	۳۶۵	سیوستان

۲۲۷	۲۰۶	۱۸۵	۲۵۵	۲۴۳		
۲۴۷	۲۳۶	۲۳۵	۲۶۸			
۳۷۳	۳۶۵	۲۵۲	۲۹۵	۲۰۱	۱۲۹	گجرات
۳۹۹	۳۷۸	۳۷۴	۳۴۲	۲۲۸	۲۲۰	لکھنؤتی
۲۲		مہینہ				لکھی الو
۱۱۱		میرت	۲۹۲	دکھانو، لکھی آلودالہ		
۳۱۷	۳۱۶	۱۱۸	۱۲۴	۹۳	۵۷	پہاؤر
۴۱۲		نوبتہ	۲۳۳	۲۱۲	۲۰۰	
۴۲۸	۴۲۷	۴۱۰	۴۱۵	۳۶۳	۲۶۲	
۳۳۵	۳۱۶	۳۱۵	۳۷			مدرسہ معزّی
۲۱۲		ہفت منارہ	۴			مدینہ معظم
۳۹۸		ہمدان	۳۳۵	۹۸	۴	مکہ مبارک
۳۴۸	۲۲۵	۱۰۹	۳۶۷	۳۵۰		
۱۶۷		ہندوستان	۱۷۱	۱۶۶	۱۵	ملتان
		بین				

فہرست قبائل و فرق و اقوام

۸۹	کافران (کفار، اہل کفر، ۶۸، ۳۰، ۴۵، ۴۵)	۱۹۰	۱۱۸	اشعریہ
۱۲۷		۳۶۰	۱۷۱	اصحابِ کہف
۳۲۸		۳۹		اوس
۹۰	منتظان	۳۲۳		اہلِ حکمت
۳۳۳	مرجیان	۳۲۳		اہلِ شعر
۲۸۷	مسلمانان (اسلامیان)، ۱۱۴، ۱۴۳، ۲۳۲، ۲۸۷	۲۱۴	۱۳	اہلِ صفۃ
۳۷۶	۳۰۸، ۳۳۵، ۳۳۵	۱۷۲		اہلِ کتاب
۱۱۸	۱۱۶	۲۰۸		بحرین
۲۰۲	۳۰، ۸۹، ۱۲۵، ۲۰۲	۲۱۵	۲۰۸	بنی اسرائیل
۹۸	مکیان	۳۸۹	۸۱، ۷۷	جواقیان
۱۶	میوان	۲۸۳		حکماء
۳۳۳	ناصریان	۱۴۷		خواجهگانِ چشت
۲۰۱	ہندوان	۳۱۳	۳۱۲	علویان
۳۲۰	۲۳۲	۸۴		فلاسفہ

فہرست آیات

- ۳۶۰ از کی طعاماً (سورہ کہف)
- ۲۹۴ اکلہا ذرۃً (سورہ رد)
- ۱۴۹ الاخلاء یومئذٍ بعضہم لبعض عدوٌ (سورہ زمر)
- ۱۲۶ الْحَمْدُ لِلّٰہِ وَلَا الضَّالِّیْنَ (سورہ فاتحہ)
- ۴۳۰ { اللہ ولیُّ الذّٰلِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجْہُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ
إِلَى النُّوْرِ (سورہ بقرہ)
- ۲۲۳ اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رٰجِعُوْنَ (سورہ بقرہ)
- ۴۳۶ اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ (سورہ فاتحہ)
- ۱۱۱ تَوَفَّنِیْ مُسْلِمًا وَاَحْقِنِیْ بِالصَّٰلِحِیْنَ (سورہ یوسف)
- ۱۹۰ قَتَلَ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ { سورہ زمر
وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ .
- ۱۹۱ قَتَلَ هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمٰی وَالبصیر اَفَلَا تَتَفَكَّرُوْنَ (سورہ العنکبوت)
- ۳۶۰ ، ۳۰۹ كَلٰ وَاٰمَنَ الطَّیِّبٰتُ وَاَعْمَلُوْا صٰلِحًا (سورہ مؤمنین)
- ۱۳۴ مَا نَعْنَمُ مِنْ اٰیٰةٍ اَوْ نَنسَهَا نَاتٍ بِخَيْرٍ مِنْهَا { (سورہ بقرہ)
اَوْ مِثْلَهَا
- ۳۶۹ وَاِذَا رَاٰتِ شَعْرًا رَاٰتِ نَعِیْمًا وَّمَلَكًا كَبِیْرًا (سورہ دہر)
- ۴۲۳ وَالشَّعْرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُنُ (سورہ شعراء)
- ۱۶۱ وَاللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ . . . لِقَوْمٍ یَّتَّخِلُوْنَ (سورہ بقرہ)

- ٢٢٢ وَحَمَلَهُ وَفَضَلَهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا (سورة اخفان)
- ٣٤٩ وَلَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ (سورة توبه)
- ١ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ (سورة انبياء)
- ١١٩ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (سورة ذاريات)
- ١٤٦ وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا (سورة هود)
- ١٤٦ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ ^(سورة طلاق) مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
-

فهرست احادیث

١٨٠	إذا سكب المؤذن
١٨١، ١٨٠	إذا سكت المؤذن
٣٢٨	اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمد اعبده ورسوله
٣٥٣	اصبر والصابر واقتلوا القتاتل
١٩٩	اقضكم على
٣٢٤	الارز مني
٣٩٤	البنية على المدعى واليمين على من انكر
٢	الثائب من الذنب كمن لا ذنب له
٢٢٥، ٢٢٢	الحال المرتحل
١٤٤	استخى حبيب الله وان كان فاسقاً
٣١٩	السمع مباح لمن قلبه حتى ونفسه ميت
٣٩٤	الغيبة اشد من الزنا
٣٥٢	الصوم لي وانا اجزي به
١٨٣	اللهم فقهِه في الدين
٢٢٢	اللهم اجعلني محسوداً ولا تجعلني حاسداً
٤٩	الناس يناموا اذا ماتوا انتبهوا
٢٢٨	ان ابا بكر اسيف
٢٢٣	ان من الشعر لحكمة

- ٣٨٣ حَبَّ إِلَى مَنْ دُنِيََا كَثُرَتْ الطَّيِّبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةٌ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ
- ٣٣٣ زُرْغَبًا تَزْرُدُ حَبًّا
- ٢٠٣ سَأَى الْقَوْمَ آخِرَهُمْ شَرِبًا
- ١٤٢ صَاحِبِ الْوَرْدِ مَلْعُونٌ وَتَارِكِ الْوَرْدِ مَلْعُونٌ
- ٢٤٣ فَتَدُ تَحْتَجِرْتِ وَإِسْعًا
- ٢٠٩ قُلُوبَ الْمُلُوكِ بِيَدِي
- ١٤٢ { لَإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ
وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
- ٣٣٨ لَا خَيْرَ فِي الْأَسْرَافِ
- ٣٥٢ { لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحْتُهُ عِنْدَ الْإِفْطَارِ وَفَرْحْتُهُ
عِنْدَ لِقَاءِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ
- ١٤١ مَا دَخَلَ بَيْتًا إِلَّا دَخَلَ دُلًّا
- ٧٨ { مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
- ٣٤٠ مَنْ أَحَبَّ الْعِلْمَ وَالْعُلَمَاءَ كَتَبَ خَطِيئَتَهُ
- ٢٣٣، ٢٣٢ مَنْ زَارَ حَيًّا وَلَمْ يَذُقْ مِنْهُ شَيْئًا فَكَأَنَّمَا زَارَ مَيِّتًا
- ٣٩٧ مَنْ شَتَمَ الْوَرْدَ وَلَمْ يَصِلْ إِلَى فَقَدْ جَفَانِي
- ٣٣ مَنْ صَامَ الدَّهْرَ لِصَامٍ وَلَا أَفْطَرَ
- ٣٣ مَنْ صَامَ الدَّهْرَ ضَيِّقَتْ عَلَيْهِ جَهَنَّمُ وَعَقَدَ التَّسْعِينَ
- ٣٩٩ مَنْ صَلَّى خَلْفَ عَالِمٍ تَقِيَّ فَكَأَنَّمَا صَلَّى خَلْفَ نَبِيِّ مَرْسَلٍ
- ٣١٠ نَعَمَ الْجَمَلُ جَمَلِكَمَا
- ٣٤٣ نَعِيمٌ بَعْتُمْ وَبَغْتُمْ بَعْتُمْ فَرُدُّوهُ إِلَيْهِ

فهرست آیات متن کتاب

فارسی

۳۸۵	و این جیفه مرّ دار بدامت بادا گر بز تو حرامت حرامت بادا!	دُنیا طلبا جهان بکامت بادا گفتی که به نزد من حرامت سماع
۲۲۷	تا چه خواهی کرد آن اشتره دل جولاہ را!	عقل را با عشق کاری نیست زودش پزنب کن
۳۰۱	بر مرد مکی دیده نشاندم را ورنه چه کسم خلق چه دانشدم را	زان روی که بنده تو خواندم را لطف عامت غایتی فرمودست
۷۵'۷۴	مادوست کشیم و تو ننداری مرما که از وجان حسن راست طرب	واری سر ما و گرنه دور از بر ما ختم شد این صحیف صدق و صفا
۳۴۸	بهفصد و نوزده تاریخ عرب	در سه شنبه دوم از ماه شوال
۲۲۶	هر زمان از غیب جانی دیگر است	گشتگان خنجر تسلیم را
۱۷۰	کار کن کار کین همه سخنست!	ده سخن در دو بیت آوردی
۲۶۳		ع آن ره بسوی کعبه برد و این بسوی دوست
۳۴۵	ای بسا درد کان ترا داروست!	ای بسا شیر کان ترا آهوست
۴۲۱	یاد دیده و بعد از تو بروی نگریده است!	افسوس بر آن دیده که روی تو ندیده است
۳۰۵	چون بخوابش رسید مسخره ایست!	شعر در وصف حال بس سره ایست
۳۱۲	شافعی را درو روایت نیست!	عشق را بو حنیفه درس نگفت
۱۷	تا بنشیند نهار شاید پیشت!	یک لحظه ز شهوتی که واری بر خیز
۳۲۲	آه ازین سوزم بر آمد نوچه گراتش گرفت	نوحه میگرد بر من نوحه گر در محبوعی

- یکی از اَمّتِ حنتم البتین
 هر که ما را یار نبود ایند او را یار باد
 هر که او خاری نهد در راه ما از دشمنی
 رستم ای یاران بسامان خیر باد
 مجسمه که بنده حسن نو بنا نهاد
 گر چه ایزد دهد هدایت دین
 نامه کان بحشر خوابی خواند
 بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد
 افسوس دلم که بیج تدبیر نکمرد
 گرد صل تو یاری کند و یا نکند
 آن غص کجا که در کمال تو رسد
 گیرم که تو پرورد بر گرفتی ز جمال
 تو سایه دشمنی کجا در گنجی
 بزبان هر که جز من برود حدیثِ عشقت
 تو زب سخن کشادی همه خلق بی زبان شد
 کردی صنما بر سر ما بار دیگر
 مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند
 قوتِ عیسی چو ز آسمان سازند
 گرنیک آیم هر از ایشان گیرند
 او سخن از آشتن من می کند
 خانه را اگر برای قوت کنند
 شکرانه چهل هزار دینار دهند
 ع تا خاک نکردی تو آبش ندهند
- نشد جز وی کسی ختم المشائخ
 و آنکه ما را رنج دارد راقش بسیار باد
 هر گلی که باغ عمرش بشکند بی خار باد! ۱۲۸
 نیست آسان دردِ مجسمان خیر باد! ۳۷۶
 هم وقت پاک شیخش جمعیتی دهد! ۱۵۵
 بنده را اجتهاد باید کرد
 هم ازین جا سواد باید کرد ۴
 جان در عسیم تو زیر و زبر خواهم کرد ۳۲۳
 شبهای وصال را بزنجیر نکمرد
 باری که مشراق بیج تفصیر نکرد ۸۰
 وان روح کجا که در جلال تو رسد
 آن دیده کجا که در جمال تو رسد ۲۵۵
 جانی که خیال دوست زحمت باشد! ۱۵۷
 چو معامله ندارد سخن آشنا باشد! ۱۲۸
 توبره خرام کردی همه دیده باروان شد ۴۲۹
 مایه بیج نکردیم حسد می داند! ۱۷۴
 ۱۹
 هم بدان جانش خانه پردازند ۲۱
 در بد باشم مرا بدیشان نختند ۳۶
 من بهمین خوشش که سخن می کند! ۲۱۶
 مورد ز نور و عنکبوت کنند ۲۱
 بایمخ و کلیم عشق را بار دهند ۶۲، ۶۱
 ۲۰۰

- ع تا پاک نگردی تو آتش ندهند
آن روز که مه شدی نمی دانستی
۲۰۰ در گوشه نشنت نمی دارد سود
۲۳۳ هر دو طلبی ولی میسر نشود!
۴۱۶ من پوست کشم هر که ببازار من آید
۴۱۱ در عشق تو کار خویش هر روز
۱۴۱ زرد از بر دادن بود ای پسر
۳۲۰ بسال شش صدوی و سه از هجرت
۲۶۵ در گوی خرابات و سرای او باش
۱۶۹ نظامی این چه امر است که خاطر جان کردی
۱۴۴ دشت و کبسا گیر همچو وحوش
۲۱ بار دهن گاو اندین روز خنک
۹۱ آنم که بنیم ذره ناخوش گروم
از آب لطیف تر مزاجی دارم
۲۰۶ چون خواجه نخواهد راند از هستی خود کامی
آن گنج که او دارد پندار که من دارم
۳۲۱ آنانکه بجای من بدیها کردند
۲۲۰ ع از بهر تو میرم از برای تو زیم
۳۴۲ حق بشبان تاج نبوت دهد
۵۳ چو بهنصدم فرود بست و دو سال
از اشارات خواجه جمع آمد
بیتم روز از مد شعبان
این بشارت ده فتوح جهان
۴۴۰ حسن اندر شنای او حسان
که یارند در باده و بوستان!
۱۴۹ حسن علاء سنجری یکی از امیدواران
۶۹

- آیم بسر گوی تو پویان پویان
 بیچاره ره وصل تو جوین جوین
 جان جهانیان تویی دشمن جان بود کسی
 لب بر لب دبران مهوش کردن
 امروز خوشست یک فردا خوش نیست
 لفظ مینخواجره را جل منین گرفته ام
 گفته پیش کرده جمع و امید آنکه حق
 بحقیقت چراغ کشته شود
 ای باغبان بیا و در باغ باز کن
 ع بیرون ز درون به که درونی بیرون
 دوش صبوحی بز دلبل مست در چمن
 با عاشقان نشین و غم عاشقی گزین
 تا من بمیان رسول باشم بانو
 خورشید نخواهم که بر آید بانو
 پیش منما جمال جان استرود
 آن جمال تو چیسست مستی تو
 لنگنت گر کند ترا فسر به
 ای فتنه از نهیب تو ز نهاد خواسته
 ای آتش فراقت دلباکباب کرده
 ع ای دوست بدست انتظارم گشتی
 ع ای دوست به تیغ انتظارم گشتی
 ع ای دوست بزخم انتظارم گشتی
 صدرا کون بکام دل دوستان شدی
 رخساره بآب دیده شویان شویان
 جان می دهم و نام تو گویان گویان
 ای همه دشمنان تو دشمن جان خویشتن!
 و آهنگ سر زلف مشوش کردن
 خود را چو خسی طعمه آتش کردن
 کس ز بهر ز چاه غم جز بسعی این رس
 در گذراند از گرم گفته و کرده حسن
 چون برون رفت از سرش روغن!
 چون من در آیم و بت من در فراز کن!
 ۳۱۵
 از خوشی صبر حیش گل بدرید پیرین
 با هر که نیست عاشق کم شود باوقرن
 تنها ز همه جهان من و تنها تو
 آئی بر من سایه نباشد بانو
 چون نمودی برو سپند بسوز
 وان سپند تو چیسست هستی تو
 سیر خوردن ترا ز لنگن به!
 تیغ تو مال و پسیل ز کفاد خواسته
 سیلاب اشتیاق جانها خراب کرده!
 ۱۰۸
 ۱۰۸
 ۱۰۸
 ۱۱۶

- ۱۶۶ که چشم بدت رسد گزندی!
 ۳۴۲ تو از سیه گلیمی بوی ازان نزاری!
 کورانگند هیچ فنونی اثری
 ۲۵۳ افسون علاج من چه داند دگری
 ۳۴۴ وانگه خبرت شود که افسوس نخوری!
 ۲۱۴ اگر کوبی بکا ہی بم نیرزی!
 ۲۴۱ در بد باشی و بد نگویی نیکی!
 که پادش در کرامت زندگانی
 ۲۵۵ بدحش کودمی شکر نشانی!
 عشق مرد دل ترانی را بدین خواری مجوی
 ۴۲۸ در کف دست سوس مبدعی نجوی!
 ۱۱۵ آئی و بسا کنی ننگی!
 آئی سر حرف خویش تا کام آئی
 ۳۴۱ معشوقه خود در بی نوانی!
- مخسرام بدین صفت مبادا
 آن ناز که می جستی بم تا تو در گلیم است
 از مدار غمش گزیده دارم جگری
 بخرد دست که من شیفته عشق ویم
 افسوس که از حال منت نیست خبر
 ز هر بادی چو کاهی گم بلزدی
 گر با عیبی و عیب نه جوئی نیکی
 فریبه دین و ملت یار مهتر
 در یغا خاطر مگر جمع بودی
 بر سر طود هوا طنبور شہوت می زنی
 خار پائی راه عیان این ددگاہ را
 آخر کم ازان که گاہ گاہی
 چون پیر شوی و بر سر انجام آئی
 سازی حق را ز تیره رانی

عربی

- ۴۲۳ ع کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا
 ۴۲۲ ع اذا ركب الفروج على السروج
 ۴۵۰ ع فظن خيراً ولا تتل عن الخبیر
 بقارب الخطوب من خوف و من حذر
 ۳۵۱ فظن خيراً ولا تتل عن الخبیر
 تنبک عینی بد مع مشتاقی
 فلا طیب لبها ولا راتی
 ۲۵۳ فعندہ رفیتی و تریاتی
- جانی فی قمیص اللیل مستتراً
 فكان ماکان مما لست اذکره
 بكل صبح و کل اشراقی
 قد لعت حیة اہوی کبدی
 الا لعیب الذی شغفت به

فہرست کتب

۲۹۰ (مصحف) ۲۸۱ ۲۷۵	۱۲۹ ۱۳۸ ۱۲۷	اجزاء العلوم
۳۸۱ ۲۹۵	۴۲	الکتب
۴۰۲ ۳۹۰	۱۸۸ ۱۸۷	ایجاز
۴۱۴ ۴۰۵	۱۰۱	تفسیر امام ناصرى
۱۴۱	۴۵	جوامع الحکایات
۲۵۸	۱۴۱	روح الادواح
۱۸۸ - ۱۸۶	۲۵۸	شافى
۷۶	۱۷۷	صحيحين
۲۷۴ ۲۲۰	۳۳۴	طبقات ناصرى
۱۴۱	۱۸۷	عمده
۳۸۵	۱۹۴ ۱۲۷ ۴۳	عوارف المعارف
۳۴۸ ۱۷۸ ۱۵۱	۶۹ ۶۸ ۱	فوائد الفوائد
۱۸۸	۴۴۰ ۳۶۸ ۱۹۸	
۱۴۱	۵۷ ۳۹ ۱۶ ۹	قرآن
۱۸۱	۱۰۴ ۱۱۱ ۱۱۰ ۵۹	
۴۱۳	۱۲۴ ۱۲۱ ۱۲۰ (مصحف)	
۱۲۲	۱۶۰ ۳۵ ۱۲۷ ۲۶	
۴۰۶	۲۱۷ ۱۹۰ (مصحف)	
	۲۶۲ ۲۶۱ ۲۵۷ ۲۴۵ ۲۳۳ ۲۳۱ ۲۱۸	

قوت القلوب

کافی

کشاف

کشف المحجوب

لوائح

مخ المعانی

مرصاد العباد

مشارق الانوار

مفصل

مکتوبات عین القضاة سیدانی

ملخص

نافع

نوادير الاصول

پہلایہ